

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_190302

UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۰۶۹۵۳ ب.ب. Accession No. ۱۷۳۹۷

Author ابوالفتح محمد بنی نطنزی ۱۷۳۹۷

Title بنیاد غایت ریش در ایران ۱۱۹۵۵

This book should be returned on or before the date last marked below.

بنیاد نهایش در ایران

از:

دکتر ابوالقاسم خنتی عطانی

تهران

۱- اسفند ماه ۱۳۳۳ - مارس ۱۹۵۵

از انتشارات: کتابفروشی ابن سینا

چاپ میهن

حق طبع محفوظ - ترجمه و نقل مندرجات این کتاب با ذکر مأخذ آزاد

سپاسگزاری

از آقایان استادان بزرگوار: محسن مقدم، دکتر مظاهری کنی،
دکتر مقدم؛ دکتر صادق کیا، ادوارد ژوزف، رضا آذرخشی
و منصور منصوری که همواره مشوقم بوده‌اند سپاسگزارم.

از آقای کاظم دانشی - نرجوی سال دوم هنرستان -
هنر پیشگی که در تهیه و تنظیم فهرس؛ مددکارم بودند بدینوسیله
قدردانی می‌مایم.

ابوالقاسم جنتی عطائی

فهرست :

سرآغاز	(بخش نخست)	کتاب اول:
منبع و منشأ تمدن و هنر ۲	۱	پرنس میرزا ملکم خان ناظم الملك ۱
نظری بگذشتهٔ دور	۵	تثآثر حکومت زمان خان ۴
فرهنگ و هنر در فلات ایران	۷	چند کلمه در بارهٔ «بقال بازی در حضور» ۲۸
در عصر تمدن آریائی	۹	بقال بازی در حضور ۳۰
دورهٔ پارتها	۱۱	حاج محمد طاهر میرزا ۵۱
عصر درخشان ساسانیان	۱۶	کتاب تثآثر ۵۳
دورهٔ تسلط عرب	۲۷	احمد محمودی (کمال الوزاره) ۸۰
تعزیه نامه های نمایشی	۲۹	حاجی ربائی خان ۸۴
تعزیه های مازانظر نمایش	۳۱	مرتضی قلی فکری (مؤید الممالک) ۱۱۶
شیوهٔ نمایش	۳۹	حکام قدیم و حکام جدید ۱۱۸
دکور - لباس و آرایش نقشها	۴۲	ابرا الحسن فروغی ۱۷۸
اصالت نمایشهای ما	۴۴	داستان شیدوش و ناهید ۱۸۰
حماسه های ملی مازانظر نمایش	۴۷	علی نصر ۲۳۱
آثار نشاط انگیز و نمایشهای خنده آور	۵۱	عروسی آحسین آقا ۲۳۴
ره آورد مسافرین از کشورهای دیگر	۵۸	فهرست نامهای کسان ۲۰۵۷
تثآثر ایران در عصر حاضر	۶۵	فهرست نام شهرها
تثآثر امروز ما	۸۱	فهرست نام برخی از مؤسسات فرهنگی
یادآوری	۸۹	و هنری
فهرست نمایشنامه ها	۹۰	

سر آغاز

تحقیق در بنیاد هنر نمایش ایران از جمله مباحثی است که تاکنون مورد توجه محققان فن ادب و هنر واقع نگردیده است و اگر عده‌ای از علاقه‌مندان، بر سبیل تفنن در این بحث وارد شده و جسته و گریخته مطالبی نوشته‌اند، گفتار آنان جنبهٔ روایت دارد نه تحقیق و تتبع.

راهی بی‌پایان در پیش داشتم؛ بامید وصول به هدف از تیرگی و ناهمواری معبرنهر اسیدم و قدم در آن گذاشتم. امروز که بلام و آثاری، شاید ارزنده، رسیده‌ام می‌خواهم آنرا با رهروان دیگر در میان گذارم. باشد که تفحص و تحقیق من چراغ هدایتی برای کشف تاریکیهای تاریخ هنر نمایش در ایران گردد.

نویسنده بقدر اطلاعات و معلومات خود، و تا جائیکه منابع موجود، و دسترسی بانها اجازه می‌داد، در این راه کار کرده و زحمت کشیده‌است؛ اما با وجود این سزاوار است که پیشینهٔ هنر نمایشی ایران بیشتر مورد تجسس و تحقیق قرار گیرد. اینک نتیجهٔ پانزده سال تجسسات و تفحصات خود را که ممکن است در آینده بایهٔ تحقیقات بهتری قرار گیرد بعلاقه‌مندان تقدیم میدارم و امیدوارم در آن بنظر يك بحث کلی و جامع ننگرند؛ زیرا در این امر هر قدر کوشش و سعی مبذول شود باز راه کنج‌کاوی و تحقیقی بیشتر، باز است. در این بحث موجز، شیوهٔ نمایش تحت الشعاع ادبیات نمایشی است و چون برای اولین بار است که «تاریخی» دربارهٔ هنر نمایشی ایران، تنظیم و تحریر می‌گردد و بدون شك دارای نقائصی است که شایستهٔ اغماض است، آرزو مندم آیندگان در تکمیل آن بکوشند و از این راه اثری جامع و کامل بوجود آورند.

غرض از زحمتی که کشیده شده است خدمتی است بعالم فرهنگ و هنر، و امید است که این خدمت ناچیز در نظر ارباب ادب و هنر مقبول واقع شود. در این کتاب پس از بخش نخست فهرستی از کلیهٔ نمایشنامه‌های چاپ شده، و در کتاب اول گلچین آثار نمایش نویسان ایران را باشه‌ای از شرح حال و آثار آنان، و در کتاب دوم ترجمهٔ بهترین آثار نمایشی جهان را با شرح زندگانی مترجمان آن خواهید یافت.

ابوالقاسم جنتی عطائی

تهران: شهر یورماه ۱۳۳۳- سپتامبر ۱۹۵۴

بنیاد نمایش در ایران

منبع و منشأ تمدن و هنر ؟

گروهی معتقدند که نمایش مانند اغلب علوم و فنون از یونانیهاست و ایران، سوریه، کلدیه و هندوستان نیز مانند سایر ممالك متمدن از منبع فیض آن مهد معرفت سیراب شده اند. اسناد مورد مطالعه این عده از مستشرقین یادداشتهای مورخان غربی است که اصولاً بشرق نیامده و تمدن ایران را نشناخته اند، همچنان که باهند آشنائی بهم نرسانده اند.

البته منکر نفوذ تمدن یونانی نیستم ولی معتقدم که بعلمت مغلطه بعضی از نویسندگان و مورخان نفوذ معنوی ایران در یونان از نظرها مخفی شده است و مردم از تأثیر عظیم و عمیق تمدن عالی مادر عقاید، روایات و تشکیلات سیاسی و اجتماعی یونان غافل مانده اند.

بدون شك، در گذشته بسیار دور، ایران دارای تمدنی که زبینه ملت بزرگ آن باشد، بود و پرتو آن، فرهنگ و هنر اقوام و ملل همجوار را روشنی می بخشید.

آداب و رسوم ایرانی در همه جا رواج داشت و افکار و آثار حکما و دانشمندان ما بتفکرات و تراوشات مغزی بیگانگان رونق و عظمت میداد. اگر تمدن ما برتر و بالاتر از تمدن یونان نبود، هرگز اشیل (۱)

۱ - Eschyle سراینده: «پرومتئوس زنجیر» و «ایرانیان» معروف به پدر تراژدی یونان که از ۵۲۵ تا ۴۵۶ قبل از میلاد میزیست.

شاعر و تئاتر نویس یونانی ، برای انتقاد از ایرانیگری مردم یونان
نمایشنامه معروف ایرانیان را در ذم «ایرانیان» بوجود نمی آورد.

مرحوم قزوینی می نویسد : « بواسطه جنگهایی که در قدیم مابین
ایران و یونان و روم واقع شده ، مورخین این دو ملت بالطبع با ایران
عداوت داشته اند و سعی میکرده اند که آن جنگها را برای تشفی قلب از
قبیل تاخت و تازهای امم وحشیه بر ملل متمدنه قلمداد کنند و تمدن ایران
را نسبت به تمدن یونان و روم پست تر بشمارند (۱) »

استرابون (۲) با آنکه سه قرن بعد از انقراض دولت هخامنشی
مزیست و اطلاعات وسیعی درباره شرق داشت، اشتباهاً چین را جزو هند
بحساب آورده است (۳) و بعضی از مورخان زئوس (۴) را بجای
اهورمزد و آفرودیت (۵) یا دیان (۶) را بجای مهر یا ناهید
نوشته اند و اغلب بعلمت عدم رعایت جنبه بیطرفی و یا بی اطلاعی در مسئله
نمایش دقیق نشده و چیز قابل ملاحظه ای ثبت نکرده اند .

بشهادت همین مورخان و سنگ نبشته ها: «پارسها اول ملتی هستند که
یونانیها را تابع کردند (۷)» چنانکه گنت دو گو بینو (۸) و دارمستتر (۹)
نیز میگویند: «اسکندر قبل از اینکه ایران را یونانی کند، یونان را
ایرانی کرد»، جای بسی تعجب است کشوری که بنا بفهرست کتیبه مقبره
داریوش بزرگ (که بخط پارسی قدیم موجود است) یکی از بیست و نه
خشتروپانی (ساتراپی) ایران بوده و در عداد ۴۹ نژاد ملل تابعه ایران
بشمار میرفته؛ کانون علم، حکمت و هنر بوده، ولی مرکز شاهنشاهی
ایران فاقد آن؟ چگونه ممکن است کشور ما که در دوران باستان از
حیث علم و تمدن، دست کم، همپایه مصر، روم و همان یونانی که مورخان
میگویند بوده و دیگر هنرها را داشته، منحصرأ از هنر نمایش (تئاتر) محروم

۱- مجله ایران شهر شماره ۲ سال چهارم ۲ - Strabon - ۳ - تاریخ ایران
باستان . کتاب دوم ص ۱۵۰۸ ۴ - Zeus - ۵ - Aphrodite - ۶ - Diane
۷ - تاریخ ایران باستان: استرابون کتاب دوم ص ۸۱۵۴ - Comte de Gobineau -
۹ - Darmesteter

باشد. اگر آثاری از سایر هنرها نمی‌داشتیم این مطلب قابل قبول مینمود ولی وجود هنرهای دیگر بخودی خود این موضوع را منتفی نمیکند و مسلم است که هنر نمایش در ایران باستان همپای باقی هنرها رشد و رونق داشته است و اگر نخواهیم بگوئیم که در هنر تئاتر یونان موثر بوده، باید قبول کنیم که هنر این دو کشور در همدیگر تأثیر متقابل داشته است.

مرحوم فروغی دربارهٔ اخذ تمدن از شرق می‌نویسد: «آنها خود مبانی و اصول آنها از ملل باستانی روی زمین یعنی مصر و سوریه و کلمه و ایران و هندوستان دریافت نموده‌اند. هنگامیکه یونانیان در خط علم و هنر افتادند و بنا گذاشتند که آنها از ملل مشرق فراگیرند آن قوم (ایرانیان) از دیرگاهی در راه تمدن قدم زده معلومات بسیار فراهم کرده و مراحل مهم پیموده بودند» (۱) گرچه فروغی راجع به چگونگی رشد و تکامل هنر و صنعت در شرق و وضع انتقال آن بفرب و اقتباس ملل غربی از شرقی توضیحی نداده است، ولی اکنون که بسیاری از مجهولات معلوم شده و آثار هنری مربوط به هفت هزار سال قبل کشوری مانند چین بدست آمده که حاکی از تمدن عالی مردم آن سرزمین است و همچنین اثبات شده که در طی ادوار باستانی، ایران نه تنها معبر ملل از شرق بفرب بوده، و نه تنها راه بازرگانی از طریق خشکی، از خاور بآخر بود بلکه بزرگترین راه تجارتی دریائی نیز بوده است. (چنانکه شاهنشاهان ایران، بسبب زمان خود، با اخذ باج معین از سفاین بازرگانی، متعهد بوده‌اند از اقیانوس هند تا تنگهٔ باب المندب کشتی‌های تجارتی را از تجاوز دزدان دریائی مصون دارند) بنابراین مسلم است که آن تمدن چند هزار ساله در بدو امر از کشوری مانند ایران می‌گذشته که به راه ابریشم معروف بوده، و بالطبع آثار خوب سرزمین چین در این گذرگاه باقی میمانده است. نمونهٔ این آثار را میتوان در مینیاتور و قلمدان سازی ایران جستجو کرد و ظاهراً آثار هنر تئاتر چین در تزئینات های ما، رسوبی باقی گذاشته است که

بنیادنمایش در ایران

فعلاً بشکل شیرواژدها، در «سُبیَه خوانی» دیده میشود.

با آنکه عوامل تخریبی زمان و تحولات اعصار و قرون میراث ادبی و هنری نیاکان مارا دستخوش نابودی و زوال ساخته است، هنوز آثاری که از گزند حوادث و عوامل مخرب، مصون مانده و نمونه ای از تمدن کهنسال مارا میرساند وجود دارد.

نقوش کاخهای داریوش و خشایارشا و کتیبه هائی که از تخت جمشید بدست آمده، برای نمودن تمدن چند هزارساله ما و نفوذ و پیشرفت فرهنگی و هنری ایران در سایر کشور های جهان، پرارج ترین سندهاست. هرچند کتیبه های باستانی و موضوعاتی که بوسیله برجسته کاری نمایش داده شده زمان پیدایش هنر نمایش را در ایران بر ماروشن نمیسازد ولی آثار منقوش بر سنگها و تصاویری که صحنه های: «باج آوردن ملل تابعه شاهنشاهان هخامنشی» (۱) و «غله شاپور اول بر والرین امپراطور روم» (۲) را مجسم ساخته اند و عمیقاً مسائل معاصر خود را منعکس میسازند، بهترین نشانه قریحه و استعداد نیاکان مارا در نمایش صحنه های زندگی و نمایاندن حالات و حرکات انسان و حیوان جلوه گر میدارند.

همچنانکه علمای زمین شناس از قشرهای گوناگون زمین دورانیهای چهارگانه را مشخص می سازند، ما نیز از تجزیه و تحلیل نقش و نگار در دیوار شکسته و خراشه آثار باستان بدرجه رشد و نمو هنرهای تجسمی (۳) و میزان ببلوغ هنری نیاکان خود پی میبریم.

اگر بجنسجوی جنبه های مشترک نمایش و حجاری آثار هنری باستان

۱ - این نقش در تخت جمشید در طالار «ابدانه» است ۲ - این تصویر در نقش رستم است که دو کتیبه بخط پهلوی دارد و بیادگار فتحی که ایرانیان در شهرها (ادس) کردند و سپاه روم را شکست دادند ساخته اند.

بنیاد نمایش در ایران

برویم ، وسیله بیان این مقصود را در: وضع قرار گرفتن شخصیتها در صحنه ها، حالت قیافه های آنها، هم آهنگی حرکات، جهت نور و دید هنری که در تمام آثار برجسته باستان بنظر میرسد، خواهیم یافت و بدون شك اینها می توانند نموداری از اطلاع و توجه ایرانیان قدیم ببنایی و اصول هنر نمایش باشند.

نظری بگذشته بسیار دور :

ادبیات دوره خط میخی يك نمایش مذهبی را در دوران سومرها بر مارو شن می سازد که چنین بوده است :

هر سال ضمن جشنهای نوروز، مرگ و رستاخیز بهل (۱) نمایش داده میشد، این جشنها دو قسمت داشت . یکی ذکر مناقب و مصائب خدا، و دیگری تظاهرات سمبلیک روحانیون در تمام بابل (۲) و شهرهای دیگر آن سامان خدا در دنیای دوزخی زندانی بود، جسد تکه پاره اش که خون از جراحات آن روان بود در گنئی پیچیده و در مقبره ای که عده ای آنرا محافظت میکردند قرار داشت . مادرش در کنار او بخدایان اسفناغه می کرد در همان مقبره یک نفر جنایتکار را که روز هشتم ماه سر بریده بودند بصورت خوک مسخ شده در آورده بودند . نوری که از روزنه در مقبره بدرون میتابید ، نشانی از پیروزی خدایان آسمانی ، بر خدایان دوزخی و همچنین رستاخیز آینده مرده بود .

خدایان دیگر - ری هم در این واقعه نشان داده میشدند مانند : نابو (۳) که چون نتوانسته بود از مرگ بهل جلوگیری کند و نتوانسته بود که همراه او بآن دنیا برود و به بارسپا (۴) و سپس به بابل باز گشته بود، و همچنین آله ای که بابل بجهنم نزول کرده بود عیشتار درش (۵)

۱ - Bêl خدای بابل و الهه مردیف Zeus یونانی و Baal فنیقی ۲ - Babylone
۳ - Nabu ۴ - Barsippa ۵ - Ishtar d'erech

بنیاد نمایش در ایران

(ورقای کنونی) عیشتار نینو (۱) که مظهر مادر خدای مرده بود ،
بلمتیس (۲) همسر او که برای جستجوی جسد شوهرش بجهنم رفته بود و
لباس عزابتن داشت و جسد تکه پاره شده اهل را که لباس و پاپوش خدائی
باو پوشانده بودند محافظت میکرد و گولا (۳) که نسکو (۴) را برای
اعلام مرك بعل نزد خدایان فرستاده بود .

روزی که این مراسم در معبد برگزار میشد ، تشریفات و اجتماعات
دیگری در کوچه‌های بابل صورت میگرفت: روحانیون و مؤمنان در حالیکه
فریادهائی جانخراش می کشیدند در شهر گردش می کردند. عده ای با
صورتهای خون آلود زخمها و جراحات خدرا بنظر میرساندند. همگی در
مقابل مجسمه ناپو ندبه‌وزاری می کردند و تمام گنجینه های معبد بعل را
خالی کرده و کفن او را بمعرض نمایش می گذاشتند . مردم سرودهای
مذهبی میخواندند و بخدایان آسمانی اسنغاثه می کردند. سوارها در حالیکه
بوحه خوانان دنبال اشیاء متبرکه خدای متوفی روان بودند ، در عقب
آنها میرفتند و در کوچه ها میدویدند و نظاهر بجنگ و جدال می کردند.
در آخر نمایش يك ارا به با اسبهای عنان گسیخته بدون راننده در کوچه‌های
شهرها می کردند .

تظاهرات نمایشی در مدت یازده روز اول ماه نپسان نخستین
سال تمدن دوره خط میخی بوقوع می پیوست نقشه‌ای مختلف را
روحانیون بعهده داشتند و نقش بعل را اغلب شخص پادشاه بازی می کرد
و برای نشان دادن غولهای افسانه ای از حیوانات درنده استفاده
می کردند (۵) .

۱ - Ishtar de Ninive - ۲ Bêltis - ۳ Gula - ۴ Nusku

۵ - شعرا جمع بخلقت در بابلین

R. LABAT: Le Poème Babylonien de la Création, Paris,

A. Maisonneuve, 1935. in-80-pp. 40-45 et 59-63

بنیاد نمایش در ایران .

ایرانیان قبل از دوره تمدن یونانی (۱) همین بازیهای دراماتیک را نمایش میدادند تنها هیترا (۲) جای بعل را میگرفت . اعیاد آنها عیناً روز بروز با جشنهای کلدانیان اولیه تطبیق می کرد . بعلاوه تصور می رود که جشن ماه نیسان، پایان زمستان و آغاز بهار یعنی هنگام روئیدن نباتات باشد این پدیده جغرافیائی با آب و هوای ایران که همیشه بهار و آغاز سرسبزی را جشن می گیرند مناسبتر است تا با آب و هوای ممالک سامی که درختهای خرمایشان همیشه سبز است و تقویمشان بر پایه ماههای قمری بنا گذاشته شده است .

تصور می رود سالی که در کتیبه های میخی ذکر شده مشابه با سال رومیها باشد که با سال سامیها مغایرت دارد و نیمه سال آنها با مارس - آوریل و فروردین - اردیبهشت تطبیق میکنند . (۳)

فرهنگ و هنر در فلات ایران

در گذشته بسیار دور نام ایران بر سر زمینی پهناور ثبت بود که شاید بتوان قدمت تمدن برخی از بخشهای آنرا بسه هزار سال پیش از مسیح برآورد کرد (هندوسومر (۴)) این سر زمین که در نوشته های پهلوی

۱- Pré-Hellénique ۲- مهر: از خدایان آریائی ۳- واندیمیر

P. VanDer Meer: The Ancient Chronology of Western Asia and Egypt, Leiden brill, 1947, in- 40, P. 2-3
قدیمی آسیای غربی و مصر چاپ لندن- ۱۹۴۷ صفحات ۳ و ۲ در تخارستان ، در سیستان و بطور کلی در مشرق ایران همیشه نخستین ماه سال از آغاز بهار شروع میشود چنانچه رودکی (مادری را...) که در حدود سال ۹۰۰ م، ساخته و اشعار منوچهری منظومه در حدود سال «هزار» و چندین شاعر دیگر این رسم روشن میکردند. این روش وسیله ملکشاه در مغرب ایران معمول شد ولی ساسانیان که بابتخشان در تبس فون یعنی ناحیه پر از درختان حرما قراردادش ماههای خود را با فصول تطبیق میدادند . این امر بوروزالمعدنی و چند رسم دیگر از منبع بین النهرین بوجود آورد که باعث اشتباه «بیرونی» گردید که در تاریخ خود با اشتباه تصور کرده است که زردشتیهای بلخ ابتدای سال را اول تابستان قرار داده بودند و بعداً این رسم را ترك کردند. ممکن است به همین دلیل، همین اختلاف در ابتدای تقویم بابلیان و تقویم «کاردونیاس» که ایرانی الاصل بودند پیش آمده باشد . ۴- Sumér

اران ویج (۱) و در جاهای دیگر (اوستا) خواریزمه (۲) و در کتیبه داریوش بزرگ هوارزمی (۳) خوانده شده یکی از کهنترین سرزمینهای تاریخی و مهد تمدن ایران باستان است و پیش از آنکه پادشاهی ماد، در پایان قرن هشتم پیش از میلاد در مغرب ایران بوجود آید گروهی از ایرانیان در آنجا شهر یاری داشتند (۴) استرابون مینویسد: «آریانه اطلاق میشود بیارس و ماد و سرزمینهای شمالی بلخ و سفد، زیرا همه این قوم تقریباً يك زبان دارند (۵)»

ریگ ودا (۶) که قدیمترین سرود آسمانی هندوان است و بیش از هزار و پانصد سال پیش از مسیح سروده شده نمونه جالبی از چند قصیده که بشکل برش و پاسخ میباشد بماندهد (۷) میتوان گفت در آن همگامی که آریائیها بکرانه سند رسیدند بخشی از این سرودها را با خود آوردند (۸) چنین بنظر میرسد که ریگ ودا، خویشاوندی نزدیکی با گاتها دارد. میگویند «در هر دو کتاب (ریگ ودا - گاتها) از هر چند بیت يك قطعه ساخته شده و عدد بیتها و هجاها (۹) و درنگی که در جای معین هر بیت قرار دارد در هر دو شبیه بهم میباشد و ازینرو جای تردید نیست که نظم ودا، و گاتها از يك سرچشمه سیراب شده است (۱۰)»

همانطوری که معماری هندی هوریا (۱۱) از معماری مادها منشعب میگردد با احتمال قوی تئاتر سانسکریت (۱۲) و پاراکریت (۱۳) و همچنین ادبیات دراماتیک هندی که نمونه های خوبی از آن (مانند درامهای بهاراتا (۱۴) و کالیداسا (۱۵) درام نویسان نامدار) در دست میباشد ریشه ایرانی قدیم

۱- Airyana-Vaêjah - ۲- Xvairizma - ۳- Huvarazmî - ۴- از سخنرانی استاد پورداد درباره ایران و هند (۱۳۳۰) ص ۵ - ۵- Strabon, XV 11.8 - ۶- RigVêda - ۷- شعر نمایش یا درام هند: نشریه انجمن روابط فرهنگی ایران و هند - ۸- استاد پورداد - دکتر محمد معین: مزدیسنا ص ۲۵ - ۹- Syllabes - ۱۰- دکتر معین - مزدیسنا - ص ۲۹۷ - ۱۱- Maurya - ۱۲- Sanskrit - ۱۳- Parakrit - ۱۴- Bharata - ۱۵- Kalidasa

بشاد نمایش در ایران

یعنی همدو ایرانی داشته اند زیرا نزدیکی زبان مادی و هندی از زبان فرانسه و ایتالیائی بیشتر است (۱)

در عصر تمدن آریائی:

مادها که بتصدیق کلیه مورخان باهندوان تمدنی بنام آریا تشکیل دادند، ذوقی مخصوص برای نمایش و تنظیم و ترتیب صحنه ها (با توجه به هنر و حقیقت) بوسیله کار روی سنگ (۲) و مجسمه سازی داشتند و چنین میمایند که واجدهنر دراماتیک خاص خود باصعادت ممیزه آن نیز بودند شاید ماجرای عاشقانه شاهزاده مادی استری آنگنوس (۳) باملکه زاری نه آ (۴) که کتزیاس (۵) بدان اشاره کرده و متأسفانه منف آن در دست نیست یکی از درامهای آن زمان باشد.

صحنه هاییکه امروز روی بناهای قدیمی آریائیان دیده میشود گواهِ نماینده ذوقی بسیار حساس است که برای ترکیب و تزئین مجلس (صحنه سازی و حرکات دراماتیک) بکار رفته است آریائی-ان در هنر نمایش موج و شکن پارچه هایی که خود را در آن می پیچیدند (چه در فاشی و چه در مجسمه سازی) بعد اعلای رسیده بودند. روی بناهای تاریخی آنها اغلب نمایش اثانه کامل مانند: صندلی، میز، تخت خواب، و صندلی راحتی که همه از چوبهای قیمتی و گوشه های آن با کمال طراوت « کنده کاری » شده دیده می شود که بعضی از آنها به آثار سبک دوره لوئی پانزدهم (۶)

۱- تاتار هندی اثر سیلون لوی :

Sylvain Lévy: Le Théâtre, Indien, Paris Emile

Bouillon, 67 Rue Richelieu, Paris, 1880

Zarinea - ۴

Stryangaeus - ۳

Haut-relief - ۲

Style Louis XV - ۶ - Ktèsias طیب مخصوص اردشیر دوم

شبهات دارد. بعلاوه نقاشی‌هایی از یونان قرن ششم قبل از میلاد مسیح در دست می‌باشد که قهرمانان اساطیری اله‌پ را ملبس بلباس‌های ایران نشان می‌دهد: مثلا زئوس از هر حیث عینا همان بعل می‌باشد و تاج و تخت لباس او آشور بانپال یا داریوش کتیبه‌ها را بیاد می‌آورد. آپولون بخواجه های حره سرای پادشاهان آشوری و ایرانی شبیه است. آتنا همان لباس عیشتار را در بردارد و نپتون شکل ئوم‌نپشتی (۱) و امتال آن دیده می‌شود. (۲)

اکنون در آئینه فرهنگ و هنر پیشین برادران آریائی خود که گرد و غبار حوادث، کمتر بر آن نشسته است، بتماشای نقشی که از هنر نهایش نیاکان ما باقی مانده می‌پردازیم تا خطوط، رنگ و خصوصیات آنرا ببینیم.

بهاراتا که قرن‌ها پیش از مسیح زندگی میکرد راجع بفن درام کتابی دارد که در آن درام را بده نوع و دو دسته بزرگ و کوچک تقسیم کرده است.

انواع بزرگ عبارتند از: ناتاکا (۲) و پراکارانا (۳) و انواع کوچک: بهانا (۴) و پراهسانا (۵) می‌باشد. موضوع اصلی درام‌های بهاراتا عاشقانه

۱- Üm-Napishti -- ۲ Paul-Girard : La Peinture Antlque in-80, 1892, Alcide مقایسه تصاویر صفحه ۲۴۹ با تصویر ۳۰، ۳۱ و ۳۲ مربوط بمجسمه سازی کهن Pierre Paris در هین کلکسیون (۱۸۸۹). توضیح از نامه دکتر علی مطاهری کنی عضو آکادمی تاریخ علوم و مرکز تحقیقات علمی پاریس: «عیشتار همان است که فریگیها «زنوس» و گبرها «ناهید» نامند «ئوم‌نپشتی» بهلوان و پرسنازی است که یهودیان آنرا «نوح» و یونانیان اولیس (Ulysse) بهلوان (Odyssee) ساخته‌اند و آن نقش که گفته شده، هم پشتی (نوح) را بصورت (Poseidon) رب‌النوع دریا که بلطینی - (Neptune) خوانده‌اند نشان می‌دهد که در مقابل بعل (Zeus) ایستاده و اطرفی هم عیشتار (Veus) و پشت سر آنها رضوان (Apollon) که غلام و خواجه باشی بعل است. این نقش روی یک کوزه گلین در یونان شرقی (ساحل ازبیر) پیدا شده و صورتهای آن در هیئت و لباس قدمای بین‌النهرین هستند -

۲- Nataka - ۳- Prakarana - ۴- Bhana - ۵- Prahasana

یا حماسی است ولی جنبه عشقی آن برجسته حماسی آن فزونی دارد. انواع احساساتی که بهاراتا مینویسد هشت نوع است که عبارتند از: احساسات مربوط به عشق - حماسه - تأثر - تعجب - خنده - بیم - کراهت و خشم. درام ناتاکا از داستانهای استاطیری بوجود آمده است و پراکارانا از افسانه های معمولی و متداول در بهانا تنها یک بازیگر بروی صحنه ظاهر میشود و ترتیب زندگی در شهرها منازل - خیابانها - باغها و بوسنانها - مهمانخانه و میکده و عشق میان زنان و جوانان را شرح میدهد. در درام پراهسانا که نمایشنامه ای کمدی است مردان هدف طنز و ریشخندند و مخصوصاً ریاکارانی مسخره میشوند که به لباس اهل دین در اجتماع ظاهر میگرددند، ولی در حقیقت نامور دیوی مثلاً عشق و شرابخواری و پول زیاد علاقمند هستند و مردم دروغ میگویند و آنها را فریب میدهند. در درام های سانسکریت زبان سانسکریت با زبانهای محلی مخلوط است: خواص یعنی پادشاهان و دانشمندان با زبان سانسکریت و عوام با زبانهای محلی صحبت میکنند. در اینگونه درامها میمیک (۱) (بازی بدون حرف) عامل موثر درام است و این اشارات ضمن گفتاری مناسب با موسیقی و رقص همپا می‌باشد (۲).

دوره پارتها

آتش هجوم مقدونیهها سرشاخه های تمدن آریایی را سوزاند و این حریق تا پایان سلطه، پارتها شعله ور ماند. جهانگیران اشکانی ضمن تسخیر آسیای صغیر و تحمیل سرمشقهایی بازمانده آریایی، از تمدن یونانی چیزهایی به غنیمت گرفتند که بایک نگاه ساده به آثار و حجاریهای دوره پارتها، وجود این غنائم روشن می گردد.

نخسین بار در این دوره است که با انعکاس و تبادل فرهنگی و هنری مهاجم و مغلوب بر خورد می‌کنیم. رسوم یونانی و دخالت آن در آثار و آداب ما از خواص این عصر می‌باشد. نوشته‌های مورخان خاور و باختر کم و بیش حاکی از آن است. در جریان تاریخ ایران، اولین بار صحنه سازی های سورنا (۱) است که سکه افتخار این پیش دستی را بروی خود می‌گذارد. اینک دنباله سخن را می‌برم بنابر تاریخ ایران باستان: «پلوتارک (۲) می نویسد:

..... اما در باب کشته شدن کراسوس . . . گویند: این سفر جنگی (ایران و روم) برای رومیها مرگ بیست هزار و با سارت ده هزار نفر سپاهی تمام شد. سورنا سرودست کراسوس را نزد هیرود (ارد) پادشاه که در ارمنستان بود فرستاد و در همان وقت به سلوکیه چاهارهایی روانه کرد که باهالی بگویند او کراسوس را زنده بدانجا میبرد. بعد دبدبه غریبی تدارک کرد و این طنطنه را بطور استهزاء جشن فتح خود خواند (مقصود این است که چون سرداران رومی عادت داشتند جشن فتح خودشان را در روم بگیرند و بعد از غلبه بر بعضی پادشاهان آسیای صغیر و ممالک دیگر، این پادشاهان را مجبور می‌کردند با حال فلاکت بار شخصی مغلوب و ذلیل در این جشنها شرکت کنند، سورنا خواست همین رفتار را درباره شبیه کراسوس (شبیه گوئیم - پائین تر جهت استعمال این لفظ روشن خواهد بود) مجری دارد و چون چنین جشنی در میان پارتیها معمول نبود، در این مورد سورنا بطور مضحک تقلید رومیها را در آورد (برای فهمیدن معنی این رفتار باید در نظر داشت که اهالی سلوکیه یونانی بودند و معلوم است که رومیها را بر اهالی مشرق زمین ترجیح میدادند) . . .

سورنا از میان اسراء شخصی را کایوس پاکسیانوس (۳) نام که کاملاً به کراسوس شبیه بود برگزید، باین شخص لباس پارتی پوشانید و

۱- Surèna ۲- Pluotarkhos مورخ نامی که در سال ۴۶ میلادی متولد شده و در ۱۲۵ در گذشته است. ۳- Caius Paccianus

بنیاد نمایش در ایران

باو آموخت که هر زمان او را کراسوس نامند یا امپراطور خطاب کنند، جواب بدهد: ترتیب حرکت چنین بود: او بر اسبی نشسته بود و چند نفر شیپورچی و فراس، که بر شترها سوار بودند دسته‌ای از چوب و تیری بدست داشتند (تقلید لیکتور های رومی) از این چوب‌ها همبانهائی آویخته بود و بر تبرها سرهای رومیهائی که تازه کشته شده بودند نصب شده بود. از عقب پاك سیانوس دسته‌ای از زنان بدعمل سلوکیه، که تماماً سازنده و خواننده بودند، می‌آمدند و آوازهای میخواندند که تماماً توهین و استهزاء کراسوس بود و دلالت بر بی‌حمیتی و لهو و لعب اومی کرد. این نمایش مسخره آمیز را برای مردم عوام ترتیب داده بودند،.... و قتی که سورا نمایشی در سلوکیه میداد هیرود پادشاه با آرتاواسد (۱) پادشاه ارمنستان صلح کرد و خواهر او را برای پسر خود پاکروس گرفت. در این موقع دو پادشاه ضیافتی برای یکدیگر میدادند و در موقع مهمانها تصنیفاتی از ادبیات یونان میخواندند زیرا هرود نسبت بزبان و ادبیات یونانی بیگانه نبود و آرتاواسد در این زبان نمایشاتی حزن انگیز و خطابه‌ها و چیزهای راجع به تاریخ نوشته بود. وقتی که حاملین سر کراسوس بدرب طالار پذیرائی رسیدند، مهمانان از سر میز برخاسته بودند و باز بگری از شهر ترال (۱) که ژازن (۲) نام داشت ناری آگاه (۳) را از تصنیف اوری پید (۴) موسوم به کانت، نمایش میداد و تمام حضار بالذتی هرچه تمامتر سخنان او گوش میدادند. در این حین سیلاس (۵) بطالار وارد شد و در پیش پادشاه بخاک افتاد و سر کراسوس را بدای او انداخت. در حال هلهله شادی و کف زدنهای مهمانان شروع گردید و خدمه بامر پادشاه سیلاس را بر سر میز نشانند، اما ژازن، که بیکمی از آواز خوانان لباس پانته را پوشانیده بود،

۱- Artavasde ۲- Tralles ۳- Agavé Jason ۴- Eurypide یکی از درام نویسان و شمرای نامی یونان که از ۴۸۰ تا

۴۰۵ قبل از میلاد مسیح میزیست. ۵- Sillace

فورا سر کراسوس را برداشت و این اشعار آگاوہ را خواند : «از بلندی کوهستانهایمان این بچه شیر را که آفت جلکهای ما است ، باین جا آوردیم . از این صید، که باعث سعادت است فاتح را مفتخر میدانم» . از این مناسب خوانی تمامی حضار لذت بردند و نمایش دهندگان دنباله این شعر را خواندند ، یعنی آنجائی را که آواز خوانان می پرسند : «چه دستی او را زد ؟» و آگاوہ جواب میدهد : «دست من شرف این کار را داشت» . در این حین پوما کسارث (موافق روایتی پوما کسارث قاتل کراسوس بوده) از سر میز برخاسته و سر کراسوس را برداشته و گفت : «این قطعه ای را که ژازن خواند ، بیشتر بمن راجع است » (۱) بعد

۱ - ایران باستان : کتاب چهارم - برای توضیح بیشتر در این جا عین نوشته ایران باستان نقل میشود : اوری پید نا سقراط حکیم معاصر و دوست بود ، مانند حکیم مزبور اعتقاد بآرباب انواع یونانی نداشت و گفته های یونانی ها را جزء خرافات و افسانه ها می دانست . چنان که معلوم است سقراط را آتنی ها از جهت عقیده اش بخدای یگانه باعدم محکوم کرده زهرش دادند . اما اوری پید که رشادت و ثبات سقراط را نداشت ، ترسید که مبادا طالع حکیم مزبور دامن گیر او هم شود و خواست کاری کند ، که در نزد مردم پاک گردد و همه بدانند ، که به خدای یگانه معتقد نیست ، بنابراین برای هر یک از آرباب انواع تصنیفی نوشت ، از جمله باکوس رب النوع شراب بود که یونانیها او را پسر زئوس (ژوپیتر) خدای بزرگ میدانستند . این رب النوع یونانی مانند سایر آرباب انواع معابدی داشت و زنانی که کاهنات معبد او بودند ، «باکانت» نام داشتند . رالی باکوس همه ساله جشنی می گرفتند و در این جشنها مرد و زن باهم مخلوط گشته باعربده های مستی و غوغا بهم می افتادند و مرتکب فسق و فجور گوناگون میشدند . گاهی هم در موقع این جشنها و شب نشینی ها قتل اتفاق می افتاد . این مجالس جشن را «باکانال» می نامیدند . باری اوری پید برای باکوس تصنیفی کرد موسوم به باکانت که مفادش اینست : «پانته» ، پادشاه شهر تب در زمان حکمرانی خود عبادت باکوس را با آن اعمال قبیح و زشت منع کرد . عبادت چنین بود : که در هر سال در مدت بقیه در ذیل صفحه بعد

بنیاد نمایش در ایران «

پلوتارک گوید : پادشاه را رقابت پوماکسارث چنان خوش آمد، که امر کرد هدیه‌ای را که قانون مملکت پادشاه کشتن سرداری قرارداده، باو بدهند و یک تالان (تقریباً ۲۸ هزار ریال) هم بژازن داد.

استاد سعید نفیسی میگوید:

«این گفته پلوتارک دلیل قطعی است که لااقل در سال ۵۳ پیش از میلاد در دربار ایران تئاتر معمول بوده و حتی باندازه‌ای توسعه داشته که در پایان جشنهای بزرگ درباری قسمتی از تراژدی‌های اروپایی را در حضور شاه و مهمانانش میخوانده‌اند (۱)»

بقیه از صفحه قبل

چند روز معین زنان شهر از هر طبقه عربان گردیده، پوست ببر یا پلنگی را خود بسته، سرو پا برهنه بکوهستانها رفته شراب زیاد می‌خوردند و بهمه قسم فسق و فجور میپرداختند.

ارجله «آگاه»، مادر پادشاه در ایام این جشنها با زنان دیگر بهمان کارها اشتغال میورزید. بانه برای منع مادرش از این کارها بکوهستانی که در آن جا عید باکوس را گرفته بودند، رفت، ولی بهره‌مند نشد زیرا مادر پادشاه با زنان دیگر او را گرفتند و کشتند و از فرط مستی و قوت شهوت ندانستند که او پادشاه تب است. پس از کشته شدن بانه سرش را بریده بشهر بردند و مردم گفتند: «این گراز یا بچه شیری بود، که در کوهستان پدید آمد و مجلس عیش ما را بهمزد ما هم بقوت باکوس او را گرفته سرش را بریدیم». او را پید می‌خواست در ضمن این تصنیف مردم بفهماند، که دین باکوس بقدری محکم و قوی است، که اگر پادشاهی هم برضد آن باشد مادرش سر او را میبرد. پس از این توضیح معلوم است، که مناسب خوانی یا بازی مناسب در مجلس ضیافت «ارد» و پادشاه ارمنستان این بوده، که رنی که میبایست بجای آگاه سرگراز یا بچه شیری را بمجلس آورده بحضورشان دهد، در این موقع سرگراسوس را برداشته بمجلس آورده و آنرا ببای ارد (یا هیرود - پلوتارک) انداخته، بعد اشعاری را هم، که او را پید از قول آگاه نوشته است، خوانده (کتاب کراسوس بند ۴۷).

۱ - مجله تئاتر سال اول شماره ۵.

گزن نفن در کتاب « بازگشت ده هزار نفر » می نویسد : « در ایران دیدم عده ای بدور چند نفر جمع بودند و آنها چیزی شبیه به نثاثر نمایش میدادند » اگر این مورخ چشم زیبایین و گوش موسیقی شناس و ذوقی لطیف داشت قطعاً با کنجکاوی بنمایش دهندگان نزدیک شده و با تمیزان خوشبینی قدر و قدرت هنر آفرینی ایرانیان را سنجیده ، کم و کیف وحدو وصف آنرا مینوشت .

تصور می رود دامنه وسیع هنر ما است که زاره (۱) را بر آن داشته که بگوید . « وقتی يك پيس يونانی را در حضور ایرانیان نمایش دادند ، هیچگونه استقبال و رغبتی نسبت آن نشان ندادند » زیرا بدون شك عرصه دید وحد زیبائی شناسی ایرانیان را دریافته و فهمیده بود که نیاکان ما تاجچه اندازه بر این هنر مسلط بوده اند که هنر یونان را بی ارج تلفی میکرده اند .

عصر درخشان ساسانیان

رقص همواره وسیله بیان و تجسم محسوس احوالات روحی بشر بوده و هست . همانطور که امروز در میان بعضی از ایلات ایران و آسیای مرکزی متداول است ؛ مردم زمان ؛ ساسانیان نیز در هر واقعه مهمی از زندگی میرقصیدند . به تنها موقع نولد و اردواج بلکه هنگام مرگ هم موقعیتی برای نمایش بوده است . مراسم تدفین برای بازی موضوعی بدست می - داده است که در آن نمایشها اطراف بعش میرقصیدند و ادا در میآوردند و سفر روح را به آسمان با آداب مذهبی وانمود میکردند .

« آمین مارسلن » (۲) یکی از مجالس رقص را که شاپور اول شخصا بمناسبت مرگ یکی از جوانان طبقه نجباء در آن حضور یافته بود شرح داده است . مرگ يك شخص عادی نیز با موسیقی و رقص که جزو تشریفات عرادی بود بر گزار میگردد . گاهی يك آواز دسته جمعی

۱ - Sarré در مقدمه کتاب: (هنر عتیق ایران - L'art antique

Ammien Marcellin - ۲ (de la Perse

بنیاد نمایش در ایران

تشکیل میدادند و آواز و رقص هم بدان اضافه میکردند . این بازیها را «دسه بند» میخواندند و طاهرأ چنین بوده است . دست یکدیگر را می- گرفته اند و بشکل حلقه درآمده میرقصیده اند و خود حلقه رقص نیز متحرک بوده و تغییر مکان میداده است .

فارابی (قرن چهارم ق) و ابوعلی سینا (قرن پنجم ق) برای ترجمه اصطلاح یونانی گر (۱) که در کتاب **پوئیتقا** (۲) ی ارسطو آمده است لغت قدیمی ایرانی **رقص الدسته** بند (۳) را بکار برده اند . اسدی طوسی (۴) نیز رقص دسته بند را در اشعار خود آورده :

بهر برن آوای رامشگران بهر گوشه ای دسته بند سران
نظامی گمه .

در صفت عیش و رقص می کردند ساعتی «دسته بند» میکردند
در زمان ساسانیان گر یا دسته بند يك نقش مذهبی نهاده داشته است . حنیافران دور معبد آتش جمع می شدند و روزی پنج دعه **گاتها** و سرودهای مذهبی دیگر که از **اوستا** انتخاب میشد با آهنگ میخواندند . این آوازخوانان همیشه از میان جوانان بوسیله **مغها** انتخاب میشدند و لباسهای مخصوصی که سفید یا ارغوانی بود بآنها پوشانیده میشد . گاهی دسته بند همراه يك دسته مذهبی بود (۵) ولی بعداً در زمان عربها کلمه دسته بند يك معنی غیر مذهبی بخود میگیرد . چنانکه در یکی از اشعار ابن معتر (۶) این معنی دیده میشود :

۱- Le Chœur آواز دسه جمعی ۲- La Poetique ۳- نامه ارسطو راجع بشعر (بفارسی) چاپ: س افغان ۴- ابومصر علی بن احمد اسدی طوسی ارشاعران نامدار قرن پنجم هجری که بسال ۶۵۰ در گذشت ۵- Curtius Rufus (édit: ۱۰ Hedricke) ۶- ابن معتر : عبدالله بن معتر بن متوکل ارشاعران بزرگ و مقتدر که در حق او گفته اند «کان علی طبقة تشبیه» در سال ۲۶۰ هجری وقتی مقتدر حلیفه را برکان از خلافت خلع کردند ابن معتر بنام الدرتضی- بالله بحالات شست ولی بیش از يك شبانه روز خلافت نکرد و سرانجام بدست خادم خود موس کشته شد . در ابداع معانی و در تشبیه همه او را استاد مینامند

نامنظار نوروز شراب خالص بنوشیم
 این روزهای شادی و طرب همچون رؤیای شیرینی میگذرد
 در روز روشن می بینیم فرشته ها ظاهر میشوند
 بتدریج صورت دسته بند و گروه و جمع درمی آیند
 و هنگامی که میرقصند قد و قام نشان همچون سروی که در
 برابر باد قرار گیرد خم و راست میشود .
 حرکات زیبا و عجیبشان و ریپندگی دارد و فرح میدهد.
 و سماجات آنها مشحون از خوش خلقی است (۱)

عید سال نو ایرانی از لحاظ خصائص ملی و مذهبی بی شباهت به جشن
 ۱۴ ژوئیه و نوئل نیست. این عید بر حسب کشورهای مختلف صاحب تمدن
 ایرانی نامهای مختلف بخود گرفته است. مثلاً در جنوب ایران آنرا «روز
 بو» و در شمال مانند ارمنستان و آلبانی آنرا «La Navasardı»
 یعنی سال نو میخوانند و درمان آن مغان را رسیدن تابستان و پیش از
 جمع آوری خرمن بوده است. در زمان مسیح این عید بعنوان جشنی که
 ریشه «Scythique» دارد تلقی میشده است (سیت ها قبائلی بودند
 که در شمال شرقی آسیا و مغرب اروپا مسکن داشتند) زیرا ساکنین
 نواحی غربی ایران آنرا (ساک) مینامیدند یعنی جشنی که از مشرق ایران
 الهام گرفته باشد. چون رقصان بلباس سیت های آسیای مرکزی و رقصه
 ها بلباس جنگی بلخیان ملبس میشدند (۲)

در مغرب ایران تا قرنهای اول میلادی نمایشهای مذهبی روز اول

Al - Sulı .Ash'âr Awlâd al - Hulafâ we Ahbâruhum . - ۱
 édit : Hey warth Dunne, Londre , 1936 . P : 249

۲ - استرابون - جغرافی :

Strabon. - Geographi (édit - Meineke) X1,1 / 4 . 5

منظور از جشنی است که بوسیله «ساکاها» که در حدود صد و سی سال قبل از
 میلاد ایران را فتح کردند باین کشور آورده شد : ابتدا از (ترکستان) آمد و
 بعد به سیستان (سکستان) و سند برده شد

سال آشوری وهخامنشی شبیه همین جشن ستیک که در لاتین آنرا ساکا (۱) می‌گفتند برپا میشده است.

برای خنده بجای پادشاه يك سلطان ساخنگی مینشانند و سپس او را قربانی می‌کردند (۲) ظاهراً منظور وصف ناقص همان نمایش مذهبی اول سال است که در آن هنرپیشه نقش بهل را که ابتدا قربانی و سپس از گور خارج میشود، بازی می‌کند.

از زمان ساسانیان متنی درباره نمایش باقی مانده که در کنار رقص پاد - واژيك (۳) و آواز (سرود - چگاهك) «مکالمه دو نفری موزون و معنی» (۴) جا دارد و یقواژ گفتن نامی است که ساسانیان بهر نمایشی خود داده بودند و بازیگر پتواژگوی خوانده میشد که معنی تحت اللفظی آن پاسخ‌گو میشود. این حرفه در ردیف یکی از بازیهای بجای عصر مانند: چوگان باری - شمشیر بازی و رقصهای هنری بود. طبقه هنرمندان و موسیقیدانان در زمره طبقات عالیه کشور بشمار میرفت و در دسنگاه بر شکوه بعضی از شاهنشاهان ساسانی بالغ بر شش هزار هنرمند و اسایید، کارهای هنری مشغول بودند چنانچه نظامی میگوید:

شش هزار اوستاد دستان ساز	مطرب و پای کوب و لعبت باز
گرد کرد از سواد هر شهری	داد هر بقعه را از آن بهری
تا بهر جا که رخمکش باشند	خلق را خوش کنند و خوش باشند

حمزه اعفهانى در تاریخ خود مینویسد: «خسرو پرویز سه هزار زن داشت و دوازده هزار کنیز ساز زن و بازیگر که کارهای مختلف می پرداختند.»

۱- Sacaea- Dion chrysostome- orationes (édit : de Budé) 4,666. - ۲
 ۳- Pâd- Vâzîk - Pâtvazh Guftan باربهای ساسانیان بقول خسرو
 ریتاک بزبان بهلولی : محمد تقی بهار (ملك الشعراء) . مجله تعلیم و تربیت سال
 چهارم شماره ۱۱ چاپ طهران ۱۹۳۵

از این عصر نام هنرمندانی مانند : باربد یا پهلبد - نکبسا -
 بامشاد - رامین یا رامی - سرکش و سرکب در کتابها باقیست که
 متأسفانه در هیچیک از کتب تاریخ و تذکره‌ها شرح حال آنان روشن نیست.
 اسناد نفیسی مینویسد .

«در اشتقاق کلمه باربد که پداست نام این آهنگساز معروف نیست
 بلکه سمت و شغل او در دربار بوده توجیهی کرده‌اند که درست نیست و
 گفته‌اند از کلمه بار و بار دادن آمده ، زیرا که رئیس دربار بوده‌است
 و بیشتر بدان میماند که بار درین اصطلاح همان کلمه ایست که در زبان
 ارمنی باقی مانده و بمعنی کلمه رقص بکار برده میشود و باربد بمعنی رئیس
 دسته رقصان و دسته‌های نالت با اصطلاح امروز است (۱)»

ابن خلدون در کتاب مقدمه‌ی خود میگوید : « ... پارسیان
 موسیقی میلی فراوان داشتند و موسیقی در میان آنان رواج فراوانی
 داشت و پادشاهان بدان توجهی خاص میکردند . خنیاگران و موسیقی-
 دانان را در دربار سلاطین ایران منزلی ارجمند بود. در زمان ساسانیان
 موسیقی ایران ترقی کرد زیرا که موسیقی دانان و نوازندگان را پادشاهان
 ساسانی بسیار نوازش میکردند . اردشیر اول بین طبقات مردم برای
 موسیقی دانان درجه‌ای خاص معین کرد . بهرام گور مقام آنها را بالاتر
 برد و حتی در زمان او چند نفر موسیقی دان از هندوستان بایران آمدند
 و بهمین جهت موسیقی هندی در ایران راه پیدا کرد ولی در زمان
 انوشیروان موسیقیدانان دوباره بهمان مقامی که اردشیر بایشان داده بود
 برگشتند تا باز در زمان خسرو پرویز مقربتر شدند. چنانچه از حجاری
 های زمان ساسانیان معلوم است حتی در سفر و شکار موسیقی دانان
 ملازم شاه بودند... الحان موسیقی در دوره ساسانیان بسیار بوده است و
 از آنها نامهایی بجا مانده است و اغلب کتب شعر و ادب و موسیقی فارسی

بنیاد نمایش در ایران

و عرب پر از اصطلاحات موسیقی و نام آهنگهای ساسانی است . . .
اسامی این الحان برخی بنام گنجهای سلاطین: گنج شایگان و گنج
بادآورد و برخی مربوط بوقایع تاریخی: کین سیاوش و برخی به نام
اعباد و ایام مشهور پارسیان: نوروز بزرگ و مهرگان و امثال اینها
نامیده شده و برخی هم دارای نامهای پراکنده دیگری بوده اند مانند:
سبزدرسبز و سرو سیاه و راه سیاوشان . . . (۱)»

دکتر بیانی در این باره می نویسد:

« بارید برای هر روز از هفته یوایی اخراج کرده بود که به نام
نواهای خسروانی یا الطريق الملوکیه مشهور است و بیر برای هر
روزی از روزهای ماه لحن مخصوصی ساخته بود که به سی لحن بارید
معروف است و هم چنین سیصد و شصت نوا برای هر روز از سال ترکیب
کرده است (۲)»

نظامی و منوچهری و دیگر گویندگان علاقه مند هنگامی که آره و سیمی
سجنی به میان میآوردند از سی لحن و سیصد و شصت داستان بارید نام میبردند
بدون تردید اغلب آنها عنوان نمایشنامه هائمس که بارید یا سایرین برای آنها
آهنگ ساخته و اصطلاح بصورت «درام لیریک» اجرا کرده اند.

در لغت فارس اسدی، برهان قاطع، فرهنگ انجمن آرای ناصری، فرهنگ
چهارگبری، برهان جامع، فرهنگ آندراج و قاموس الاعلام بنحوی از این
موضوع یاد شده است. ملادو بفسیراغت «خسروانی» مینویسند «نام نوعی
از لحن است؛ گویند بارید چهارمی که در بر طنوازی استاد بوده بنای
لحن و اعانی خود را در مجلس خسرو پرویز بر سر نهاده بود، یعنی
نظم نمی نواخت و آن نمر مسجع بود، منتهی بر مدح و آفرین خسرو
و این قسم لحن و آغانی را خسروانی خوانند، چه خسرو را پسند خاطر
شده، باین نام موسوم ساخت.»

۱- نقل از جزوه تاریخ ادبیات نوشته ملک الشعراء بهار.

۲- دکتر خانبابا بیانی- مجله آموزش پرورش: شماره های ۳ و ۴ سال یازدهم.

از آنجا که تأثیر چنین قطعاتی بمراتب بیشتر از آهنگ یا آواز تنها است و نمایشنامه‌های توأم با موسیقی از نظر مراعات کلیه جوانب تبلیغاتی برای سسط و تعمیم نظریات اجتماعی و مقاصد سیاسی بهترین وسیله است بدون شك محتوی برخی از این قطعات؛ حوادث و داستانهای قدیم ایران بوده، که در هنگام اجرا، بكمك آهنگها مجسم میگرددند.

بعضی از آهنگها، بر اثر تحريك اعصاب و برانگیختن هیجانها و احساسات در تازه کردن خواطر و یاد بوده‌ها مؤثرند ولی آیا قدرت تجسم تمام مظاهر حیات، وقایع و حوادث و صحنه‌های زندگی را دارند؟ اسامی مرکب: «مویه زال»، «هفتخوان»، «آئین جمشید»، «کین سیاوش»، «کین ایرج» و «گریستن مغان» که از خلال گفته‌های سرایندگان و نویسندگان گذشته‌ها چشم میخورید، مبین داستانهای است، که بدون تردید قهرمانان آن وقایع، با وجود بازیگران جان گرفته و بحوادث داستانها شکل و معنی میبخشیده‌اند، زیرا بیان عواطف و احساسات قهرمانها، توصیف مناظر، آرایش صحنه‌ها و تجسم آداب و رسوم داستانها از عهدۀ هر گونه آهنگ و دسمان و بوائی رسا خارج است.

در فهرست جالبی که «غلام خسرو قبادان» در آن نام نمایشها و سرگرمیها را ذکر کرده است از «میمیک» (۱) که بنام «کپی واژیک» (۲) خوانده میشود و معنی لغوی آن «بازی میمون» است و همچنین از نوعی موسیقی که در میهمانیها می‌نواخته‌اند بنام «سراژیک سرای» (۳) نام برده شده است.

مرحوم بهار می‌نویسد:

«کلمۀ «بازی» که در اصل پهلوی «واژیک» است. در متون پهلوی جزء کلمات نا مطلوب و لغو چنانکه بعد از اسلام منداول گردیده نبوده بلکه در ردیف «خزیا» و در عداد سایر نفریحات عمومی و مجاز استعمال

۱ - Mimique حرکات قیافه و اندام یا بازی بدون صدا ۲ - Kâpi-Vâzik
۳ - Sur-âzik Sârây

میشده است ... در عصر شاهنشاهی ساسانیان هر تفریح و تماشا صنعتی را که شایان توجه باشد بازی میگفته اند. در کارنامه اردشیر بابکان چنین گوید که «... روزی که اردشیر به ستورگاه نشسته و تنبور زده و سرود بازی و خرمی کرد.» و چنانچه دیده میشود سرود گفتن و ساز زدن را جزء بازی ذکر کرده و همچنین در رساله ریتک خسرو گوید: «... بهر گونه ون و برت و تمبور و کنار و هر سرود چگاه و نیز به پتوازه گفتن و پای بازی مردی ایستادم» و گوینده این هنرها را که یکی از آنها رقص و پای کوبی است که بیای بازی تعبیر نموده جزو سایر هنرهای خود نزد شاهنشاه برمی شمارد (۱)»

همانطور که امروز «mimique» قادر است اغلب داستانها و حکایات را بوسیله حرکات قیافه و اندام مجسم و بیان نماید، در آن زمان نیز هنر بازی بدون صدا (علم اشاره) در اوج قدرت بوده است. بطوریکه در کتاب «التاج» منسوب به «جاحظ» آمده، این نکته بخوبی روشن میگردد. می نویسد: «شاهان دودمان ساسانی چون بر سر سره می نشستند به زمزمه می پرداختند و هیچ سخن نمی گفتند تا آنکه سره برجیده شود و اگر ناگزیر بودند سخنی بگویند با ایما و اشاره مقصود و منظور خود را میرسانند»

اینجا بی مناسبت نیست که داستان کوچکی را که در تاریخ تمدن ساسانی خوانده ام نقل کنم: «خسرو پرویز اسب خود شبیدیز را با اندازه ای دوست میداشت که گفته بود هر کس خبر مرگش را بیاورد می کشمش و چون مرد کسی جرأت نکرد خبر مردنش را بپادشاه بدهد و برای این کار به باربد موسیقیدان معروف متوسل شدند و او آهنگ سوزناکی ساخت و اشعار مناسبی سرود و در حضور شاه شروع بخواندن کرد که شبیدیز بدانحال افتاده و دست و پای خود را دراز کرده و دیگر نمی جنبید و حالت مردنش را مجسم کرد.. شاه که این آهنگ و اشعار را شنید گفت: پس مرده است؟ باربد گفت: من که نگفتم خود نان گفتید. (۲)»

۱- ملك الشعراء بهار - مجله تعلیم و تربیت شماره ۱۱ - ۲ - سید نفیسی تاریخ تمدن ساسانی ص ۲۱۸.

این شواهد می‌رساند که ایرانیان قدیم بموازات انواع جدی و تأثر انگیز، نمایشهای مفرح همراه با ادا و اطوار و تصنیفهای مضحک را توسعه میداده اند.

نیاکان ما علاوه بر جشنهای معروف: مهرگان، سده، نوروز جشن سلاح و غیره، صد روز قبل از شروع زمستان یعنی هنگام نگور چینی کارناوال داشته‌اند و باین مناسبت انواع بازیهای ملی انجام می شده است. شب میرقصیدند، شراب خالص مینوشیدند و نمایشهای محلی (۱) ترتیب میدادند همه ماسک حیوانات واقعی یا افسانه ای بر چهره میزدند و این نقابها در زبان پهلوی سیماسچه یعنی صورت کوچک نامیده می شد و در آنجا اصطلاح اسلامی سماجات بمعنی بالماسکه یا رقص نقاب آمده است (۲) هنوز هم می‌توان این قبیل بازیگران با نقاب را روی بافته ها و طرهمای نقره‌ای یا هر سند دیگری که از عهد ساسانیان مانده باشد مشاهده کرد.

رقاصها با نقاب یا بدون آن دو بدو با رعایت قرینه حرکت می کردند و میرقصیدند. احتمال دارد که رقصها بر اساس قواعد قرینه سازی اجرا میشده است و این موضوع در تمام رقصها و نمایشهای نجومی و علمی و یا رقصهای تفریحی ساده یا روستائی آنها رعایت میشده است. این قبیل رقص ها به آنچه که رومی ها و یونانیان قدیم بازی می گفته اند، شبیه تر است تا آنچه که امروز ما نام رقص به آن می دهیم و امروز این بازی ها فقط در میان قبائل غیر متمدن و بچه‌ها

۱- Folklorique -- بعضی از شعرای قدیم عرب مانند ابن معتر این موضوع را گفته‌اند. این رقصهای با ماسک امروزه فقط در کشور های غربی اسلامی در میان بربرها باقی مانده است مراجعه شود:

E. Laoust.- Noms et Cermonies des feux de joie in Hesperis I (1921) p.p. 1-66, 253-316 r. 387-420

مندرجات تاریخ مسعودی (مروج الذهب) میمایاند که رقصهای ایران در صدر اسلام با بحر و عروضی نیز تطبیق شده است مثل هزج و رمل این نکته اتحاد رقص و عروض شعرا بهمیرساند.

شبهات اندک موسیقی مذهبی قبت (۲) با موسیقی گریگورین (۳) که توسط کلیسای کاتولیک رم از قرن ششم حفظ شده است نمونه ای از موسیقی ساسانی بدست میدهد (۴)

از همان عصر در نوار یخ گریستن مغان و کین سیماوش بعنوان

۱- نیما یوشیج می گوید: «هم اکنون در مازندران و گیلان این گونه رقصهای اصیل متداول است. رقص با ماسک را ((عربال سماع)) مینامند و طریقه اجرای آن چنین است: مرد و یا زن رقص صورت خود را تا روی شکم در عربال میپوشاند و در روی شکم نقش چشم و ابرو میکشد و هنگامیکه روی صحنه ظاهر میگردد و پاهای خود را بلند میکند چنان بر سر میرسد که پا از زیر کله (سر) بلند میشود در واقع فرم ((کاری کاتوریک)) را دارد که در حضار ایجاد خنده میکند و اعجاب آور است. در نور و کجور: رقصان تن خود را در ((کلبد)) (مضم کاف و مکسر لاء) می پوشاند و دستهای خود را از طرفین خارج کرده و «شمع یا چراغ موشی» بر سر میگذارد. صحنه رقص کاملاً تاریک است تا حرکات رقصان با شمع یا چراغ موشی مشخص باشد و این مسئله از نظر روانی بسیار مؤثر است زیرا ذهن انسان در تاریکی برای درک مطالب آماده تر و دید چشم حساستر می شود این رقص بسیار با تانی انجام میگردد و مثل اینست که خمره ای در تاریکی بحرکت در آمده است و دسته های آن میلرزد یا از پا تکان میخورد.»

در ((کلارستان)) رقص ((شای رنج)) که رقص جالبیست، در فصل رنج کاری اجرا میگردد: زنهای بهترس لباس خود را می پوشند (گیلابها ترجیح میدهند که لباس سفید داشته باشند و مردان با ساز و دهل در کنار مزرعه نترنم برداشته و حرکات زنان را میگردانند و در عین حال با همراهِ زن میرقصند. رقص عمل شا بسیار سریع انجام میگردد: یک شا را بهوا پرتاب میکنند و در دنبال اولی، هنگامیکه دومی را پرتاب کردند، اولی را گرفته در زمین فرو میکنند و این عمل همینطور ادامه دارد تا عمل شا تمام شود ((ریتم)) این آهنگ ها از نظر تطبیق اغلب به ((والس)) شبیه است.

۲ - Tibêt - ۳ Grégorienne - ۴ مهدی برکشلی ((موسیقی دوره ساسانی)) اذا تشاراب داشگاه

بنیاد نمایش در ایران

نمایش مذهبی قید شده است. برشخی در تاریخ بخارا میگوید: «و مردمان بخارا در کشتن سیاوش نوحه ها است (نوحها است) چنانکه در همه ولایتها معروف است و مطربان آنرا سرود ساخته اند و میگویند و قوالان آنرا گریستن مغان خوانند و این سخن ریادت از سه هزار سال است. (۱)»

و در جای دیگر: «اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای عجیب است و مطربان آن سرودها را کین سیاوش گویند و محمد بن جعفر (مؤلف تاریخ بخارا) گوید از این تاریخ سه هزار سال است واللہ اعلم (۲)» عنوان این نمایشها در اغلب دواوین شعرا و نویسندگان ایران آمده است:

ازرقی گوید:

خرم ترا ز بهار سر آید بزیر ورم
که کینه سیاوش و که سبزه بهار
و نظامی گوید:

چو زخمه راندی از کین سیاوش
پراز خون سیاوشان شدی گوش
چو کردی کین ایرج را سر آغاز
جهان را کین ایرج نوشدی بار
و از آن سحاب است که ضرب المثل معروف: «باز خون سیاوش بجوش آمده» یا «مگر خون سیاوش است که باز بجوش آمده» باریده است. مسافران چینی از قبیل: هیوان تسانگ (۳) که قبل از اسلام سفر قند رفته اند این درام های مذهبی را مشروحتر نوشته اند. آنچه که ییلی (۴) در رساله ختنیات (۵) مجله BSOS نوشته است تمام مربوط باین مسئله میباشد (۶)

۲۰۹ - تاریخ بخارا: تلخیص محمد بن زفر بن عمر - تصحیح - مدرس رضوی

۱۳۱۷-۲۰ و ۲۸

۳- Hivan Tsang - ۴- Bailey - ۵- Hvataniea

۶ - این اسناد از خرابه های اطراف یارکند دریا (آسیای میانه)

بوسیله: P. Pelliot بدست آمده است.

بر اثر حمله عرب کاخ با عظمت ادبیات کهنسال ایران آتش گرفت و از پس این حریق هرگز یک بنای اصیل ایرانی بوجود نیامد. در مناطقی که کاملاً تحت نفوذ عربها قرار گرفتند؛ بعلمت محدودتهای مذهبی، میراث هنری آریاییان قدیم و ساسانیان حفظ نشد و اگر نمونه هائی جالب هم باقی مانده بود، بعدها بعلمت عدم توجه مسلمانان و سستی و کم دوام بودن مصالح، در مقابل عمل تخریب زمان، نتوانست مقاومت کرده، با همان خصوصیات و اهمیت محفوظ ماند. تنها شعر حماسی، نفاشی و ادبیات ما، در نواحی دور از عربها مانند: بیزانس، ارمنستان، گرجستان، ایران شرقی، آسیای مرکزی و هند بجا ماند و بدریج رنگ محلی گرفت و رشد و نمو کرد.

شاعر معروف: «مسلمانان نباید کتابی غیر از قرآن داشته باشند و زبانی غیر از زبان عربی تکلم نکنند» نویسندگان و سرایندگان پهلووی زبان را کلی خاموش ساخت و آنانرا از طریق فارسی نویسی راه کتابت عربی برد و مجبورشان کرد تا تمام تفکرات و تراوشات مغزی خود را بخط عربی ثبت کنند. بر اثر این کار و بعلمت تظاهر نابجای عده ای ادای ایرانی نماها زبان و نشر عربی در فارسی تأثیر و نفوذ شدید و عمیق و بادوام کرد و از این رهگذر ادبیات، هنر و آثار خاص ایران فدای استیلای عرب شد.

عباس اقبال مینویسد: «نمات آثار ایرانی را تعصب از میان نبرده بلکه با تمام کوششی که قوم ایرانی در حفظ شئون و شعائر قدیم و آثار و آداب اجدادی خویش داشتند باز دست جماعی خیانت پیشگان عجم، بمحو آثار مزبور آلوده است یعنی کاسه های گرم تر از آتش که با قبضای میهمان نوازی همه وقت در مرزوبوم بوده اند برای تملق و خودنمایی یا بغرض شخصی در انقراض آداب و آثار قدیمه بعرب کمک کرده بلکه در بعضی موارد از ایشان هم بیشتر رفته اند (۱)»

ایراندان میهن پرست برای بیداری هموطنان و آمادگی آنان برای مبارزه با هجایع عربها موصول به هنر خنیاگری شدند و ضمن آواز و رقص که با حرکات و نجسم حالات، احساسات مختلف بشری را نمودار میساختند، بزم نفرت و کینه عربها را در دل ایرانیان میپروراندند. چون پادشاهان اسلامی و مسلمانان متعصب باین موضوع پی بردند خمینای ایرانی را برضد منافع خود تشخیص داده نحت عنوان غنا آنرا احرام کردند.

ملك الشعرای بهار مینویسد: «بعد از اسلام انواع خنیاگریها و بازیها از میان رفت و از خاصیت ادیان غیر آریائی یکی همین منع بازیها و رقصها و سرودهاست در صورتیکه از خواص ادیان آریائی خاصه دیانهای قدیمی مانند برهمنائی و بودائی و مهر پرستی و زردشتی و مانوی یکی رقص و ساز و انواع ورزشها و بازیهاست (۱)».

بارسیدن زمستان کوکب قشنگ پژمرده میشود، ساق و برگش خشک شده، میریزد. در طول ایام نامناسب در زمین مانده، چنین مینماید که بیکباره حیات را از دست داده است، ولی همینکه بهار رسید و محیط برای پرورش آن مساعد گردید، پیاز کوکب نیرو میگیرد، ریشه میدواند، جوانه میزند، ساقه می کشد، سبز شده و شکوفه بسته گل میدهد. تصوف و عرفان بهاری بود که پیاز هنرهای مصور و مصوت را تا اندازه ای بیرو داد و در حمایت و تشویق مجالس سماع که خاص صوفیه، اهل عرفان بود، موسیقی، آواز خواندن و رقص رشد و نمو کرد.

دکتر غنی در کتاب تاریخ تصوف در اسلام صفحه ۳۹۲ مینویسد: «صوفیه سماع را آرام دل عاشق و غذای جان و دواى درد سالک میشمرند و معتقد اند که برائۀ دلنوار رباب و بانگ جانسوز نی سبب جمعیت حال و آرامش روح عارف است و آواز خوش و ترانۀ موزون نشانه ایست از عالم ارواح و پیکنی است که از عالم قدس مرده آسمانی میرساند»

تعزیه نامه های نمایشی

از قرن دوم هجری چون محیط برای عرضه آثار هنری مساعد بود عده ای محدود از مردان هنر و قلم راه صرف بیروی هنری خود را عوض کرده مسیری جدید برای آن یافتند، از این تاریخ بندریج سطور رثاء مذهبی و آثار تمثیلی و حماسی و مضامین مربوط شرح دلاوری و فداکاری شهدای کربلا و واژه تعزیه و شبیه خوانی در دفتر ادبیات فارسی پیدا شد و رفته رفته رو به فزونی نهاد تا بالاخره در قرن نهم فصلی معبر را اشغال نمود.

چون تعزیه و شبیه خوانی در تقویت ایمان عامه جاهل و گرویدن مردم به تشییع عاملی بسیار قوی محسوب است، سلاطین شیعی مذهب و سیاستمداران وقت هم از وضع استفاده کرده اشکارات هنرمندان را برای تعمیم نظریات سیاسی خود پرورش داده بکار بردند.

بطوریکه از کتب و واریج برمیآید مراسم عزاداری شهدای دین و شبیه خوانی و نمایش مصائبی که برائمه اطهار و یاران فداکار آنان وارد شد، از زمان حکومت سلسله دیالمه (معزالدوله ۳۵۲ هجری) در ایران جلوه و رونقی بسزایافته است (۱) و ظاهراً وقعه طف و مضامین مربوط آن موجب پیدایش نخستین تعزیه نامه های نمایشی میباشد.

در کتاب تاریخ ادبیات ایران ادوارد براون (۲) در صفحه ۲۴ نقل شده است: «در تاریخ ابن کبر شامی آورده که معزالدوله احمد بن بویه در بغداد در دهه اول محرم امر کرد تمامی بازارهای بغداد را بسمه مردم سیاه عزا پوشیدند و تعزیه سیدالشهدا پرداختند، خون این فاعده در خداد رسم نمود لهذا علماء اهل سنت آنرا بدعتی بزرگ دانستند و چون بر معزالدوله

۱- می گویند نخستین کسی که در رثاء حضرت حسین بن علی علیه السلام مرثیه ساخت و هنگام زیارت مرده مطهر آن بر رگوار لطمه بر سرو صورت زد و بدنه وزاری کرد شخصی بنام «حارث بن عبدالله انصاری» است که از نعمت بینائی محروم

بوده است ۲- Edward G. Browne

بنیاد نمایش در ایران

دستی نداشتند چاره جز تسلیم نتوانستند. بعد از آن هر ساله با انقضای دولت دیالامه شیعیان درده روز اول محرم در جمیع بلاد رسم تعزیه بجا می‌آوردند و در بغداد تا اوایل سلطنت طغرل سلجوقی برقرار بود»
شعر او نویسندگانی که در مرتبه شهادی کر بلا آثاری بوجود آورده‌اند عبارتند از :

ملاحسین کاشفی (روضه الشهداء) - رفیع‌ای قزوینی (حملة حیدری)
مجتبم کاشانی - کمال غیاث شیرازی - بابا سودائی ایبوردی -
تاج الدین حسن تونی سجزواری - ابن حسام قهستانی (خاورنامه)
خواجه اوحد شیرازی - لطف‌الله نیشابوری - کاتبی ترشیزی - وصال
شیرازی - فضولی شاعر ترك و از متأخرین محمود خان ملك الشعراء
کنت دو گوینو و الکساندر خودسکو (۱) نخستین کسانی
هستند که تعزیه نامه‌های ما را با میزان شاعر نویسی سنجیده و بعنوان
ادبیات در اماتیک ایران باروبا معرفی کرده‌اند .

شارل ویرولولود (۲) دانشمند معاصر فرانسوی که آثاری ذی -
قیمت درباره تعزیه دارد در کتاب درام ایرانی (۳) چندتن از محققان
اروپائی را که دست جمع آوری و ضبط تعزیه نامه‌های ما زده‌اند نام
برده و مشخصاتی از آثار آنان را ذکر کرده است . وی در کتاب خود از
سه مجموعه تعزیه سخن به میان آورده است که عبارتند از :

۱- مجموعه جنگ شهادت (متعلق به فتح‌الملی‌شاه قاجار) دارای
سی و سه مجلس که مجلس‌های : يك ، دو ، سه ، پنج و سی و دوم آن بوسیله
خودسکو (این مجموعه بوسیله خودسکو باروبا برده شده) و مجلس بیست و
چهارم آن توسط وبروالمود (سال ۱۹۲۷) و مجلس هیجدهم آن (شهادت
حضرت علی اکبر) بوسیله کشیشی بنام روبرت - هانری ژنه ره (۴)
(سال ۱۹۴۹) ترجمه و چاپ رسیده است .

۱ Alexandre Chodzko - ۲ Charle Virolleaud - ۳ Drame

persan : ۱۹۲۷ - ۴ Robert - Henry - de Gencret

۲- مجموعه ویلهلم لیتن (۱) (کنسول اسبق آلمان در بغداد) دارای پانزده مجلس میباشد که عیناً عکس برداری و چاپ شده است و بطوریکه از مقدمه کوتاه مجموعه برمیآید لیتن مصمم بوده آنها را ترجمه کند ولی معلوم نیست آیا این ترجمه صورت گرفته است یا خبر ؟

۳- مجموعه سرهنگ سرلوائیس پای (۲) (که سالها مقیم بندر بوشهر بوده است) دارای سی و هفت مجلس میباشد که تمام آنها به انگلیسی ترجمه و (بسال ۱۸۷۹) منشر گردیده است. چون منن فارسی ندارد تصور می رود مفقود شده و از آن جهت بطبع برسیده است.

گویا کریم سکی (۳) دانشمند اوکرائینی و برتالس (۴) مستشرق شوروی نیز کمایی درباره تعزیه دارند که من هنوز ندیده ام.

اکنون که نام محققان و مترجمین بمیان آمد سزاوار است از کسانی که در نوشته ها و آثار خود از تعزیه گفتگو کرده و وصف آنرا نوشته اند یاد کنیم

ارنست روان (۵) در کتاب خاطرات خود فصلی درباره تعزیه دارد. شولز (۶) تاورنیه (۷) اولناریوس (۸) شوالیه شاردن (۹) و جمزموریه (۱۰) ویلیام فرانکلن (۱۱) ادوارد برون در سفرنامه های خود صحنه هایی مهیج از مجالس عزاداری و شبیه خوانی را نقل و توضیحات لازمه را یادداشت کرده اند.

تعزیه های ما از نظر نمایش

در ادبیات امروز درام بر طبق اصول و قواعد معینی ساخته میشود

-
- ۱- Wilhelm Litten ۲- Colonel Sir Lewis Pelly
 ۳- Krimiski ۴- Bertéls ۵- Ernest Renan ۶- Schuldz
 ۷- Tavernier ۸- Oléarius ۹- Ch. Chardin ۱۰- Gemes Morier
 ۱۱- William Franklin

که مشخصات و مشخصات عمده آن عبارتند از :

امکان واقعه برای نمایش .

حوالی وقایع و زمان .

ارتباط و سبب حوادث همانطور که واقع میشود .

مقدمه و نتیجه و علل و معلول .

گفتاری که رنگ کامل واقعیت را دارد .

شبیه تحقیقت بودن واقعه

ارزش قهرمانان واقعه .

زمان و موقعیت و دستاویزی که برای انجام مضمون لازم است .

مکان و نوع حوادث و تناسب آن با اجرای آنها .

تطبیق وقایع با سبب و کاراکتر قهرمانان و سرشت انسان .

علت حوادث و نموداری آن

ارائه مطالب ضروری و فهمیدن نکته ها ضمن آنچه که میگویند .

عدم تکرار مطلب و پرهیز از گفتن مضامین مضر .

شروع واقعه از نقطه مناسب .

وارد نکردن مطالب خارج مضمون اصلی و عدم تجزیه و تحلیل

بکان و مطالبی که باید بطور کلی گفته شود

تهزیه نامه های ماشید از نظر ادبی دارای ارزشی فراوان نباشند

ولی از آنجا که تا حدی با قوانین و اصولی که گفته شد مطابقت دارند

و بخوبی معرف آثار در امانیک ابتدائی ما بشمار میروند ، میتوان به

آنها نام اولین تراژدیهای نمایشی ایران را اطلاق نمود .

اینک برای نمونه خلاصه داستان و قسمی از اشعار تعزیه نامه :

«امیر تیمور و والی شام» در زیر نقل میشود .

«امیر تیمور قصد خونخواهی حسین ابن علی علیه السلام با سپاهیان

خود به نجف میاید و در مقابل مزار مطهر امیرالمومنین سوگند یاد میکند تا

انتقام سیدالشهدا را از مردم شام بستاند و شهر حلب را ویران نسازد آرام

نگیرد . پس از ورود بکربلا و سوگند مجدد بر سر مرقد حسین علیه السلام

بطرف شام حرکت میکند . والی شام از قضایا مطلع شده برای نجات خویش در

بنیاد نمایش در ایران

صدد برمیآید دختر خود را بامیر تیمور هدیه کند. امیر تیمور نه تنها دختر
او را نمیپذیرد بلکه دسور میدهد سر بند، از سر دختر بکشند و لباسهای قیمتی
او را بیرون آورند و والی را بچوب ببندند و سپس زندانی کنند. واقعه با
چوبکاری وزیران والی شام پایان میرسد.»

شخصیهای این مزیه نامه عبارتند از: امیر تیمور - وزیر تیمور - درویش
- والی شام - دونفر وزیر والی شام - دختر والی.

واقعه با اشعار زیر آغاز میگردد: >

امیر تیمور وزیر این چه خوش منزل با صفاست که نور از زمینش بهیتم سماست
هوایش چو باغ ارم جانفزا فضایش چو خلد برین خوش هواست

پس از وصف مکان و زمان، بوزیر خود دسور میدهد

بگو گسترانند خوانم که راحت باقبال سلطان کنیم
وزیر ای ابا خادمان سهره ها گسترید نمائید نعمای حق را مزید

امیر تیمور نشین ای وزیر فلاطون ضمیر غذا نوش جان کن باذن امیر

وزیر پس از تناول عدا و مدح شاه دوران از امیر میبرد

سبب چیست با حق مناجات تو که حق هست ضامن حاجات تو
امیر تیمور بدان ای وزیر من ای هوشمند که ایندم باقبال و بخت بلند

.

پس از فتح بغداد ام البلاد دهم خاک ملک حلب را بیاد

کنم کشور شام زیر وزیر کز و غیر نامی نماید اثر

وزیر فدای مقدمت ای شهر یار عالم گیر

چه حاجت است دگر و ملک شام کنی چه کرده اند که خواهی تو
قتل عام کنی

امیر تیمور ازین اراده نه تسخیر در نظر دارم بدل مراد دگر طلبد گردارم

بنیاد همایش در ایران

رسدچو مو کب مادر حوالی بغداد از این مقدمه ایراز راز خواهم داد

وزیر

فدای جان، بوجا نهای جان نثارانت

بهر چه حکم کنی نافذ است فرمانت

.....

.....

امیر تیمور

سان لشگر همه بینید شمعجیل تمام

که مرا نیست ز بی صبری خود جای در گ

.....

وزیر

رایت از صحنه ایران بسوی شام کشید

که نمانده است بهر موده شه جای در گ

.....

.....

.....

گوچه روداده که یکباره بدین سیان افتاد

مهره مهر و درشدر سرگردانی

.....

امیر تیمور

سخت برده است زجا مایه آرام مرا

شوق گلزار مزار علی عمرانی

بفدای تو مخور غم که رسیدیم اینک

وزیر

بحریمی که در او عرش کند در بانی

.....

ساعت دیگر از اقبال همایون شرف

از ره سجده بر آن خاک نهی بیشانی

.....

امیر تیمور

الا ای غلامان زرین کلاه ببینید کاندلر میان سپاه

کسی هست کز ما بصوت جلی زبان برکشاید بمدح علی

نماید نمایش در ایران

سپس درویش اشماری چند در مدح حضرت علی میخواند ، و پس از گفتگوی
امیر تیمور و درویش و وزیر :

امیر تیمور جانم هزار بار فدای تو یا علی تیمور هست کلب سرای تو یا علی
دارم با انتقام خیال دیار شام
خونخواهی حسین تو ام هست در نظر
خواهم مدد ز تیغ ولای تو یا علی

وزیر

از بهر شامیان چه عقاست در نظر
بر گو که گوش ما همگی در کلام تست
امیر تیمور در کر بلا چو مو کب اجلال ما رسد
منظور آنچه هست بگوس شمارسد
اکنون بگو شوند مسهیا سپاه ما
در کر بلا کشند علم اشک و آه ما

وزیر لشکر کشان شام بهرمان شهرار
گردید بر اطاعت شاه زمان سوار
آرید رو بدشت بیابان کر بلا از بهر پای کوبی پیلان کر بلا

.....

.. .

بحکم ارفع تیمور شه پیاده شوید
بی زیارت سلطان ستاده شوید

.....

.....

امیر تیمور بس ازادای سو گند در مقابل مرقد سید الشهدا و یادآوری زحمات و
مشقاتی که برای رسیدن به هدف متحمل شده میگوید :

طاقتم شد طاق یاران لشکر موصور ما

رو بسوی شام آرند از پی منظور ما

وزیر ایا سران سپه رو بسوی شام کشید

بی خرابی شامات ازدحام (۱) کنید

(۱) در اصل ازدهام نوشته شده است

بنیاد نمایش در ایران

امیر تیمور بس از وصف حطه شام دستور میدهد :

طبل بنوازید تا مخبر شود والی شام

بنگرد در شهر شام این شورش و این ازدحام

غلام والی ورود امیر تیمور را بوالی اطلاع میدهد والی شام، اهالی
را مخاطب قرار داده میگوید :

ای اهل شام روز بما همچو شام شد

گویا بما فراغت و راحت تمام شد

در شام نیست راحت و آرام ز انتقام

صدلن بریزید که شوم است خاک شام

سپس با وزیران خود مشورت میکنند که آیا با امیر تیمور بجنگ بردارد
و یا صلح کند و پس از مذاکرات فراوان میگوید

بدانید ای سروران سپاه بیارد کسی رزم تیمور شاه

حقیرند شاهنشهان در برش اسیر است بهرام از خنجرش

اگر لشکر روه آید تمام بیاری و امداد در ملک شام

نماشیم ما هم ترازوی او ذلیم از زور نازوی او

بالاخره تصمیم میگیرند که هدایائی بحضور امیر تقدیم کنند و در این باره
بسران لشکر خود چنین دستور میدهد:

والی شام سران لشکر من تا ورود موکب شاه

تمام هدیه مهیا کنید بسی اکراه

و بعد از ورود امیر تیمور میگوید

شاه ز ما به ایسکه ز شمشیر داد تو

بیداد را بهر صه عالم گزار نیست

هر کس که سر کشید ز فرمان طاعتت

آنسر بغیر لایق آونگ دار نیست

دار پم جمله چشم امید قبول تو

کین هدیه در خورشه جم اقتدار نیست

بنیاد نمایش در ایران

امیر تیمور مارا بهدیه های شما احتیاج نیست
مقصود من گرفتن باج و خراج نیست
لیکن برای نظم امورات دولتین
با اهل روم و صلت ما هست فرض عین

.

والی شام فدای خاک ره توست گر سری دارم
کجا دریغ با مرت زدختی دارم
هزار منتّم از این نوید بر جانست
اگر قبول شود کمترین کمیز است
امیر تیمور اینک برغم کینه اینچرخ آنوس
دینت کنید بهر تمنای من عروس
آرید در برم که باو گفتگو کنم قابون شهر شام از وجسته جو کنم
والی شام دستور میدهد دخترش را بیاورند و وقتی دختر والی را بنزد امیر تیمور
می آورند :

امیر تیمور نسل شهان بکشور طلمت نشان شام
هرگز نبوده اند باین عز و احترام
رخت زر از برش بدر آرید زینهار
معجز کشیدش از سرواز گوش گو شوار
بیامید فراشها بالتمام ببندید بر چوب والی شام
س است ای دلبران جیش غضب بریدش بانبار این بی ادب
گذازید زنجیر در گردش بماند بانبار تا مردنش
بیارید وزیران شام خبر اب که دارم بایشان سؤال و جواب
وزیر والی بقر بانتهای شاه گردون سریر
چه فرمان که بادا فدایت وزیر

بید نمایش در ایران

امیر تیمور شنیدم شما هردو ناپاک زاد نمودید در دین و ملت فساد
 چرا یاد افساد ملت کنید بنی هاشمی را اذیت کنید
 وزیر اول من نکردم هیچ تقصیر ای امیر
 وزیر دوم پس که کرده ظلم بیحدای وزیر
 وزیر اول آنچه کرده این بداختر کرده است
 وزیر دوم آنچه کرده این ستمگر کرده است
 وزیر اول مستحق چوب باشد این وزیر
 وزیر دوم حبس انبارش برما ای امیر
 امیر تیمور هردو را باید زدن چوب زیاد

تا بر شك آرم روان بن زیاد

چوب آرند و فلك بامیر غضب

هردو را بندند از راه ادب»

تاریخ نظم این تعزیه نامه معلوم نیست ، ولی تا آنجا که از مجموعی منظومه برمیآید ، متعلق به نیمهٔ دوم قرن سیزدهم هجری قمری میباشد . سرایندهٔ ناشناس برای بوجود آوردن آن ، موادی از تاریخ گرفته و بسکار برده که چندان مستند بآثار تاریخی نیست . جریان و توالی وقایع در يك قسمت تنظیم و برشتهٔ نظم کشیده شده است ولی از نظر نمایش ، بطوریکه حوادث آن نشان میدهد ، باید در پنج بخش یا « تالمو » نمایانده شود باین ترتیب :

تالمو اول امیر تیمور در ایران
 « دوم : > در نجف اشرف
 « سوم : > در دشت کربلا
 « چهارم . > در حوالی شام
 « پنجم : > در مجلس والی شام

شاعر برای ایجاد تنوع، اشعار تعزیه نام‌ها را در محور مختلف سروده و در ارائه افکار و عقاید دینی و بزرگداشت مذهب شیعه کوششی فراوان کرده است.

با آنکه موضوع (تم) اصلی این اثر دارای شاخه های فرعی زیاد نیست معذک، محتوی آن به علت داشتن مضامین گوناگون، مناظر رنگارنگ شخصیت‌های تپیک (۱) و اوضاع خنده انگیز (۲) می‌تواند زمینه خوبی برای سناریوی (۳) يك فیلم تبلیغاتی باشد، زیرا عالیترین نمونه از بهترین وسائل ترویج و تجهیز افکار و معتقدات دینی و احیای تعصبات مذهبی است.

شیوه نمایش :

« تعزیه روی سکوئی که وسط تکیه ساخته شده و بجای سن بود بازی میشد. پرده و دکور در این سن وجود نداشت. سبك نمایش (رئالیزاسیون) بسبك سمبولیسم بود، بدین معنی که مثلاً رود فرات بوسیله يك دوسکامی پراز آب و بایك نخلستان بواسطه يك شاخه درخت که در گلدانی قرار داشت نمایانده میشد. تماشاچیان نیز کاملاً با این سبك آشنائی پیدا کرده بودند و ابدأ از این «سمبل» ها تعجبی نداشتند. نمایش غالباً مانند تأثرهای یونان قدیم با آواز دسته‌جمعی که همزاه مقدمه «پروالک» نمایش بود شروع میشد. (پرسناژهای سمبائیک) پیس یا باصطلاح تعزیه «امام‌خوانها» رل خود را با آواز ادا میکردند و برای این رل‌ها آوازه حوایهای ماهر و معروف انتخاب می‌شدند. (پرسناژهای انتی‌بائیک) یا «شمرخواها» برعکس رل خود را با صدائی خشن و ترکیبی از آواز و دکلاماسیون آموزشون ایضاً می‌نمودند (۴). »

۱- Typique - ۲ Situation Comique - ۳ Scénario - ۴- عبدالحسین
نوشین. پیام نو شماره ۹

به « موت و فن » مهر که گیری آشنا شده ؛ مانند فایله ای که در رشته مامائی تحصیلانی ندارد و فقط میتواند زائو کمک کند که زایمان صورت گیرد ، بهروسک های خیمه شب بازی خود لباس پوشانده و آنها را روی تخت چوبی تکیه ، بجنبش و حرکت در میاورده اند .

از تعزیه گردانان برجسته و باارزش میتوان اشخاص زیر را نام برد .

میرزا محمد تقی تعزیه گردان - سید احمد خان و سید عبدالباقی

بختیاری .

عبدالله مستوفی در کتاب « شرح زندگانی من » (۱) درباره میرزا محمد تقی مینویسد . « این اپرای تراژیک (تعزیه) ، رؤسوری هم داشت که کار «شف در کستر» (۲) را هم میکرد . لباس اشخاص را برای نقش های مختلف اوتعیین میکرد . تربیات مقدمانی یا بعبارت اروپائی «میز آسن» (۳) هم از مشاغل او بود . در اینوف این کارها را شربت دار باشی که از اعضای دارالنظاره (خوان سالاری) و بلقب معین البکاء هم سرافراز بود اداره مینمود . سلف او که گویا پدرش هم بوده میرزا محمد تقی تعزیه گردان بوده و نمایشنامه هارا او ترتیب داده و بوسیله برگه ساز (!) و شاخ و برگ دادن بوقایع تعزیه را از حالت عوامانه قبل ، بیرون آورده و جنبه اعیانیت بآن داده است .

تربیت کردن تعزیه خوانها و آموختن رویه «ژست» مناسب هر يك از آنها تا بحدی که در حضور شاه نکته سنجی مثل ناصرالدین شاه بتوانند نقش خود را ایفاء کنند بیزاز کارهای مشکل میرزا محمد تقی بوده است . در هر جای کشور شخص با استعدادی سراغ میکرده سروق او میرفته و بوعدو وعید و تطمیع و تهدید او را برای کار حاضر میکرده است ؛ ملا حاجی ملاحسین اهل پیک زرند ساوه چون نقش زناهارا خوب عهده میکرده است هر سال

۱ - جلد اول ، صفحه ۳۹۲ چاپ علمی - تهران ۱۳۲۴ - ۲ - Chef d'orchestre
رهبر ارکستر یا رئیس ارکستر - ۳ - Mis En Scène صحنه آرایی

بنیاد نمایش در ایران قبل از محرم خانه وزارت خـود را باید سرداده تهران بیاید و در دستۀ تکیۀ دولتی شبیه خوانی کند . یا مثلاً فلان شخص همدانی نقش مخالف مسلح (۱) مانند شمر و حارث را خوب ایفا میکرده است و فلان جوان خراسانی برای شبیه علی اکبر مناسب بوده و همینطور برای سایر نقشها که هر يك اهل محلی بوده و همگی قبل از محرم میآمده و دو ماهه ایام عزاداری را در تهران می مانده و بعد هر کس بمحل خود بازمی گشته و بعضی از آنها شاه شناس هم بوده و مستمری و مقرر دیوانی هم برای آنها برقرار میشده یا مالیات آب و ملک آنها بتخفیف مقرر میگشته است . اهالی کاشان و اصفهان چون اکثر صوت را که اساس کار است دارند بیشتر از اهالی سایر بلاد ایران طرف توجه میرزا محمد تقی بوده اند .

د کور - لباس و آرایش نقشها

بطوری که در بخش « شیوۀ نمایش » گفته شد ، در نمایشهای مذهبی برده و د کور نقشی بعده نداشت و حوادث تعزیه نامه ها ، خواه واقعه دشت کربلا بود و خواه حادثۀ خرابۀ شام ، همه پشت سر هم ، روی تخت و سطر تکیه بدون عوض شدن د کور نمایانده میشد .

چگونگی و اوصاف : نقش ، لباس و آرایش شبیه خوانان را عبد الله مستوفی چنین مینگارد : « لباس شبیه سید الشهداء قبای راسته سفید شال و عمامۀ سبز ، عبای شانۀ زری سبز یا سرخ بود . در موقع جنگ چکمه و شمشیر داشت و در مواقع عادی نملین زرد پیا میکرد . شبیه پیغمبران و سایر امامان را بیش و کم همینطور لباس میپوشاندند . شبیه زن ها : پیراهن سیاهی که تا پشت پا میرسید بر تن میکرد ، پارچۀ سیاه دیگری بر میافکند ، فراخی این روسری بقدری ود که دستها را هم تا سر انگشتها میپوشاند . يك پارچۀ سیاه دیگری صورت را تا زیر چشم میپوشاند بطوریکه جزئی نی چشم و سر انگشتان تمام بدن بوسیله این سه پارچه لباس پوشانده میشد . اگر در بعضی نمایشها پای زنهای مخالفین هم بمیان میآمد این لباس بهمین کیفیت منتهی از پارچۀ

سرخ بود .

لباس دختر بچه و پسر بچه ها پیراهن عربی بلند مشکی با سر بند و قرص صورت آنها پیدا بود . امیرهای مخالفین مانند یزید و ابن زیاد و ابن سعد یا خلفای جور ، مانند معاویه و هارون و مأمون را با جبهه ترمه و عمامه شال رضائی یا شال کشمیری مجسم میکردند .

جنگجویان طرفین اعم از مخالف و مؤالف همگی بازره و کلاه خود ، ابلق بودند منتهی مؤالفین قباوی سفید و مخالفین قباوی سرخ در زیر زره می پوشیدند . لباس ملائکه جبهه ترمه و تاج بود و برای اینکه جنبه روحانی خود را ظاهر کند پارچه تور سفید یا گل بهی یا آبی هم بصورت میافکند .

چون شبیه ها چهره آرائی (۱) نداشتند ناگزیر بایستی شمایل آنها با نقشی که بازی میکردند متناسب باشد ؛ مثلاً شبیه امام باید خوش صورت بوده و ریشی بقدر يك قبضه داشته از حیث قامت متوسط و حضرت عباس مورچه پی زده (!) و بلند قامت و شان بهن و سینه فراخ و میان باریک و شبیه علی اکبر جوان هیجده نوزده ساله خوش قیافه و خوش قد و قامت و شبیه قاسم از حیث صورت مثل علی اکبر و از حیث سن از او کوچکتر باشد .

گذشته از شمایل باید آواز هم داشته و بتواند نقش خود را چه در هنر گام مبارزه جنگی و چه در محاوره و خواندن اشعار ، خوب عهده کند دختر بچه و پسر بچه ها هم باید با صوت بوده و بقدری هوش داشته باشند که بتوانند از عهده انجام نقش خود بر آیند و بهمین جهات هر آوازه خوانی تعزیه خوان نمیشد و تعزیه خوان خوب خیلی کم و طرف توجه بود و باز بهمین جهت بود که گاهی که قافیه تنگ میشد کسی که در تعزیه نقش حضرت عباس را بازی میکرد میتوانست حر شده و قاسم هم در موقع لزوم یوسف میشد یا امام ممکن بود نقش پیغمبر را هم بازی کند . در مخالف خوانها هم همانکس که شر میشد منقذ بن مره و یا حارث هم میتوانست بشود .

آنکه یزید میشد نقش ابن زیاد و ابن سعد را هم بازی میکرد ولی گاهی اتفاق میافتاد که وجود هر دوسه شبیه در یک تعزیه لازم بود، در این صورت باید برای هر یک، یک نفر خاص را داشته باشند زیرا چنانکه گفتیم چهره آرائی (گریماژ) در کار نبود و نمیشد یک نفر که مثلاً نقش ابن زیاد را بازی کرده نقش ابن سعد را هم در همان تعزیه بازی کند (۱)»

اصالت نمایشهای ما

موضوع ظهور مجدد نمایشهای مذهبی، بعد از دوره مغول در ایران، تا کنون اندیشه عده ای از مستشرقین را بخود معطوف داشته است، ولی هیچکدام در این باره تعمق کافی نکرده اند.

سیاری از آنان مانند مؤلفین دایرة المعارف اسلام اثر و نفوذ اروپا را در این نمایشها یادآور شده اند، زیرا برای آنان، اولا تمام مطالب در اثر نفوذ و تأثیر خارجی می باشد، بدین معنی که هیچ چیز نمیتواند بخودی خود وجود داشته باشد، ثانیا آنان اروپا را یگانه مرکز دایمی میدانند که از موقعی که دنیا دنیاست نفوذ اقتصادی، سیاسی، اخلاقی و هنری روی تمام پدیده های حیات انسانی، در تمام جهان داشته است. اگر این موضوع را بک عقیده سیاسی که در لباس تاریخ پنهان شده است تصور نکنیم باید مسلامیله، عقیده اغراق آمیز بدانیم.

نمایشهای مذهبی ایران معاصر، اگر بعنوان يك پدیده خود بخود وجود آمده تلقی نشود هیچ لزومی ندارد که آن را از ریشه يك نفوذ خارجی و بخصوص اروپائی بدانیم.

در خلال قرون هفده و هیجده، تماس اروپائیان با ایران سطحی تر از آن بود که بتواند تا این اندازه روی اعتقادات مذهبی و آداب دینی ایرانیان اثر کند، علاوه در همان زمانیکه «شبیه خوانی» توسعه پیدا کرد (قرن هیجدهم) مشاهده میشود که نمایش مذهبی «تبتی ها» بر زمینه مذهب «بودا»

نیز بسط پیدا می کند .

مسلم است که در اواسط قرن هیجدهم ، هیچ نفوذ اروپائی نتوانسته بود در «تبت» جای گیرد و اروپا شاید هنوز این مملکت را نمی شناخت هیچ سیاح ، هیچ بازرگان و هیچ هیئت نمایندگی مذهبی خارجی ، نتوانسته بودند این کشور را گذارد و معینا يك نمایش مذهبی برزمینه «بودائیسیم» بسیار زیبا و مؤثر توسعه پیدا میکرد .

بعلاوه اگر نفوذ اروپا الهام بخش تئاتر مذهبی مناطق آسیائی است چرا مالکی که قبل از همه پای اروپائیان بدانجا باز شد منل : مراکش ، مصر و ترکیه از این نفوذ تئاتر مذهبی برخوردار نشدند ؟ و برای چه نفوذ مسیحیت اروپا فقط شکل «Zen» (نمایش مذهبی ژاپن) بودائی (نمایش مذهبی تبت) و شبیه خوانی ما ، امر خود را بخشیده است ؟

بعضی از مستشرقین در این عقیده افراطی ، بیشتر پیش رفته اند و مدعی هستند که تئاتر آسیائی (که خود بسیار کهنسال می باشد) یعنی تئاتر هندوستان از تئاتر یونان سرچشمه گرفته است و همراهان اسکندر کبیر مبادی تئاتر را بهند آورده اند .

این نظریه که بی اندازه بنفع یونانیان است ، در حقیقت قابل قبول نیست زیرا همانطور که ما قبلا بحث کردیم تئاتر در آسیا از خیلی وقت پیش از زمان سومریها وجود داشته است ، یعنی از زمانی که نه تنها از «تراژدی یونان» بلکه از خود یونان نیز سخنی در میان نبوده است بالاخره اگر لازمست تئاتر ملتی یا تمدنی ، از تمدن و ملت دیگری سرچشمه بگیرد این تراژدی زیبای یونانیان است که بایستی تقلیدی از نمایشهای «Bêl» که در ایران و آشور از عهد عتیق نمایش میدادند محسوب شود ، و بایستی حماسه «ایلیاد و ادیسه» را کاملا از «Enuma Elish» و «ماجرای گیل گامش» Aventures de Guilgamesh یا حماسه های مشابه آن مشتق شده دانست .

در باره نمایشهای مذهبی ما میتوان گفت که بدون شك نفوذ خارجی

در زمینه فرهنگی نمایشهای مذهبی ما بی تاثیر بوده است زیرا تمدنها در بعضی از مراحل رشد، قادرند که چرم يك تئاتر مذهبی را که برور زمان مبدل بیک تئاتر غیر مذهبی میشود، بدون قبول هیچگونه نفوذ و قرض از بیگانگان در اجتماع خود بوجود آورند.

اقوام و ملل مانند اطفال بیازی احتیاج دارند؛ باین وسیله میخواهند تصور قبلی از زندگی بدست آرند. نمایشها از این احتیاج بیازی بوجود میآید. بسیاری از اطفال بازیهای ابداع میکنند و حتی بازیچه هائی مطابق میل خود میسازند؛ عده ای فقط به آنچه که دیگران با آنها میدهند دلخوشند، اما هر دو دسته نقش اسباب بازیها را مطابق سن، جنس و خصلت خود تصور میکنند. يك طفل از بازی کردن بایک سنگ ریزه، يك گردو و يك چوب یا هر شئی دیگر بهمان اندازه لذت میبرد که از بازی کردن با يك اسباب بازی قیمتی که زائیده تصور يك سازنده بازیچه است. کودکان اسباب بازیهای اخیر را فقط برای اینکه حس کنجکاوی خود را اقناع کنند و گاهی برای اینکه بشکنند و از بین ببرند میپذیرند، زیرا بدون اینکه خودشان بدانند و بفهمند نسبت بآنها کینه شدیدی دارند. بازیچه هائیکه زائیده و پرداخته فکر خودشان است برایشان عزیز و گرامی میباشد؛ باین بازیچه برور و مفتخرند و آنها را بهمه نشان میدهند و خیال میکنند که اهمیت این اشیاء کوچک برای همه، همان اندازه است که برای آنهاست.

بازیهای اطفال باسن آنها نشو و ارتقاء مییابد؛ روز بروز هرچه سن آنها بالا میرود از بازیهای ساده روگردان شده به بازیهای مشکل و پیچیده مشغول می گردند.

تمدن هانیز برای بیان کنه احساسات خود، بازیها، شبیه ها، تظاهرات و سرگرمیهای اجتماعی ایجاد میکنند. عناصر تشکیل دهنده این نمایشها از خود محیط قرض گرفته میشود. گاهی شخصیتها از طبیعت و کائنات است مانند آنچه در بین اقوام بدوی معمول است و گاهی از شخصیتهای اساطیری

که متکی بر احادیث و روایات لسانی می باشد ، مانند آنچه که در تمدنهای پیشینه دار تاریخی موجود است .

مضمون تعزیه و شبیه های بابلی و یونانی اغلب بعل یا «دیونیزوس» (۱) که موجودات افسانه ای هستند می باشد ، در صورتیکه شبیه های مغرب زمین، تبت و ایران جدید موضوعشان شهادت عیسی ، بودا و حسین علیه السلام است که شخصیت های تاریخی می باشند و کم و بیش از تمدن های گذشته گرفته شده اند . این شخصیتها نقش قهرمانان عصر خود را به عهده دارند ، هر سال در فصل معین ، مردم بیاد آنها تظاهراتی کرده و باین وسیله نیازمندی و احساسات خود را باین قبیل نمایشها بظهور میرسانند ، زیرا این قهرمانان ، مانند زندگی محبوب همه هستند برای احساسات جوان آنچه مورد علاقه و محبت است هرگز بطور کامل از بین نمی رود . رشادت و فداکاری قهرمانان تاریخی آنان محبتی بوجود آورده که آن محبت سبب میشود هر سال محبوبشان از میان خاکسترهای قرون دوباره جان گیرد و عرض اندام کند و همچنانکه سیه رخ و کیمیا و سنن ملت ها هرگز تازگی خود را از دست نمی دهند ، نمایش های موسمی هر تمدن ، در هر سال بانظمی خاص مانند جنبش ساعت تجدید میگردد .

حماسه های ملی ما از نظر نمایش

قبل از شروع مطلب لازم است گفته شود که اسنادان فن ادب شعر را بچهار نوع مهم تقسیم کرده اند :

۱ - حماسی (۲)

۲ - غنائی (۳)

۳ - آموزشی « تدریسی » (۴)

۴ - نمایشی (۵)

اشعار حماسی: جلوه گاه سنن ، افکار و تاریخ يك ملت یا يك

۱- Dionysos ۲- Le genre Epique ۳- Le genre Lyrique
۴- Le genre Didactique ۵- Le genre Dramatique

بنیاد نمایش در ایران

قهرمان نامدار است .

اشعار غنائی : نغمه دل انگیز عواطف و احساسات ، آرزوها و تمایلات فردی و اجتماعی است .

اشعار آموزشی : مشعل هدایت و پرورش افکار است .

اشعار نمایشی آیینۀ تمام نمای عملیات و تصادم شخصیتها بایکدیگر و سر نوشت آنان است .

دکتر صفادر کتاب «حماسه سرائی در ایران» میگوید: «منظومه حماسی با منظومه تمثیلی (دراماتیک) تا درجه ای شبیه و با شعر غنائی یکباره مغایر میشود زیرا . . . شاعر تمثیلی در بیان داستان و حکایت از واقعه خارجی خود را دخیل نمیسازد و قول ناقدان اروپائی: «پشت سن قرار میگیرد به در سن» اما در شعر غنائی وظیفه عمده شاعر دخالت مستقیم در اصل موضوع و آوردن آن بصور بی است که خود میخواهد و دوست دارد و بعبارت دیگر در شعر غنائی عواطف و آلام و امیال شاعرانه اثر دارد و شاعر ناگزیر است از آنها بهره جو که بخواهند پیروی کند ، اما در شعر حماسی حال از این گونه نیست، در این جا شاعر با داستانهای شفاهی یا مدون کار دارد که در آنها شرح پهلواویها، عواطف و احساسات مختلف مردمان یک روزگار و مظاهر میهن پرستی و فداکاری و جنگ با آنچه در نظر نسلهای ملتی بد و ناپسند و مایه شرفساد بود، آمده باشد و باید همه آنها را چنانکه بود و صف کند و در آن وصف خود دخالتی مستقیم ننماید و خود را در صحنه وقایع نیاورد و از خود در باره آن اشخاص یا حوادث دآوری نکند (۱)»

استاد علی نقی وزیر می نویسد: «چکامه درامی (نمایشی) همچون رزمی (حماسی) نیز حوادث خارجی را میگوید ، با این تفاوت که حوادث در اینجا حقیقی و ظاهر و روبروی ما است . احساسات و علائق و شهوات شدیدتر و مستقیم ترند ، و منظور آنست که غم و شادی در تحت عنوانی طبیعی تر و سریتر ایجاد کردند . اما این نوع شعر کم کم رو بزوال رفته و جای خود را به نثر که طبیعی تر است میدهد . (۲)»

عرض این بیست که از مطالبی که بدانها اشاره شد چنین استنتاج شود که منظومهٔ حماسی و نمایشی، بدلیل آنکه مایهٔ هر دو یکیست از یک جنسند، اما چون در حماسه‌های ملی ما؛ زمینه، ایده و مواد لازم نمایش موجود است و در آنها؛ اشخاص، حرکات، ژستها، گفت و شنودها و حوادث پشت سر هم می‌آیند و باهم در نوشته جلوه گر میشوند، و این امکان وجود دارد که بآسانی، اشخاص از نوشته خارج شوند و در میدان عملیکه برای آنان طرح شده است، جان بگیرند و باهمان مشخصاتی که برای حرکات، اعمال و گفتارشان ذکر شده، تجسم یافته جلوه گری پردازند؛ بنابراین، با در نظر گرفتن شرایط زمان ابداع حماسه‌ها و با توجه بابتدائی بودن هنر و بطور کلی با حکم وجود شرایط خاص خود که در گذشته آثار حماسی نیز نحوهٔ دراماتیک داشته و واجدهمان خصوصیات بی بوده‌اند که امروز ما، در درامهای منظوم عصر خود می‌بینیم، میتوان شاهنامه (۱) و کلیهٔ حماسه‌های

۱- در بارهٔ شاهنامهٔ استاد فردوسی، همچنانکه دانشمند محترم تیمسار احمد بهار مست در کتاب «فرماندهی حکم سپهد فردوسی» از نظر نظامی، حسهٔ فرماندهی فردوسی را مورد مطالعه قرار داده و در این زمینه تبعائی ذی بیست عمل آورده‌اند، میتوان سخن بسیار گفت و در پیرامون داستانهای شاهنامه، و آب و رنگ حوادث و اتریک و قایم که ناچه حدی نوی است و تیب و «کار اکثر» مهرانان تا چه درجه توصیف و در حریان حوادث حفظ شده است بحث کرد و دربارهٔ شیوهٔ کار استاد و هر ترکیب و تنظیم صحنه‌ها و رهبری مهرانان و منظره‌سازی و صحنه‌آرایی (میزان-ن) او کتابها نوشت امیدوارم فرصتی مناسب دست دهد تا مطالبات خود را در این زمینه بدویں کرده و نشر دهم

با کلمه بماند که تیمسار بهار مست علاوه بر کتاب مذکور، که در سال ۱۳۱۳ منتشر شده از روی شاهنامه نمایشنامه هائی برارچ تنظیم کرده و بچاپ رسانده‌اند که از آن جمله میتوان «رزم بیژن و هومان»، «رزم بهرام گور» و «منیژه و بیژن» را نام برد

فلذا ایشان دانشمند نامدار کاتلم را به ایرایشهر نمایشنامه «رستم و سهراب» را در پنج برده تنظیم و سال ۱۳۰۱ شمسی در برلین بچاپ رسانده‌اند

بنیاد نمایش در ایران

ملی را جزء آثار نمایشی حساب آورد.

شك نیست که نمایش قبل از همه چیز يك و افهه نوشته شده است و اشخاص از آن جهت از نوشته خارج می شوند که نمایش موجود آید .
سکته دیگری که باید گفت اینست که آثار نمایشی رد و نوع است :
یکی اثری که برای بازی در صحنه (تجسم یافتن) نوشته می شود و دیگری نوشته ایست که فقط بکار قرائت می خورد و اسان از مزایای ادبی آن برخوردار می گردد. در هر حال واقعه نوشته یا درام خواه برای بازی در صحنه باشد و خواه برای مطالعه : داستانی است که امکان واقعیت یافتن حوادث آن در گفتار و کردار اشخاص داستان وجود باشد و بازیگران بتوانند با حرکات و جنبشهایی بمدرکات عقلی و حسی قهرمانان واقعه شکل و معنی بخشیده ، در نتیجه مظاهر مختلف حیات را بخواننده یا تماشاگر القاء کنند .

دکتر صورتگر تحت عنوان «درام چیست؟» مینویسد: «نزدیکترین مفهومی که برای این کلمه یونانی در زبان پارسی میتوان یافت «کار کرد» است و برای کلمه تئاتر نیز «نمایشگاه» یعنی آنجا که مردم چیزی می بینند» مناسب خواهد بود. این دو کلمه ما را بیک حقیقی راهبری خواهد نمود و آن اینکه «درام» با عمل و حرکت آغاز شده و همه جا کردار را مقدم بر گفتار داشته است زیرا در آن نخست رقص و پای کوبی و از آن پس سخن گفتن و مکالمه پیش می آید یا اول بدن در جنبش و تلاش می افتد و بعد روح و اراده مابهرکت و کوشش شروع میکند. شك نیست که با گردش ایام در کیفیت درام تطور و تغییری ایجاد شده و امروز میتوان درامهای مربوط بروح را که جنبش و حرکت جسمانی آن نهایت مختصر است مشاهده کرد و با احیاناً درامهایی را که هرگز نمیتوان بنمایش آنها اقدام نمود مطالعه نمود . در حقیقت درامهای عصر امروز مربوط به عالم روحانی و فکری بشری است (۱)»
در باره عدم رشد و توسعه ادبیات دراماتیک و هنر نمایش ما ، عقیده دکت

صور تکر بر این است که ۵۰ در این دوهزار سال که بر سر ایران گذشته است این میل هرگز مقام بروز کامل نیافته و مانند سایر وسایل خوشگذرانی، رندگانی باینده و جاودان پیدانکرده است. شاید دلیل این نقص همان اشتیاق و علاقه ایرانیان بانداع و ابکار باشد، زیرا ایرانی همواره مرهون ذوق و قریحه لطیف خویش بوده و کمتر خواسته است که آثار این قریحه و ذوق را از زبان دیگران ادا کند و بر آن لباس اشخاص گوناگون بپوشاند. ساده تر آنکه شاعر و نویسنده و هاش ایرانی در آثار خویش هویت و شخصیت خود را رها نکرده و هیچوقت بآنصراف خاطر زبان گویای خویش را بدیگری وام نداده است.

روح ایرانی پیوسته در پی آن بوده است که در تمام مظاهر ادبی استقلال و هویت خاصی داشته و بهره توجه میکند آنرا بخود نزدیک ساخته و اثری از خود در آن بگذارد و از این روی از تقلید یا پوشیدن پیرایه دیگران شانه تهی کرده و باین قسمت از مظاهر ادبی که وقتی صورت کمال یافت خرق عادت و سحر انگیزی مینماید نوحهی نداشته ... (۱)

آثار نشاط انگیز و نمایشهای خنده آور

«مقامات» یا سرگذشتهای فکاهی کوتاه، قصه های دلپذیر و لطیفه های خنده آور، در ادبیات مقامی و الادارد.

در میان میراث کلاسیک ما، تالیفات نشاط انگیز بسیار هست که از آثار هزل و مزاحهای رکیک که بگذریم «مقامات حمیدی» و «گلستان سعدی» (۲) باعث ارزش و مقام، در طبقه بالا و تالیفات «عبیدزاکانی»

۱- دکتر صورتگر مجله مهر- شماره ۹ سال سوم ص ۸۶۶

۲- دکتر خطیبی در کتاب «شرقی فارسی در قرن ششم و هفتم هجری» می نویسد گلستان را میتوان یکنوع مقامات دانست و چنین نظر میرسد که سعدی در انشاء گلستان بمقامات توجهی داشته، منتهی در آن دحالت و تصرفی کرده و صورت داستانی آنرا حفظ ننوده، لیکن از حقه ادبی و جوه اشتراک زیادی بین مقامات و گلستان هست و میتوان باب «حدال سعدی یا مدعی» را نیز که در بین سایر ابواب گلستان اسم ساز خاصی دارد یکنوع مقامات کامل شمرد.

نیاد نمایش در ایران

وفکاهیات منسوب به «ملانصرالدین» در طبقه پائین قرار دارد.
بدون شك نطفه نمایشهای خنده آور، بر اثر آمیزش آثار طبیعت آمیز
نویسندگان و سرایندگان، با ذوق تقلید و ادا در آوردن مقلدان (طالعکان)
بوجود آمده است.

در تواریخ و کتب، از خلال یادداشتها و خاطراتی که ثبت و ضبط شده؛
نام، صورت و سیرت دلقکانی (طالعکان) بزرگ چشم میخورد که بعلت
عدم توجه، شناسنامه ای از آنان مانده است ملا در کتاب: ترجمه محاسن
اصفهان (۱) نام شخصیتهایی ارقیبیل، ابوالقوارس، دختدی روزه چشمی
آمده که قهرمان داستانهای خنده آور میباشند.

از مطالعه آثار کلاسیک ایران، نکته دیگری نیز میتوان دریافت
و آن اینست که «خیمه شب بازی» در نهمصد سال پیش یعنی در دوره
سلاحقه در ایران متداول بوده و مردم برای تفریح خاطر بدان سرگرم
بوده اند. چنانکه خیام در یکی از رباعیات خود تلویحاً به «خیمه شب بازی»
اشاره کرده:

ما لعبتکایم و فلك لعبت باز از روی حقیقی نه از روی مجاز

مازیچه همی کیم بر بطع وجود افنیم بمندوی عدم یک یک بار

که مراد از «لعبت» همان عروسک خیمه شب بازی است که معادلش
در فرانسه Marionnette میباشد. این بازی مانند بازی شطرنج از
ایران به ترکیه و از آنجا به اغلب کشورهای جهان رفته است.

خیام در رباعی دیگر بازی سایه با فانوس خیال (سایه چینی)
(۲) را که نقابای آن امروز در ج-زیره قبرس یافت می شود، چنین
نموده است:

۱- محاسن اصفهان، نالیف مفصل بن سعد بن حسین مایروخی اصفهانی

ترجمه حسین بن محمد بن ابی الرضاء علوی (سال ۷۲۹ هجری) با همام عباس اقبال
چاپ شرکت سهامی چاپ-تهران ۱۳۲۸ هجری شمسی.

L'homme chinoise - ۲

بنیاد نمایش در ایران

این چرخ و فلک که مادر او حیرانیم
فانوس خیال ارا و مالی دانیم
خورشید چراغ دان و عالم فانوس
ما چون صوریم کاندرا و گردانیم
که اگر رباعی اخیر را مبنای حکم قرار دهم، میتوان گفت که ایرانیان عصر خیام، بادر دست داشتن دستگاه نمایش نصاب و بر متحرک (شهر فرنگ) اصل Prejection (تصویر بیکه در ورقه ای بوسیله نور منعکس می شود) را که پایه و اساس فن سینما یا چیزی شبیه آن است پیدا کرده بودند.

از طرف دیگر بطوریکه میدادیم در قدیم، مردم در اوقات فراغت برای گذراندن وقت و سرگرم ساختن خود یا بیدارهای عمومی میرفتند و در آنجا با نازیبهای گوناگون سرگرم میشدند و با بقه و خانه رفته با شنیدن اشعار شاهنامه، داستانهای رموز حمزه، اسکندرنامه و غیره وقت میگذرانیدند. این رسم باستانی هنوز هم در میان طمقات پائین متداول است.

شاهنامه خوان یا بقال که بنام «مرشد» معروف است، در حقیقت هنرپیشه ای در بدست است که با سحر کلام و حرکات موزون و هم آهنگ خود حضار را مسحور مینماید. او علاوه بر علم و اطلاع از رموز کار خود که در نتیجه تجربه بدست آورده، صدائی جذاب و رسا دارد که میتواند در فضائی وسیع و باز مطالب خود را تمام حضار مجلس برساند هنگام کار، مردم را چنان شور و شوق میآورد که در پایان وقت، موقعی که داستان را در «جان مطلب» با تمام میگذارد، مردم حاضر بترك مجلس بیستند و رای حضور در جلسه بعد، از یکساعت پیش حامی گیرند. مردم این نقالان و شاهنامه خوانان هنرمند را دوست دارند و اغلب برای آنان هدیه و پیشکش می آورند. بارها دیده شده که در جلسه «سهراب کشی» مردم چنان تحت تاثیر واقع شده اند که با پرداخت مبالغی زیاد از کشتن قهرمان محبوب خود جلوگیری بعمل آورده اند.

در این باب سخن بسیار میتوان گفت، ولی چون شاهنامه خوان، نقال، حاجی فیروز و آتش افروز - مطرب، شعبده بازی، مجالس (مهر که گیری) مربوط به جنگ گاو، جنگ خروس و مارگیری و نظایر

بنیاد نمایش در ایران

این سرگرمی‌ها که در هر تمدنی کم و بیش یافت می‌شود، شرح آن در این بحث نمی‌گنجد، و باید از آن در «بازیهای ملی و محلی» گفتگو کرد، از آن صرف نظر کرده، بررسی مناسب موکول مینمایم.

نکته دیگری که باید در اینجا گفته شود، موضوع **دلقان** در بار سلاطین ایران است. بعضی از این شخصیت‌های هنر پرور در پرورش و توسعه هنر نمایشی ما تأثیری بسزا داشته‌اند که از آن جمله میتوان: **کل عنایت**، **کریم** (معروف بشیره‌ای)، **اسمعیل نازاز** و **شغال الملک** را نام برد که در تاریخ هنر ما، ثبت نام کرده‌اند.

جمال زاده در «هزار بیت» می‌نویسد: «**کچل عنایت** مسحرة درباری شاه عباس بود. اسمش کر بلائی عنایت بود و او را بدین مناسبت کل عنایت می‌خواندند ولی شاه عباس کل را مبدل بکچل ساخته و او را کچل عنایت مینامید (۱)»

شاردن در کتاب خود از احترامی که مردم اصفهان به **کل عنایت** بدیم و باریگر شاه عباس منقول می‌داشته‌اند، یاد کرده چنین مینویسد: «... مردم او را شخصیتی فوق العاده می‌دانند و بدیم شاه عباس کبیر بود مطالبی شکست انگیز درباره استعداد، هنر و خوش مزگی‌های او نقل می‌کنند. بسیار حساس، سریع الانتقال و تیزهوش بود. هر وقت میل داشت، بایک زست بسیار ساده بدن خود، اشخاص را بخنده می‌آورد.» و سپس چند صحنه ارشیرینکاری‌های او را نقل می‌کند، از قبیل: «دایر کردن دکه کرباس فروشی»، «کلك چیدن برای نجات جان محافظ باز شاه» و «مداوای چشم» که برای جلوگیری از اطالة کلام از نقل آنها خودداری می‌نمایم.

عبدالله مستوفی کریم را اینطور معرفی میکند: «**کریم شیر** ای بایب نقارخانه و در حقیقت از طرف رئیس بیوتاتی که این قسمت را تحت

اداره داشت نایب رئیس بوده بهاره‌چی‌ها را تحت اداره داشت و بمناسبت خود بردسته‌های مطرب درجه دوم و سوم و غیر دولتی سهرهم ریاست کرده دعاوی آنها را حتم می کرد و در مقابل اجازه کسب ، حق البرجینی از آنها میگرفت . شاید غول بیابانی و آتش افروز و دوره گردان‌های عیدهم از درآمد خود باید حقی بنایب کریم بدهند ولی کریم شیرهای بایف قدر قانع نشده چون مرد بدله گوی حوسمه‌ای و در دربار و خلوت شاه‌رخنه کرده و دل‌ق در باری شده بود و کم کم بهمه کس لیچار (لچر) میگفت. در بدله گوئی‌های خود بمکی داخل میکرد که طرف تعرض واقع بشود ناصرالدین شاه هم باوجود اینکه خیلی اهل این قبیل شوخیها نبود سیاستش اقتضا میکرد که جلوی نایب کریم را باز نگذارد تا در بار پهلای او از حرک در روند . نایب کریم هم میدانست بکی لیچار بار کند و هیچ وقت بآنها که طرف توجه بودند بی ادبی نمیکرد . در بارها و سایر رجال هم برای این که از زبان او مصون باشند هر يك باواجی میدادند . اما راجع بلقب شیرهای که دیال اسم او بسته شده شاید بمناسبت شیرینکاریهای او در بدله گوئی بوده است (۱)»

و درباره اسمعیل بز از مستوفی میگوید : «اسمعیل بزاز چنان که از لعبش پیداست بزاز و طبیعنه مرد خوشمزه‌ای بود. ابتدا در مجالس رفقای خود لودگی زیاد میکرد و آنها را میخنداند کم کم کارش بالا گرفته در مجالس اعیان هم حاضر میشد و حضار را سرگرم میکرد . بالاخره با داشتن کسب بزازی یکی از سر دسته‌های عمده طرب و شاهشناس شد ، در این دوره شغل مطربی کار شریعی نبود و آنها که باین کسب میرداختند مردمان آرومند نبودند . اسمعیل بزاز مردی شریف و ار پستیهای مطربی گریزان و استقبال او از این کار از راه عشق بلودگی بود چنانکه با داشتن دسته مطرب کسب اصلی خود بزازی را ترك نکرده بود . اعمامی که

بنیاد نمایش در ایران

مردم با اسمعیل بزاز میدادند غیر از حاجی بود که کریم شیرای از آن ها میگرفت . الحق اسمعیل بر زهم نسبت بآنها که از قبیلستان استعاده کرده بود حق شناسی شایانی میکرد و مدح و ثنای خود آنها را خشنود مینمود . این شخص در آخر عمر مکه رفت و مسجدی ساخت و از اموالش موقوفه ای برای آن مقرر داشت . خیابان اسمعیل بزاز که این مسجد در آن واقع و تا قبل از ناف بری های تازه ای که برای خیابانهای شهر کرده و اسم این خیابان را مولوی گذاشته اند باسم او معروف بود (۱)»

غیر از دلقکان خواص ، مسخرگان دیگری نیز در بین عوام یافت می شد که مردم آنان را « لوتی » می نامیدند . این افراد چون نمی توانستند بعللی در دستگاه بزرگان راه یافته و « مقرب الخاقان » شوند ، در بین مردم میزیستند و باشوخیها و مطالب هزل و رکیک خود آنان را سرگرم ساخته ، روزگار می گذرانیدند

دکتر شفق می نویسد : « ۰۰۰ اجرای داستانهای خنده آور بوسیله افرادی موسوم به « لوتی » بوده است که در حقیقت این افراد به مثابه دلقکان (وفن) اروپا بوده اند . کار این افراد این بود که جمعیت را با شکله ساختن و قیافه سازی و شوخی های ویدجانه و ادا و اطوار شغول بدارند . این لوتی ها در آن نظر که شخصیت های مورد توجه عموم یا موضوعات تیییک را بازبانی بسیار ساده ، و در عین حال با سخته سمجی ، نشان میدادند ، هنرمندان واقعی بودند (۲) »

معروفترین لوتی ها عبارتند از : حسین دودی ، شیخ شیپور ، شیخ کرنا و حسن کر به .

۱- عبدالله مستوفی - شرح زندگانی من - جلد اول ص ۴۸۳

۲- Middle Eastern Affairs, New York, January, 1953:

« Drama in contemporary Iran By S. R. Shafag, P 11-12

دکتر شفق «درام معاصر ایران» نشریه اورخاوریانه - جلد چهارم - شماره اول

صفحه ۱۱ و ۱۲

بعلاوه در پیشینه کهنسال «بازیهای مای و محلی» نمایشهای خنده آور از قبیل: پهلوان کچل یا پهلوان بنیه، «عروسی هاو»، «خاله رورو» «چهار صندوق» و «طیب کاشی» موجود است که هنوز بوسیله دسته های مطربان دوره گرد، در ایام عید، روز اسم گذاری نوراد، عروسیها، ختنه سورانیها و مهمانیهای بزرگ، معرض تماشا گذاشته میشود. بطوریکه محتوی اغلب این نمایشها نشان میدهد، مضامین، افکار و مکالمات اشخاص داستانیها حاوی حقایق تلخ، نکاتی اخلاقی، استقادی و عبرت انگیز از زندگی اجتماعی و خصوصی است که در کبوسل شهروشکر شوخی و مسخره بخورد تماشاگران داده میشود (۱).

دکتر خلیل ثقفی در «صدو پنجاه مقاله» می نویسد: «پهلوان کچل از جمله بازیهای است که مختص بیک شهر و بلد نبوده، در همه جا عمومیت داشته در هر ملت و مملکتی این بازی را در آورده مذهب اسامی مختلف بآن داده. در ایران پهلوان کچل، در عثمانی قره گوز و در فرنگستان گین یول و بولایشینلش نامیده اند ولی در واقع و نفس الامر پهلوان معرکه

(۱) دوست هنرمندم - عطاءاله زاهد «عروسی هاو» را چنین نوشته است: موضوع مردیست که زن جوان و خوشگل گرفته ولی از فنون زن داری و آداب آن بی اطلاع است در ضمن رندی هم بسامهای «کاجاما» و «کاتام» (محفف کاکاجاماس و کاکاطماس) در کمین هستند که بتواسد از بی اطلاعی چنین مردی استفاده کرده دسردی برسد ولی در این میان پیرمردی است بنام «سالمرد» (برکیمی است از کلمه «سالمند» و پسوند «آر») که بوجه ای دارد «حجه» خودش فوق العاده عیار و شاگردش بی نهایت طرار و چالاک است پیرمرد و شاگردش در واقع گرداننده حقیقی داستان از لحاظ ایجاد «آنتریک» و خنده و تفریح و کارهای عجیب و غریب و «تروک» های شیرینی برای حسی کردن حقه های، کاجاما و کاما، هستند و در آخر برای مسخره کردن و دسب انداختن آن دو بر طراوی که چشم بد زن هاو دوخته اند حدود را بشکل زن درآورده و با نازیه و اشعار و رقص های مصحح و عبارات همه فهم و قابل پسند مردم دهاب عیب کار آنها را گوشزد و سایرین را هم سرگرم می کنند

یکی بوده اسم و لباسش بر حسب اختلاف ملیت ، مختلف شده و طرز بیان و رفتارش باختلاف ازمینه و امکانه تغییر یافته ولی تمام از روی يك سبك و رویه بوده و همه وقت اسباب خنده تماشاچیان شده و میشود (۱) .»

در اینگونه نمایشها رل منتقد یا نقش برجسته بعهده کسی است که باو «سیاه نمایش» میگویند و او معمولاً بالهجه و بیانی خاص نقش خود را ایفاء میکند که اگر برای مقایسه با Pierrot (مقلد بدون حرف) و Clown (مقلد سیرک) نمایشهای خارجی مسابقه ای ترتیب دهیم، بدون شك کاکا سیاه برنده خواهد بود .

از بازیگران هنرمند ایندسته میتوان : حاج احمد چرخسی ، حاجی لره ، حسن عالی اکبر ، حسن کلاه دوز ، اکبر نایب جعفر عالی ترکه ، حسن کماجی ، حاجی قدم شاد ، اکبر تقنی ، اصغر سوتی مهدی مصری و ذبیح را نامبرد .

ره آورد مسافرین از کشورهای دیگر

از سال ۱۲۲۰ هجری شمسی (۱۸۰۵ میلادی) بندر آثار تمدن جدید در زمین ایران پراکنده شد . با مراجعت نخستین دسته دانش جووانی که عباس میرزا نایب السلطنه با اروپا فرستاده بود ، اصلاحات سیاسی در ادارات و نظام و توسعه معارف شروع گردید «تشویق دولت در تربیت اهالی و توجه علمای دین بترقی و باسواد شدن خلق ، مردم را با جراید و کتب اروپائی که بسبب رواج فن چاپ ، بعد وفور ترجمه و منتشر میگردد آشنا کرد .. و هرچه روابط ایرانی با اروپائیان بیشتر میشد ، نفوذ فرهنگ و هنر فرنگستان نیز روبهزونی نهاده .. و از این رهگذر جنبش بزرگی در در کلیه شئون اجتماعی ایران پدید آمد (۲)» در نتیجه زحمات عده ای از

۱- مطبوعه مجلس - تهران ۱۳۱۴ - ص ۱۹۹

۲- ملك الشعرای بهار : سبك شناسی ، جلد سوم صفحه ۳۴۰ - و- دکتر پرویز خانلری: نخستین كنگره نویسندگان ایران صفحه ۱۲۸ - و عباس اقبال : تاریخ تمدن اروپا و ایران - و- مجتبی میسوی : مجله یفا شماره پنجم- سال ششم ص ۱۸۱

دانشمندان و روشنفکران علاقه‌مند به هنر نمایش بتدریج تئاتر و درام نویسی ما رنگ و بوی تازه گرفت .

همزمان با فترت تعزیه و پیشرفت «تقلید» مقلدان هنرمند: کسریم شیرهای و اسمعیل بزاز در ترمیم و اصلاح هنر تقلید مجاهدت میکردند و با دسته‌های خود ضمن بازی قطعاتی که فقط جنبه تقلید داشت و صرفاً برای خنداندن شاه و درباریان ترتیب داده میشد، نمایشنامه‌هایی کوتاه و انتقادی بمعرض نمایش می‌گذاشتند که عالیت‌ترین و کامل‌ترین نمونه آن نمایشنامه بقال بازی در حضور (۱) است .

حسن مقدم در یکی از سخنرانیهای خود میگوید: «اولین بنای تئاتری که در ایران ساخته شده در عهد ناصرالدین شاه بوده و آن بهامین تالاریست که اکنون مرا در آنجا تشریف قدم خود مفتخر فرموده‌اید (دارالفنون) ولی شکل حالیه آنرا در نظر نیاورید چه صورت اولی آن تغییر یافته ، این بنا با وجود کمی وسعت ، تئاتر صحیح و قشنگی بوده بطرز تئاترهای اروپا و گنجایش قریب سیصد نفر تماشاچی را داشته است تأسیس آن تئاتر با آقای مزین الدوله نقاشباشی است . علاوه اولین پیسهای هم که در آنجا بازی شده پیسهای بود که خود ایشان بذوق و سلیقه شخصی از مولیر ترجمه کرده بودند (۲) .» نقاشباشی که از شاگردان اعزامی باروپا بود، پس از بازگشت بایران بامر ناصرالدین شاه تالار نمایشی در دارالفنون آماده کرد و یکی از نمایشنامه‌های مولیر را بنام «گزارش مردم گریز» بمعرض نمایش گذاشت . و بدین ترتیب دیباچه تئاتر جدید در کتاب ادبیات و هنر نمایشی ایران بوجود آمد .

اعتمادالسلطنه در صفحه ۱۱۹ کتاب «آثار و الاثر» در باره افتتاح تئاتر (تماشاخانه) مینویسد: «اگرچه هنوز بسرحد شیاع نام نرسیده است اما دست خواص با کوره (۳) آن بکرات چشیده» .

۱- از صفحه ۲۸ تا ۵۰ کتاب اول همین مجلد مراجعه شود

۲- این سخنرانی در سال ۱۳۰۰ هجری شمسی در تالار دارالفنون ایراد شده است .

۳- با کوره ، غوره ترش و شیرین - رسیده .

در کتاب تاریخ ادبیات ایران : «از آغاز عهدصعوبه تا زمان حاضر» (ترجمه مرحوم رشید یاسمی) در صفحه ۳۰۷ در وصف یکی از ترجمه‌های نمایش نامه‌ها «ادوارد برون» مینویسد: «مزانثروب Misanthrope در مطبوعه تصویر - الافکار اسلامبول در سال ۱۲۸۶ ر ۷۰-۱۸۶۹ چاپ شده و عنوانش گزارش مردم گریز است. اخلاق وحالات اشخاص این نمایش تغییر یافته است و صورت ایرانی بخود گرفته و مکالمات تمام منظوم و خیلی باصل نزدیک است و گاه گاه اصطلاحات و امثال فارسی هم دیده میشود که بجای امثال فراسوی گذاشته شده است.»

اولین نمایشنامه هائیکه بتعلید اروپائیان نوشته شده و فعلا در دست میباشد یکی آثار نمایشنامه نویس معروف آذربایجانی «فتحعلی آخوند زاده» است که بوسیله میرزا جعفر قرجه داغی بفارسی ترجمه شده است. که باید جزء آثار خارجی ایرانی بحساب آورد و دیگری نوشته‌های منسوب به «پرنس میرزا ملکم خان باطم الدوله (۱)» میباشد.

«شاید اولین نمایشنامه هائیکه بزبان فارسی بااسلوب اروپائی نوشته شده آثار میرزا ملکم خان باشد قسمتی زاین نمایشنامه‌ها در سال ۱۳۲۶ قمری در روزنامه اتحاد تبریز چاپ شده ولی مجموعه کامل آنها فقط در سال ۱۳۴۰ در برلن انتشار یافت (۲)»

در دوره ناصری، عهده السلطنه حسینقلی قاجار و شاهزاده حاجی محمد طاهر میرزا پیدا شدند و با تهیه و ترجمه پیسی راه تحریر و تنظیم نمایشنامه را برای دیگران باز کردند

دکتر خانلری مینویسد «... از نخستین ترجمه هائی که موجود سبک خاصی در هر فارسی معاصر شده است ترجمه تمنیلات یا نمایشنامه‌های میرزا فتحعلی آخوند زاده است. اصل این نمایش نامه‌ها را آخوندزاده در سال ۱۲۶۶ در تفلیس بوشنه تادرتناری که عمارت آن به فرمان کنیازوارسوف فرمانفرمای قفقاز برپا شده بود نمایش داده شود.

۱- از صفحه ۱ تا ۲۷ کتاب اول هین محابد مراجعه شود

۲- دکتر حامری، نخستین کنگره نویسندگان ایران - ص ۱۴۳

بنیاد نمایش در ایران

مترجم فارسی این نمایشنامه‌ها میرزا جعفر قزاقه داعی است که در ۱۲۸۸ قمری بترجمه آنها پرداخته و نخست دو قطعه از آنها را چاپ نمود و چون مورد اقبال عمومی قرار گرفته بود در سال ۱۲۹۱ قمری مجموعه آنها را که شامل پنج نمایشنامه است، بطبع رسانیده است، طاهر این مجموعه نخستین نمایشنامه‌ها نیست که بنر فارسی نوشته شده (۱)»

بدینج مؤسسات نمایشی کوچکی بوجود آمد و اولین شرکت نمایشی بنام فرهنگ باهتمام گروهی از ره شاعران تشکیل یافت.

رشید یاسمی در کتاب «ادبیات معاصر» صفحه ۱۲۲ مینویسد:

«چند نفر از مردمان فاضل و نجیب که در ادارات دولتی هم حائز مشاغل عمده بودند و در میان ملت هم مقامی خاص و قبولی عام احرار کرده بودند، ار آن حبیبیت و شغل چشم پوشیده در این طریق قدم گذاشتند» این گروه پس‌های خود را که بیشتر جنبه سیاسی داشت در باغهای بررگ تهران مانند پارك اتابك (محل سعادت شوروی امروز)، پارك ظل السلطان (محل وزارت فرهنگ) و پارك امین الدوله، معرض نمایش میگذاشتند و در آمد آن را بمصرف مدرسه‌ای که بهمین نام «فرهنگ» تأسیس کرده بودند میرساندند.

دیگر شرکتی باسم تئاتر ملی بود که آقابان سید عبدالکریم محقق الدوله، انتظام السلطنه، میرزا هاشم بهنام - رضا آهی سرهنگ احمد علی زند، اعظم السلطان، حاجی میرزا زکی خان، حاجی میرزا اسدالله شالفرش، سیدعلی خان نصر، محمود بهرامی، محمد علیخان ملک، تنابت‌الله شیبانی، مشار السلطنه قدس، آسبد جلال الدین مرعشی، غوث الدوله، رضا ملک، نصرالله بهنام، یوسف مشار اعظم و حسن طیب زاده کارمند آن بودند و محل این مؤسسه بالای چاپخانه فاروس فعلی واقع در لاله زار بود. نمایشنامه‌هایی که از آثار مولیر در اینجا معرض نمایش گذاشتند، تقویت و بنیه هنر نمایش ایران کمک کرد

چون درباره نمایشهایی که در تئاتر ملی، معرض نمایش گذارده شده، در همان زمان نفریظهایی، بقلم آقای خان ملک ساسانی در روزنامه «رعد و برق»

۱- نخستین کنگره نویسندگان ایران ص ۱۴۳

بنیاد نمایش در ایران

نوشته شد که انتقادات و نظریات ایشان از نظر تحقیق و دقتیکه در انتقاد و ارائه طریق نموده اند برای تاریخ هنر ما مهم و سندیت دارد عین این تفریظها را در باورقی نقل می کنم (۱)

مهمترین تألیف معروف محقق الدوله پیس تاریخی جمشید است. اینجا باید گفت که آقای ابوالحسن فروغی دانشمند نامدار و شاعر کم نظیر، نخستین کسی است که درامی منظوم بر طبق قوانین و اصول صحیح درام نویسی بنام «شیدوش و ناهید» سروده است. این «آفریدگار نخستین درام منظوم ایران» بویسندگان راهی را نشان داد که تا کنون کلیه درام نویسان ما از این راه نبوغ خود را بکار میبرند.

(۱) نمایش در تئاتر ملی «شماره ۱۱ روزنامه برق»

خان ملک «نمایش گیج مولیر»
شب دو شنبه دهم ذیحجه ۱۳۳۱ نهم تئاتر ملی برا کنندگانرا در يك جا گرد آورده بود اما در تالار تئاتر حرکت غیر ممکن بود از بس صندلیهارای انصافانه تنگ هم چیده بودند، طوریکه راه رفتن و نشستن بر مردم مشکل شده بود و اگر یکمهر میخواست در وسط تئاتر حرکت کند- خصوصاً ناعبا، صندلیها رویهم میریخت و اگر میخواست در ردیف خود به نشیند بایستی دیگران را از آن ردیف بیرون بکشد تا بتواند خود را در آنجا بکنجد. وقتی که تئاتر ختم شد و مردم برای خارج شدن هجوم آوردند صندلی بود که از هر طرف بزمین می افتاد تالار تئاتر منظره میدان جنگ میگرد و تماشاچیان بیچاره در عین بی حالی و سستی که برای هر گوه مبارزه دارند خود را در صحرای خون آلود بالکان تصور میکردند. (۱)

در همه جا معمول است که صندلیها به زمین استوار و جای هر صندلی صاف و هموار است و تقریباً در هر يك ذرع يك ردیف صندلی گذاشته میشود. در اینجا بهلاوه تنگی جا چون کف تئاتر سرازیر است صندلیها هم در سرازیری واقع شده اند و اگر تماشاچیان خودداری نکنند و محو در نمایش شوند ممکن است که اندک اندک سرگرد و روی آن کسیکه در ردیف جلو نشسته بیفتند.

بوی عطر دلبر يك خانمی تئاتر را حوش بو کرد و اندکی این بوی دهانهای داشته و حامه های عوضی شده را تعدیل نمود

۱- زمان جنگ بالکان است

پس از فوت محقق الدوله شرکت تئاتر ملی نپائید و این مؤسسه هنری از میان رفت.

در همین هنگام که مصادف با مراجعت سید علی نصر از اروپا بود شرکت دیگری بنام کهدی ایران با اجازه رسمی وزارت معارف تأسیس شد. هنرمندان صاحب‌امتیاز این مؤسسه که با آقای نصر همکاری داشتند عبارت بودند از آقایان: هنشی باشی (بهرامی)، عنایت‌الله شیبانی، محمد علی مالکی معروف به «میاه» - و آقایان: احمد محمودی کمال الوزاره (مؤلف نمایشنامه های حاجی ربائی و استاد نوروژ که در سال ۱۹۱۸ بطبع رسیده است)، مهدی ذمامدار، سید رضا هنری

موزیک تئاتر مثل هفتپیش در پای سن نواهای ایرانی و اروپائی میساخت ولی دسته از شنوندگان یک بی میلی مفرطی نسبت به نواهایی که از خارجه آمده ظاهر میساختند و برای نواهای ایرانی بی تابانه دست میزدند. کاشکی این حس در همه جا ظاهر میشده فقط در موضوع موزیک! در ضمن نواهای ایرانی این شعر عارف را زدند.

از خون جوانان وطن لاله دمیده
در حسرت سرو قدشان سرو خیمیده
فورا مثل صاعقه که بیاید و بگذرد بیاد
شنویدگان گذشت که وطنی هم هست
که خون جوانان برایش روی خاک ریخته شده اما چه طور است که اسدش فقط در تئاتر
در ضمن موزیک ذکر میشود؟ نه از آن جوانان اسمی هست و نه از آن اقدامات
اثری. شاید چندبهم که گذشت منع کنند که چون لاله گل قشنگی است حیف است
از خون کسانی که برای وطن کشته شده اند لاله سبز شود و شاعر بیچاره را مجبور
کنند که بجای لاله خار مفیلان به گذارد و چشم از سگته بی ملاحنی هم که وارد
میشود بپوشد.

در شماره ۱۳

نمایش آن شب در نعت اسم (گیج) داده شد این ترجمه یکی از بی اس هائی است که مولیه ر معروف فرانسوی در اوایل تئاتر نویسی در ضمن سفری ترکیب نموده و پیدا است که بنویسندگان ایتالیائی تقلید کرده این بی اس بنفسه قابل تنقید است چون نویسنده ده دوازده قسم مسخره گیها و حقه بازیهای معمولی عوامانه در او گنجانده طوری که باره از آن مسخره گیها بیاور نکردنی است و بیک روش ملات انگیزی تکرار مسخره گی میشود.
اگر فرانسه این بی اس دلپذیر است برای آن کلمات قشنگ و کنایات

بنیاد نمایش در ایران

رفیع حالتی، محمود ظهیر الدینی، فضل الله یایگان، طیب زاده، حسین خیر خواه، نعمت مصیری، سید جلال الدین مرعشی میرزا نصر الله خان، محمود الهی، داود دیبا، مهدی مشایخی، احمد درخشان، علی اصغر گرهسیری، صادق بهرامی، میر مهدی ورزنده و بعداً غلامعلی فکری و نقشینه و بانوان سارا خاتون، شکوفه و ملوک حسینی هنرمندان نامدار کمدی ایران می باشند.

کمدی ایران در حقیقت اولین مؤسسه نمایشی است که با اصول و معدمات صحیح شروع بکار کرد و رفته رفته ذوق فهم تئاتر جدید را در مردم بیدار ساخت. کمدی ایران ماهی دوبار در سالن گراند هتل (محل لطیفی است که مولیر استعمال کرده ولی همینکه به پارسی ترجمه شد دیگر آن لطافت و شیرینی را پیدا نمی کند و چون موضوعش مسخره گیہائی است که هیچ نتیجه اخلاقی نمی بخشد لهذا چندان مفید نیست. بعلاوه آن کسی را که گیج درست کرده بعضی کارها میکند که هیچ از روی گیجی نیست و بساین جهت خود-مولیر یکی از اسامی این بی اس را (ساحه غیر منتظره) گذارده ولی با وجود این نمیتوان گفت که ای-س بی اس از تئاتر های خوب مولیر است. بازی این اتفاق را مولیر در مسین (Messine) و مباشرین تئاتر ملی در بغداد قرارش داده اند

قهرمان حال تهرانی در انقلاب ایران به بغداد فرار کرده و بعد از شنیدن خبر مرگ زن و دختر خود در آنجا یکسره اقامت نموده اسم خود را حاجی سلیم گذارده و کپوزه کی جمیله نام را خریده است. میرزا هوشیار پسر حاجی جواد تاجر ایرانی و آقا رضای حویشا و بدش ه-ر دو عاشق کنیزك شده اند. حاجی جواد خیال دارد که ربیده دختر حاجی رفوف تاجر تبریزی را برای مرزا هوشیار بگیرد ولی ربیده از اینکار ناراضی است. نسیم بوکر میرزا ه-وشیار برای اینکه آقایش بوصال جمیله برسد اسبابها می چیمد و پشت هم اندازیها مینماید ولی اربابش که گیج است همه را انداخته خراب میکند.

مثلاً گاهی با اسم اینکه جمیله مال گیر است خود را نزد او میاندازد و در حضور حاجی سلیم برای میرزا هوشیار فمال میگیرد و مطلب را ضمناً با او میفهماند اما فوراً آقا گیج وارد می شود و به حاجی میگوید که نسیم را ب-برای خریداری جمیله فرستاده ام، حاجی هم سوءظن میبرد و بیروشان میکند.

گاهی نسیم برای پیدا کردن پول و خریدن جمیله تخیال گوش هری از حاجی رفوف می افندد و باو میگوید اختر خام همسایه ما شیفته و فریفته شماست

بنیاد نمایش در ایران

فعلی تئاتر دهقان) نمایش میداد و در دوره فعالیت خود توانست پای بعضی از باوان ارمنی و ترک و یهودی را بصفحه بار کمد و چون در ابتدا چندی مردان هوش باوان را بازی میکردند برای نخستین بار لر زن را در تئاتر ایران خود زن بهمه گرفت .

در همین دوره بود که مرضی قلی فکری نیز با تهیه و نمایش آثاری ذی قیمت به پیشرفت هنر نمایش ایران کمک مینمود.

تئاتر ایران در عصر حاضر

در قدیم (از زمان جمیز اول و ملکه الیزابت) در اروپا چنین موسوم بود که دسته‌هایی از هنرپیشگان سیار تئاتر ایتالیا بکشورهای مختلف مسافرت میکردند و در آنجا نمایشهایی میدادند بنابراین رسم جهانی و خیال حاجی را باین حرفها مشوش کرده دسته اسکناسی که در دست حاجی است میرباید و بروی زمین میاندازد که پس از خروج حاجی با آن وجوهاب جمیله را بخرد اما ارباب کیج در این بین وارد میشود و بجای رئوف میگوید بنظر من این دسته اسکناس متعلق بشما است حاجی هم اسکناسها را برمیدارد و تردستی نسیم هدر میرود .

گاهی نسیم به حاجی جواد پدر میرزا هوشیار میگوید که در املاک شما يك گنجی پیدا شده . حاجی پول دوست هم همه بوکرها را میبرد سرکیج . از آنطرف شهرت میدهد که حاجی مرحوم شده میرزا هوشیار را بزاری کردن وامیدارد و حاجی رئوف را بجای مرده میآورد . چون حاجی مرحوم پول نقد حاضر نداشته نسیم پول کهن و دفن و ختم را از حاجی رئوف میگیرد و برای خرید کنیزك بمیرزا هوشیار میسپارد در این بین حاجی جواد بخانه برمیگردد حاجی رئوف خیال میکند که مرده زنده شده یا شیطان در جسمش حلول کرده است از دیدن دوست قدیم خود میترسد و لاحول میفرستد و التماس میکند که جلو میا و هرچه داری از دور بگوی . عاقبت مطلب کشف میشود و حاجی رئوف بحیله پیش میرزا هوشیار میرود که در پولهایکی صبح دادم چند سکه قلب هست بده تا عوض کم میرزا هوشیار پولها را از دست میدهد و باز زحمت نسیم بهدر میرود .

نسیم بوکر دروغی آقا رضا میشود بخانه حاجی سلیم با ماسک میرود دختر را فرار بدهد . میرزا هوشیار را تاجر ارمنی میکند و قس علیهذا . نسیم ده دواورده قسم حقه بازی و پشتهم اندازی مینماید ولی میرزا هوشیار همه را ضایع میکند عاقبت پس از آنکه جاوید نامی کنیزك را میخرد معلوم میشود که جاوید بسرو جمیله دختر حاجی سلیم است آنوقت جمیله را بمیرزا هوشیار میدهند و زبیده را

بنیاد نمایش در ایران

پس از جنگ بین الملل (۱۸-۱۹۱۴) گروهی از بازیگران قفقازی و روسی بایران آمدند و با آن که زبان آنها ترکی یاروسی بود اما چون بهنرهای نمایشی تسلط کامل داشتند و در تکنیک تئاتر قوی بودند کار آنها موثر واقع شد و ضمن آموختن نکات تازه در مترجمین رغبتی برای ترجمه آثار ترکی و روسی ایجاد کردند که در نتیجه نمایشنامه های معروف : آرشین مال آلان ، مشهدی عباد ، اصلی و کرم و عاشق غریب ، ترجمه و بکنجینه ادبیات ایران اضافه شد .

در این عصر با آنکه برای بالا بردن سطح تئاتر کوشش فراوان می شد چون مذهب محور امور بود ، هنرپیشگی از لحاظ افکار عمومی در با آقا رضا و همه برادر دل میرسند آقا میرزا هوشیار کبیج خوب رخت پوشیده بود و در رل خویش لایق و د چون آنچه که لازمه کبیجی بود ادا کرد در واقع کبیج طبیعی میشد و روح مولیه را از خود شاد میکرد .

لباس نسیم بقدریکه با اسم او مناسب بود بارل او مناسبت نداشت چون لباس مهمتر نسیم عیار را در بر کرده بود قشنگ بود و منگوله کلاه - قرمز شده اطفال را بخنده می آورد اما نوکر حاجی زاده بغدادی نمیبایست لباس عیاری بپوشد و کیف زنانه از گردن بپاویزد .

اگر چه ریاد عیارانه رفتار میکرد اما از عهده رل خویش خوب بر آمد .

حاجی رئوف که صورت خود را هم خوب ساخته بود با لهجه ترکی معرب یکپارچه نمک بود که این نمایش را خوش مزه کرده بود .

حاجی جواد برای اینکه پسری مثل میرزا هوشیار داشته باشد قدری جوان بود - حمیل و زبیده طوری هم صدا بودند که اگر دو نفری با هم روی سن بودند می توانستی خیال کرد که یکشخص واحدند .

حاجی بسلیم خوب تغییر صورت داده بود و لهجه عربی مطلوبی داشت و آقارضا هم از دیگران عقب نماند . بعلاوه لباس همه بخاطر میاورد ایرانیها را که پس از توقف چند روز در عربستان از بیخ عرب میشوند ...

صورت های مقوامی برای بغداد خیلی بیربط بود چون در آنجا هرگز با ماسک در خانه کسی نمیروند که بتواند دختر فرار بدهند .

غذا خوردن حاجی سلیم و حمیل و تاجر ارمنی ، در شهر بغداد ، در سربکیز بکلی خارج از قواعد مشرق زمین بود و هیچ نمی چسبید برای این بی اس برده لازم است که هم خانه داشته باشد و هم کوچه ولی برده ای که در آخر نمایشگاه

بنیاد نمایش در ایران

ردیف «دلقک بازی» و «مقلدی» بحساب میامد و مردم بهر پیشگان بنظر تحقیر مینگریستند، صحنه نمایش ایران برای عرضه هنر بهر پیشگان خارجی و ارمنی سپرده شد.

معروف ترین این هنر پیشگان از باوان پری آقا باباف - سیرانوش مادام قسطنطین و لرتا و از آقایان. ارمنیان - مانولیان - ابلیان - و سکانیان اودیان - ارمنیان - طریبان - هایک کاراکاش - قسطنیان - مارویتان - یقیکیان و استپانیان بودند که اغلب آنها فارسی را با لهجه ای غریب و شکسته بسطه تکلم میکردند و روی این اصل تکلم مخصوصی را در بین هنر جویان ایرانی راجع کردند که هنوز هم اثرات آن در لهجه و طرز بیان بعضی از هنر پیشگان

مشاهده میشد يك اطلاق خرافه کاروانسرا یش نمی نمود و بزرگت میشد ناور کرد که آنجا کوچه است

چون نمایش خیلی دیر شروع شده بود پنج ساعت از شب رفته ختم شد . چراغ برق که خاموش شده بود راه بله تاریک خیلی نامطبوع بود . مردم چنان تخته و شیرینی بحرص و عجله میخوردند که گویا هرگز غذا نخورده بودند خصوصا ژاندارمها در تخته شکستن محشر میکردند .

تالار ما سیمصد نفر جمعیت خیلی گرم شده بود و اگر در ها را باز نمیکردند سرد میشد خوب استکه شیشه های بالای در ها را پنجره کرده و در طول مدت نمایش بازش گذارند که هوا متصل عوض شود .

اغلب مردم برخلاف حفظ الصحه رفتار کرده بودند و با عبا و پالتو در تالار نشسته بودند یقینا بعد از خروج جمعی سرما خورده اند . همینطور که سیکار کشیدن در داخل تئاتر ممنوع شده کاشکی تخته شکستن را هم ممنوع نمیکردند .

اینقدر بیموقع و بیربط دست میزدند که آدم را خسته میکردند گویا هنوز موقع دست زدنرا نمیدانند . بعلاوه جمعی از این مردم از بس در همه سال گریه کرده اند نمیدانند چه خنده دارد و چه ندارد والا با این دست زدنهای بیموقع و خنده های نغاله کوشهای دیگرانرا نمی آزدند .

شب دوشنبه ۲۴ ذیحجه ۱۳۳۱

امشب دو پی اس نمایش دادند اولی موسوم به (خورخورد) بود و دومی (وهم) نام داشت

موضوع خورخورد این بود

ناسخ لشکر صاحب منصب فوج مثل همه مردم که زن میکیرند و نمیدانند که او

بمیاد نمایش در ایران

قدیمی بنابر ایران دیده می شود .

بعد از کمندی ایران در سال ۱۳۰۳ شرکتی بنام « کمندی اخوان »

بسرپرستی مرحوم محمود ظهیرالدینی که یکی از اعضاء کمندی ایران و از معروف ترین هنرپیشگان کمندی بود تأسیس گردید .

در این مؤسسه آقایان : حسن سیاسی - محمد ودالهی - ابوالقاسم

لاچینی - رفیع حالتی - نعمت مصیری - مرحوم احمد منزوی و بانو لرتا و چند نفر دیگر همکاری میکردند و چند سالی مؤسسه کمندی اخوان در شرایط محدود آن زمان فعالیت هنری کرد و سرانجام با مسلول شدن و فوت ظهیرالدینی از هم پاشید .

را کی برایشان گرفته و بر آنچه او را گرفته اند فقط برای اینکه دیگران همچو کردند و ما نیز آنها ناسی میکنیم ندیده و شناخته نبی گرفته چون از اول جوانی مثل دسۀ احرار با آن روزگار ایران بی کار کشه و هر شمی نا یاری تفریحگاهی رفته همیشه رن گروت و ناره گئی اینکار هم تمام شد چون تکالیف هسی يك خانواده را بدهاند کم کم از زندگی در فامیل متنفر شده باندك فرصی پایش می لغزد و بحال اولی عودت می نماید

یکی از معتوفه های قدیم ناسخ لشکر میر حامد کاعدی ناو میبوسد که جمعی از دوستان شه نامی در اکثر آراء و عودند خواهش دارم شما هم امشب شریف بیاورید . ناسخ لشکر برای رهیدن از تکالیف ناشوئی بحیالش میرسد که ناریب حامد عیالش راع کند همیشه حامد مهر کرد و بحانه پدرش روت آنوب آزادانه بی خیال خود برود چون بهانه بدست می آورد کتابها و کاعده ها را در اطاق میپاشد و فریاد میکند حامد بیچاره نه برش واد اطاق میشود . ناسخ لشکر شکایت از رخت و نایش اطاق میکند و برای بودن کبریت روی میر فریاد هسا میکند و دشامها میدهد حامد بیوا مثل همه زنهای ایران که بی معامات خود سرده اند دشامها را در کمال ملایمت میشود و در عوض عجز و التماس میکند که بی خود اوقات خود را بلخ مکر

ناسخ لشکر که می بیند از این نازی بیجه نگرفت میخواهد شرافت زبشرا لکه دار کند و او را بدین وسیله متغیر سازد برش می گوید تو برو عکس آن مرد بیکه را بوی صد و هجانه متصل جلو چشمات بگذار باشا کن و خانه داری کچالندی روت حامد دیگر تحمل نمی کند و جنگ معلومه می شود و حامد مهر می داند و سرون میرود پس از سرون رومن ریب حامد ناسخ لشکر که برادر رسیده از نه دل حده میکند و خیال میکند که فر اول را روی بحب حواب جای خود بخواناند

بنیاد نمایش در ایران

تئاتر ایران هرگز محمودظهرالدینی را که یکی از هنرمندان برجسته و پرمایه آن عصر بود فراموش نمیکند و همواره نام او را در لوحه خدمت گذاران صدیق هنر نمایشی حفظ می نماید .
درام نویسانی که در این دوره پیدا شدند و آثاری از آنها باقیست بشرح زیر میباشد :

مرحوم رضا کمال شهرزاد: پرچهر و پرزاد - عروس ساسانیان - گلپای حرم - عباسه - عزیز و عزیزه .

رحیمزاده صفوی: نادرشاه افشار - شاه عباس کبیر

دکتر علی اکبر سیاسی: ماهیار یایک قربانی دیگر - عشق و وطن

و برود حسین فراول را صدا میکند حسین شب را از خانه بیرون رفته و یک سرباز لوده (دل منشی ناشی) را حای خود فراولی گذاشته عوس حسین وارد میشود باسخن لاسکر میگوید پسر ما ایضا ابواب - فراول فلک رده که از حرکات صاحبمصلان با حر بوده و میداندست که بجه وسیله سربازیکمرنه سرب مسود از حوایندس امساع میوردد و میگوید - سرب سرب خود را به از ما گذشته سربس ناو میفهمد که باید فقط حای او بجواند و حور حور کد برای اینکه اگر کسی وارد اطاق شد خیال نکند که سربس شامه به اکتر آید رفته عوس حسین هم سربس است که سربس مرخص کند و از این دلی که رسیدگی نظامی ایران دارد خلاص شود قول میکند و مشغول حور حور میشود - وری که میگردد بشکی علیه میکند و میخواهد سیسه لیموادی را که بالای سر سربس گذاشته اند نار کند حور پنه نا سمان میبرد و سرباز دلیر از برس شیشه را زمین میاندازد همینکه روی فالی درخت ناربان آنها را میآشامد

نصف شب ریم حاتم ضعیف دل صدای حور حور میشود و تصور است که سر شوهرش بدانهاده سالمش می آید و آوازش میکند عوس حسین مرسمسوق حور حور و اهمیتی صدای حاتم نمیدهد حاتم بطریق سوچی میگوید که اگر بلند شوی سرب را آتش - واهم رد دورا عوس حسین ، را واهم فرامیکرد و موحشانه بلند مسود حاتم که چشمس فراول منافذ متجر میماند و از عوس حسین مطالب را استفسار میکند فراول بیچاره التماس میکند که راجدا کجا آتش کرده در کمال عجله لباسش را بگذاورد و حور حور را در روز و میکند حاتم هی از این اتفاق غیر مرمه استفسار و او هی از آتش سؤال میکند بالاخره مطلب معلوم میشود و حاتم پس از گریه رناده میخواند عوس حسین هم برای اینکه فرمایش سربس زمین منافذ ده ناره در بخت میخواند و به قول خودس (حور و ما) میکشد باسج لشکر

بنیاد نمایش در ایران

مرحوم حسن مقدم : جعفرخان از فرنگ آمده . ایرانی بازی
سهید نقیسی : آخرین یادگار نادرشاه - فربانی يك دختر
ذبیح الله بهروز : جیجك علیشاه - حکیم باشی - شاه ایران و بانوی
ارمن - در راه مهر .

میرزاده عشقی : ابرت رسناخیز سلاطین ایران - بچه گدا
سلیمان حثیم : جوان بدمست - یوسف و زلیخا .
علیققی وزیری - ابرت گلرخ - خانم خواننده - تشك برقو - شوهر
بدگمان - دائی کچل .

ابراهیم خواجہ نوری : تجدید عظمت ایران.

نزدیک صبح ار اگر آباد نادرست مجروح بجایه بر میگردد و میفهمد که خادم
مطلب را مطلع شده . چون از هرزه گوی سرخورده و معشوقه قدیش را با اغیار
دیده و دسش مجروح شده در صدد استمالات از زنش بر میآید هر چه خودش
التماس میکند ترحم بیرون ناچار عوض حسین را واسطه فرار میدهد و شرط میکند
که اگر خادم را از اطافش بیرون آوردی هر چه بخواهی میدهم فراول نه خادم
التماس میکند که بیا بیرون بلکه سر یپ مرا مرخص کنده و به ولایت بروم
زینت خادم بسرناز ترحم میکند و بیرون میآید ناسخ لشگر از خادم غدرخواهی
و استمالات مینماید و مثل پاره وعده هائی که این ایام میدهند و نگاه میدارند اوهم
نزش وعده های امید بخش میدهد و بی اس درآشتی گمان ختم میشود
برده که بالا رفت ناسخ لشگر کلاه سرببی نشان شیرو خورشید دار سر
ولباس خواب در برداشت چون در اطاق خواب بود خواب بود که کلاه رسمیش را
نم در سربیداش و وقت لباس پوشیدن سر می گذاشت در مالکی که احرام میکند
نظامیها را یعنی اشخاصی را که در حال دشمن حقوق وطن را در کمال سربلندی
با اسلحه محافظت میکنند در آن ممالك اهل نظامهم احرام نشان و علامت و
لباس خود را بی اندازه نگاه میدارند و در جاهای ناآر و نمده که مبرود لباس نظام را
از آن میکند اما چون در ایران هیچ يك از این چیزهائی که ذکر شده هنوز وجود
خارجی حقیقی پیدا نکرده لهذا ناسخ لشگر از این کار معذور و از رفتن نا کبر آباد
برای هرزه گوی - نا لباس نظام هم معفو بود
خدا سربپ دل خویش را با سلط بازی کرده اما اسوس که کاغذ میر
خام حیلی دراز بود و شونده را مانول میساخت
حالا که ما مجبوراً بعدای زنت خادم عادت کرده و از دیدنش در روی

بنیاد نمایش در ایران

افراسیاب آزاد : قضا و قدر - عروس کوچولو - گل و بلبل - حاج
عبدالشکم .

مهديقلي ملك آراء : هفت رنگ - جوان پنجاه ساله .

رضا پوراحتشامی : عاقبت ازدواج در ایران - بدبختی - نتیجه
خیانت زن .

ارباب افلاطون شاه رخ : لیلی و مجنون - بتکده هندی - کاهن مصری
شبان تیره - ابو مسلم خراسانی - سلیمان و بلقیس - امیر ارسلان رومی
رحیم نامور : ایرانداخت - عروس مغول - طوفان و غروب یا
آخرین روز ساسانیان .

اراهیم ناهید : غیات خشتمال - حلیمه و میرزا فکورخان .

احمد خسروانی : دکتر ریاضی دان

مصطفی دهشکار : کوروس کبیر .

مرحوم میر سیف الدین کرمانشاهی : حسن صورت یا حسن سیرت -
سم رنگابی .

نمایشگاه هم خوشحالیم خصوصاً که خوب هم بازی میکند کاشکی مشارالیه‌ها هم دل‌فربی
کرده دست‌ها و کردن را می‌پوشانید و اندکی جای اشتباه برای تماشاچیان نافی
میکندارد با سواد افلا چند دبیعه چشمان بدبخت خود را فریب دهد. آتوختی که
خام با صرار عوس حسین ارستر بیرون آمد کاشکی با لباس شب جلوه میکرد تا مردم
نداند که تعمیر لباس در شب چقدر برای حفظ‌الصحه مفید است و همه با لباس روز
در بسر بروند عوس حسین نوص همه مصحک بود حور حور کردن، کلو خشک شدن،
لیوناد لیسیدن، بیرون رفتن، برای خام حکایت کردن همه را در عین طبیعی بودن بایک
هدرتی باری درد که شایان تحسین بود و اگر در خیابانهای ایران مثل ارو با منازه‌های
کل فروشی می بود یقیناً از تئاتر خارج میشده دسته گلی برایش هدیه می آورد می.
میرزا باجی که سرجه‌ای خام بود و با آقا در هر کار - موافق معمول -
ضدیت مینمود هیکل مجسم این رل بود.

اما از حور دنگاه تئاتر هم غافل نشویم که تماشای مخصوصی داشت و در عالم
خودش از نمایشگاه هیچ کمتر نبود زمین خوردنگاه از پوست تخمه مثل پشت بام
برج کبوتر خوان شده بود . روی میزها بطوری درهم و برهم بود که میتوانستی
گفت ایران مصفری است .

بنیاد نمایش در ایران

جلال‌الدین شادمان : یوسف وزلیخا - لیلی و مجنون .

سید عبدالرحیم خلخالی : داستان خوبین یاداسنان بر مکیان .

روئین مبشری : شهریار شب - دکنر کار دو چنگال - سرباز وطن .

صادق هدایت : پروین دختر ساسانی - مازیار (با مجتبی مینوی تهیه کرده اند) افسانه آفرینش .

جواد تربتی : ابرت پادشاه عشق - فرشتگان عشق .

قدرت منصور : قربانی شهوت - آذر میدخت - عظمت بنی اسرائیل

خسرو شیرین - ابرای مادر وطن - شهید عشق یا قربانی شهوت

علی اصغر گرسیری : سمنو - بارگاه ابلیس - اشک شیطان -

الهه مصر - دل باختگان - محمد علی بیگ - همه برای پول - انتقام ارواح -

لجولج بازی - دختر بائینا .

عبدالاحسین نوشی حبیب و مریم - زن و طبعه شناس - ترس از

جریمه - پیر مرد بر حرف و جوان عصبانی - ایده آل یا سرگذشت .

نصرالله اعتصامی پوست خرس - تاج زندگانی - تزاو ل

(زود باش)

غلام علی فکری (معز دیوان) جنگ زگری - دن لال - اتومبیل

دوج - جرح و تعدیل - هردم بیل - انتقام مادر .

مترجمین آن عصر عبارتند از :

چنگالهایی ترتیب ریخته دسته کرد درون کاسه افتاده و نوک چنگال روی سفره فرورفته شیشه ها از هر طرف سرگون و لکه های سفره مسلما از عده روزنامه های توقیف شده بیشتر بود یکی بادست غذا میخورد دومی مثل آدم های عاریه کنار میزنشته دستی در جیب پالتو و بادست دیگر در نهایت اشکال غذا میل میفرمود . سومی مثل آدم های که رشکسته دودسترا تکیه بر میز کرده و نان را با کارد در دهن می گذاشت چهارمی لقمه را در دهان نگذاشته بادست دیگر در کمال اکراه - مینوشید و چون هر کس چیزی از ظرف یادستش روی میز میریخت صفحه عیز بحزب های سیاسی سابق ایران شبیه شده بود که هر چیزی در او یادت میشد

خان ملک

بنیاد نمایش در ایران

سید علی نصر: خسیس - حسن جنی - آدم باید ، فهمه دامادش کیه -
اگر یکدومه ، چنگم افنادی - جناب خان - عشق طیب .

محمد علی فروغی : عروسی جهاز - میرزا کمال الدین
حسن ناصر : دوم و محبوب - مسافرت حاجی قربان - کلاه حصیری
بو قلمون - شوهر حسود - ارنانی - شرف قول - عاشق گیج .

حیدر مجتبی طباطبائی : الهه - نوکر خائن .
حسام الدین علائی : عروسی بعد از مرگ - من میکم نره تو میگی
بدوش - بچه بالا خانم - چشمه اشک یا فواره باغچه سرا .
هایک کاراکاش ۱۸۱۲ - یوسه گران بها - دندان ساز شرقی - دراکه
سه نفر ماسک دار .

شهرزاد (رضا کمال): در سایه حرم - شهیده - سالمه - شاهزاده
خانم یک شبه .

خان بابا معتضدی : حکیم اجباری - حقه باری خرم - لئیم .
ارمنتقدین معروف این عصر میتوان آقایان : خان ملک ساسانی ،
مشفق کاظمی ، علی دشتی و سعید تقیسی را نام برد که توانسته اند
از طریق انتقاد صحیح بر رشد و توسعه هنر نمایشی بیفزایند .
در همین فصل موسیقی و ناله (۱) برای اولین بار نمایش ایران را میآید .
از شخصیت های برجسته که برای «نمایش های آهنگدار» (۲) زحمت فراوان
کشیده اند استاد علی تقی وزیری و اسمعیل مهرتاش هستند .

وزیری با تأسیس کلوپ موزیکال روحی بکالبد موسیقی حدید و
«ملودرام» (۳) نوراد ایران دمید و با علاقه و پشت کار به پرورش آن همت گماشت .
در مدرسه ای که برای این کار تأسیس کرد عده ای از هنرمندان با سابه را
دور خود جمع کرد و بساختن آهنگ و قطعات نمایشی پرداخت . متأسفانه
با آتش گرفتن بنای کلوپ (۴) دامنه فعالیت این مؤسسه طعمه حریق شد و

۱ - Ballet ۲ - Operette ۳ - Melodrame ۴ - Club

بمیاد نمایش در ایران

امروز هر چند صحنه گرامافون و یک مشت خاطره تلخ و شیرین از آن کلوب چیزی باقی نمانده است .

در سال ۱۳۰۵ آقای مهرتاش کلویی بنام جامعه باربد تأسیس کرد که اعضاء و معالی مانند بانو ملوک ضرابی ، بانو چهر آزاد و آقايان رفیع حالتی ، علی دریا ایگی ، محسن سهیلی ، مهدی مقبل ، نور محمد میر عمادی ، فضل الله بایگان ، میر حسن شهابنک و سیف الدین کرمانشاهی (که بعدها وارد جامعه شد) داشت . در این جامعه آقايان عبدالحسین نوشین ، حسن رادمرد ، ادب خوانساری برای تهیه و اجرای قطعات موسیقی بامهرتاش همکاری میکردند . جامعه باربد که برای نشان دادن هنرهای ملی ایران ، بخصوص فلکلور (۱) بوجود آمده بود بر اثر همکاری صمیمانه و مجاهدت کارکنان توانست در مدت کمی با نشان دادن ابرتهای لیلی و مجنون ، عدالت ، خیام ، خسرو شیرین (اثر آقای سید علی خان شیخ الاسلامی) و نمایش اوضاع اداری شهرت بسزائی کسب کند . ابتکار دکورسازی صحیح و معقول به جامعه باربد است و آقايان کرمانشاهی ، حالتی ، مهدی مقبل ، محسن سهیلی و خان باباصدری برای تکمیل این هن خدمات شایانی کرده اند . دکور نمایش : عدالت و ماه و ستاره هنوز هم زبانزد هنرمندان قدیمی نشان ایران است .

مهرتاش علاوه بر تصنیف ابرتهای متعدد مبتکر موسیقی « نشاط آور » و مصنف « قطعات فکاهی » در موسیقی ایرانی است و آثار ساخته و پرداخته او بالغ بر هزار قطعه و تا بلو میباشد که اغلب در صنفات گرامافون ضبط و بخش شده است . اکنون بیست و هشت سال است که جامعه باربد با کوشش خستگی ناپذیر خود بهال هنر نمایی ایران را آبیاری میکنند و در این خدمتگزاری پرافتخار برخود میبالد

در سال ۱۳۰۸ آقای ارد اشس نازاریان تئاتر واسنود یونی (۱) بنام سیمروس در محل سالن زردشتیان زیر نظر آقای طریان تاسیس کرد که متأسفانه پس از تحمل زحمات زیاد چون نتوانست با نمایشهای خود توجه مردم را بسبب جدید جلب کند دوام نیافت .

در اینجا لازم است از «دائی نمایی» که از پیش کسوتان و خدمتگزاران نام هنرهای نمایشی است نام برد . او در شهر «رشت» نمایشنامه هائی با ارزش تنظیم و بروی صحنه آورد و سالها در این راه متحمل مشقاتی فراوان گردید و سرانجام بانیك نامی از دنیا رفت .

در مشهد حبیب اژدري و احمد علی هریرود در اصفهان فرهاد مند و در همدان همراه با کوشش فراوان در راه پیشرفت هنر نمایش بذل جهد کرده اند که هرگز اهالی محل زحمات آنان را فراموش نخواهند کرد

در این ایام آقایان ملک آراء ، خاکپور ، حائینوسی ، هالك ، صفامنش و عده ای دیگر از هنر پیشگان آزاد ، دست در کار تئاتر (۲) داشتند و گاه گاه نمایشهائی ترتیب میدادند . کلوب چهار فصل که در آن ابرتهای جوان پنجاه ساله و زن بابا چشم ندارد بچه شوهر را ببیند اثر آقای ملک آراء معرض نمایش گذاشته شده ، در این عصر بوجود آمده است . در سال ۱۳۰۹ آقای ارباب افلاطون شاه رخ فرزند ارباب

کیخسرو مبادرت بتأسیس تئاتر دائمی نکمسا کرد و این مؤسسه قریب سه سال با شرکت عده ای از هنرمندان سابق و هنر پیشگان جوان مانند آقایان . ظهیر الدینی ، مصیری ، قدرت منصور ، معز دیوان فکری خیر خواه ، گرمسیری ، بهرامی ، اسکندری پور ، نصرت الله ، حشمت حبیب الله اتحادیه ، رضاقلی ظلی و باوانی مانند لرتا ، مریم نوری ، ایران دفتری ، نیکتاج صبری ، ملوک حسینی ، جهر آزاد و پروین در سالن زردشتیان ، نکومی ، سپه و ماساخانه تاستانی مرکزی نمایش -

بنیاد نمایش در ایران

هائی داد و باب تئاتر دائمی را در ایران گشود .

میر سیف الدین کرمانشاهی چون نتوانست با مجامع هنری همکاری

کند در صدد برآمد اسرودیوئی بنام استودیو درام کرمانشاهی تأسیس

کند و هنگامیکه این مؤسسه افتتاح شد، تا آن تاریخ از نظر تکنیک صحنه

آرایی (۱) و دکوراسیون (۲) در ایران بیسابقه بود. در این استودیو برای

اولین بار کلاس تئاتری درست شد و عده زیادی از هنرپیشگان برای استفاده

از کرمانشاهی بانجا روی آوردند. متأسفانه بعلت تشریتی که بین کارکنان

این مؤسسه حکم فرما بود و ضمناً سایر نگاهبای نمایشی در کار آن شرکت

اخلال میکردند، کرمانشاهی از فعالیت دست کشید و این کارشکنی ها بجای

رسید که نامبرده ناگزیر شد خود کشتی کند و باین ترتیب در سال ۱۳۱۲

تئاتر ایران از وجود یک هنرمند روان شناس و دانا بی نصیب گشت.

از این پس بعلت سانسور شدید شهر بانی و نبودن تشویق از طرف

اولیاء امور دسسه های دائمی تئاتر از میان رفت و هنر نمایشی که بسمی

عده ای هنردوست ، نضج گرفته بود دچار فقرت شد .

در ایام قرن، چند دسته موقت ، مانند شب نام برچهره های نمایشی

ایران ظاهر شد که مهمتر از همه **کانون صحنیتی** ، **تروپ پری** ، ایران

جوان و **کلوپ فردوسی** است . آخرین دسسه هنری **تروپ فوشین** است

که در اواخر سال ۱۳۱۱ ، وسیله فوشین و کمک لرتا و محتشم نشکیل

گردید و چون این دسسه هم بعلت کارشکنی نتوانست فعالیت خود ادامه

دهد مانند سایرین منحل گردید .

در سال ۱۳۱۲ بنا بدرخواست جمعیت شیر و خورشید سرخ هنریشه

معروف **شوروی و اهرام پاپازیان** برای ترتیب دادن چند نمایش (بنفع

بینوایان) ایران آمد این هنرمند نامدار در چند نمایشنامه معروف جهان

از قبیل : **اتلولو** ، **هاملت** ، **دون ژوان** و **مرد آهنین** نکات تازه ای بعلاقه مندان

بنیاد نمایش در ایران

تئاتر آموخت که به مقدار زیادی بر ارزش فنی هنر نمایشی ایران افزود. در این نمایشها به آنکه با بازیان نرسان فراسه تکلم میکرد و سایر همکاران او که عبارت بودند از بانوان. لرتا، نوری و آقایان محتشم، فکری، خان بابا صدوری، قدرت منصور، احمد صدوری، مفید و ارغوان؛ در نقشهای دیگر فارسی سخن میگفتند، معذک این نمایشها بقدری جالب و مؤثر بود که بطیطهزار ربالی آن، که تا آنوقت در ایران بی سابقه بود، در اسرع وقت بفروش رسید.

با بازیان باخاطرات خوشی ایران را ترك كرد و در مجامع هنری ما، نام او همواره بنیکی یاد می شود.

در سال ۱۳۱۵ م بابتکار آقای علمی دریاییگی که تازه از آلمان مراجعت کرده بود، کلاس تئاتری رای شهرداری تهران، در محل نمای اپرای شهر که در دست ساختمان بود درست شد. در این کلاس آقایان: تربتی، فروتن، شهر دار، مبرعمادی، بایگان و مادموارل اوژلیك، دروس علمی و عملی تئاتر را تدریس میکردند. نمایش سالمه (اثر اسکار وایلد ترجمه شاهنك) که بوسیله شاگردان این کلاس در سال سیرك بازی شد از آثار نمایشی معروف این زمان میباشد.

در اینجا باید از **کانون بانوان** نیز که از هنگام تاسیس (۱۳۱۴) گاهگاه نمایشهایی ترتیب داده و در شناساندن این هنر ظریف کوشش کرده است یاد کرد.

از او احر سال ۱۳۱۵ روز روز اردر حشندگی ستاره هنر نمایشی کاسه شد. مادر سال ۱۳۱۷ که کاملاً در محاف افول فرورفت، و اصولاً تا اوایل سال ۱۳۱۷ در مجامع هنری تهران نمایشی داده نشد فقط در خلال این مدت دو نمایشنامه مرحوم فروغی عروسی بی جهاز و میرزا کمال الدین بوسیله عبدالحمین نوشین در سالن سیرك بمعرض نمایش گذارده شد.

در سال ۱۳۱۸ که سازمان پرورش افکار درست شد، بهمت سید علمی

نصر دائرة نمایشی در آن سازمان تأسیس گردید و آقایان : دکتر مهدی نامدار ، بهرامی (منشی باشی) عنایت الله شیبانی ، احمد دهقان ، فضل الله بایگان و رفیع حالتی دور هم جمع شدند و با همکاری آقایان عبدالحسین نوشین ، علی دریابنگی و مهز دیوان فکری مدرسه تئاتری بنا نهادند. هنرستان هنرپیشگی تهران گشودند . این مدرسه در اردیبهشت سال ۱۳۱۸ رسماً افتتاح شد و برای اولین بار در تاریخ تئاتر ایران مدرسه‌ای رسمی با برنامه صحیح که مواد علمی و عملی آن منطبق بر پروگرام کنسرواتوار (۱) پاریس بود بوجود آمد. در اولین دوره این هنرستان دوازده بانو و چهل نفر هنرجوی مرد پذیرفته شدند که اغلب هنر پیشگان نامدار امروز وارغ التحصیل آن دانشسرای هنری میباشند. بعدها دکتر نامدار با توجه به برنامه سایر مدارس تئاتر جهان تغییراتی در برنامه این مدرسه داد و با کوشش فراوان اردوارت فرهنگ امپارنامه رسمی (دوره کامل متوسطه) برای این هنرستان گروت و همود این مدرسه زیر نظر ایشان اداره میشود اما متأسفانه بواسطه نداشتن بودجه کافی فقط هر سه سال یک بار هنرجو می پذیرد .

از استادان کوبی این هنرستان میتوان با واسطه کامپی و آفایان : مطیع الدوله حجازی ، دکتر نامدار ، دکتر ناظرزاده کرمانی ، حسنعلی نصر ، دکتر کنی ، ره آورد ، آل اف ، مهر تاش ، مصیری ، فکری ، یغمائی ، صدری ، دکتر خان ملک ساسانی ، گرمسیری و دکتر جنتی را نام برد

در سال ۱۳۱۹ یعنی هنگامیکه یکسال اردوره تحصیلی هنرستان هنرپیشگی میگذشت با هتمام آقایان : سیدعلی نصر و احمد دهقان تئاتر دائمی تهران تأسیس شد کارگردانهای نماشاخانه تهران در آغاز کار عبارت بودند از آقایان :

بنیاد نمایش در ایران

سیدعلی نصر - حالی - بایگان - غلامعلی فکری و بعدها آقایان: هایله، کاراکاش
استبایان، دریایی، نصرت الله محشم و علی اصغر گرمسیری نیز برزیسوری
تماشاخانه تهران انتخاب شدند. از هنرپیشگان اولیه مینوان بانوان:
مرحوم جها بختش، صفوی، هورفر، بیگتاج صبری، حسینی، ایران دفتری،
ایران قادری، هایده و مرسته بایگان، کیوانر و آقایان: گرمسیری،
مصیری، سارنگ، بهرامی، منزوی، وثوق، نقیسه، دست ورز، معید،
کیوانر، جمهری، بهشی، امینی، قنبری، راهد، جنتی، زاهدی،
تفرشی آزاد، فضلی، محسنی، شوکی، کنعانی، بامداد، صغار،
شیمایی، زندری، لاهیجی، عنایت بایگان، سلطانی، صافی و ملایری
را نام برد

با ایجاد تئاتر دائمی «تهران» دوباره سماره هنر نمایشی ایران در آسمان
ادبیات و صنایع طریقه اوج گرفت و آرام آرام شروع بدرخشیدن کرد. در
تئاتر تهران چیز تازه ای که مردم عرضه شد و با اقبال بی نظیری روبرو
گردید، خواندن تصنیفهای سیاسی بود که در فاصله پرده ها و در جلوی
پرده خوانده میشد از آن تاریخ است که اسم قطعات آهنک دار پیش پرده
گفته میشود. آقایان محمد محسنی، قنبری، جمشید شیمانی و دوشیزه
ناهید سرفراز از این راه کسب شهرت فراوان کردند.

درام نویسان معتبر این دوره عبارتند از آقایان:

محمد حجازی (مطیع الدوله): مادر شوهر مهربان -
محمود آقارا وکیل کنید - مسافرت قم - حافظ و صاحب عیار - عروس
مرنگی.

عنایت الله شیمانی: بیوا مستخدم اداره.

رفیع حالتی: حاقان میرقصه - قائم مقام - لبك آب - فروش
صحیح النسب. و لکرد

حسین خیرخواه: نوش آفرین و ملک اسماعیل - برهمکار بد لغنت -

نمباد نمایش در ایران

داماد ر بردست - خسیس لثیم - ازدواج قدیم و جدید.

علی جلالی - انقلاب مشروطیت ایران - جنگ یازده رخ -
داریوش کبیر - شاه عباس کبیر - مسلم بن عقیل - دوشیزه شجاع - فاجعه -
رمضان - شبهای همد - سه ملعون .

دکتر احمد نامدار : - شوهر - باید اینطور باشد - کردن
بندزاله - موفق .

حسینقلی مستعان فرشته - شوهرهای مریم خانم - عروس مرمر -
الملوک - زن نیست فرشته است .

محمد شب پره - پروانه و شمع - شبی در لاله زار - بهلول -
ملانصرالدین - گدایان تهران - گلهای مسموم - حق بحق دار میرسد .
فضل الله بایگان : بارکاله شاه باجی - نعیم هنرپیشه - من باید
وکیل شوم - مالک بیگناه - مرخصی یکماهه - سرراهی - لیلی - لغزش -
پرگو - توپ تو خالی - تصمیم جدی .

عبدالحسین آیتی . فرشته برشته - ملکه عقل و عه - ریت چهل .
احمد گرجی : مریض فراری - کاروان عمر - بیچاره - حقه بحقه باز -
دردسر - علی ، ونه گیر - ابرت پیراهن مراد .
احمد دهقان : عدو .

علی اصغر نوری : عشاق معاصر - برهنه خوشحال - اسکلت
صلح - مخنکر

نصرتاله محتشم دشمنی بیجهت - راندوو - وطن فروش - نادر
وستاره - قیام آقا محمدخان - شب در حرم ناصرالدین شاه - خیانت یا
مرگ آقا محمدخان - شاه صفی - نادرشاه و فتح هندوستان .

بانو دولت آبادی - پیرمرد بلهوس - تحصیلات الزامی - حس
مادری - دزد شریف - قسم بیجا .

بانوماه طلعت پسین حیات خانم .

بنیاد نمایش در ایران

مترجمین معروف این دوره عبارتند از:

سید علمی نصر - چوب دوسر طلا - چکونه هنرپیشه شدم - حاجی
مفتون الایاله - حاجی عمو - حسادت آمدلی - حاجی حکیم - باشی - دکتر
زیرک - عجب پکری - عبدل - عروسی زورکی - کلوپ جانیان •

رفیع حالتی : خادم لال - لثیم - درباغ سبز - دکر اقدس و شوهرش -
عروسک پشت پرده - اشتباه لپی - افتتاح - اصفهانی چلمن - پیر گفتار -
بیرقلب خورده - شش صدهزار ریال - عشاق پریشان - کوزه غسل -
مان یا تیزم - تاجرو نیزی •

غلامعلی فکری • اسکندال - رمئوژولیت - اربانی - بدگمان
آپادیسیت - نریستان وایزولت •

علی دریا ییگی : امان از دست شوهرم - بچه سره می‌کند - بلای قمار -
شوخی بیجا - عذاب روح •

شجاع الدین شفا کاندیدا - مرد تقدیر - من توده چی هستم •
ارهنگام باسیس ایسگاه و رستنده رادیو تهران در ادبیات ما درام
رادیویی (۱) پیدا شد که هنوز مراحل اولیه را طی میکند - مهمنرین نویسند -
گان این نوع درام‌ها (۲) عبارتند از بانوشوکت ملک جهانبانی و آقایان
رجا - جنتی - فتح‌اله‌والا - خطیبی - فرهنگ ارجمند و مستجاب الدعوه •
از منتقدین این دوره میتوان آقایان : مستعان - احمد دهقان - درخ -
کیوانی و احمد شهیدی را نام برد •

تئاتر امروز ما

با بروز جنگ بین الملل دوم که اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی
اعلم کشورهای جهان تغییر کرد و کشور ما نیز از این تحول بی‌نصیب نماند
در ادبیات و هنر نمایشی ایران انقلابی روی داد که اگر چه با مقایسه با
تئاترهای کشورهای مترقی، این تغییر و پیشروی ناچیز بود - ولی میتوان
گفت که در گذشته هرگز باین قدرت نبود. شور و هیجان نویسندگان

۱- Sketche Radiophonique ۲- Pièce Radiophonique

که در ایام گذشته سر دو خاموش شده بود دوباره حرارت و روشنائی گرفت و افکار تازه و نوی که بوسیله سخن سرایان و نویسندگان در ادبیات مارا به یادت ذوق مردم را، کلی تغییر داد و آنها را بیشتر به هنر نمایش آشنا ساخت. در حقیقت «تئاتر مدرن» از سال ۱۳۲۰ در ایران پیدا شد.

هر چند در این فصل شرکت عده ای از هنرپیشگان نماشاخانه تهران مانند آقایان: صافی (رهگذار) - امینی - پورزنجانی - زاهدی و چند نفر دیگر دو تماشاخانه «هنر» (در لاله زار) و «گهر» (در شاه آباد) تأسیس شد و اندکی بعد «تئاتر کشور» (در لاله زار کوچه نرلن) بهمت آقایان شوکتی - تقی زادگان - هاتفی - تهرشی آزاد - جنتی و نهرایچی بوجود آمد و بروسعت رمینه هنر نمایشی افزوده شد معینا از آنجهت که کار دسته جمعی نبود آنچه آن که باید عروس تئاتر جلوه نکرد و این مؤسسات از لحاظ سلیقه و سبک کار در درجه دوم اعتبار قرار گرفتند.

احزاب سیاسی وقت که برای اسنحکام و تقویت بنیه حزب، محتاج تبلیغاتی مؤثر بودند، در تشکیلات خود برای جلب نویسندگان، هنرپیشگان و شعرا ترتیباتی فراهم ساختند که هنرمندان به آساروی آوردند و به هنر - مندانی چون «نوشین» گرویدند. پشتیبانی اعضاء احزاب و اسنقبال گروهی از مردم، آن چنان قدرتی باین دسته بخشید که تئاتر نو زاد فرهنگ (که بمعنی: نوشین، معززون، علی جعفریه، هاتفی، وثیقی درست شد) و بعد ها تئاتر فردوسی (که بوسیله عموی و وثیقی ایجاد شد) در اندک مدتی باوج شهرت رسید و در سر تا سر سالهای ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۶ سایر مجامع نمایشی را تحت الشعاع قرارداد.

نمایشنامه های معروفیکه در دوران فعالیت این دو موسسه نمایشی به معرض تماشا گذاشته شد عبارتند از: ولین (بن جانسن) - تاجر و نیزی (شکسپیر) توپاز (مارسل پانیول) - مستنطق (پرستلی) - پرنده آبی (مترلینگ) که با کمال قدرت و بیترین وجهی بازی شد. هنر پیشکانیکه

در آغاز امر و بعدها بانوشین همکاری میکردند عبارتند از بانوان : لرتا ، مهرزاد ، پرخیده ، سهیلا ، دیهیم ، خامنه‌ای و آقایان خیرخواه ، خاشع علی محمدی ، تفکری ، اسکویی ، رخشانی ، بهرامی ، کهنمویی ، امینی ، شباویز ریاحی ، جعفری و کریمی .

هرچند تماشاخانه‌های هنر ، گهر ، کشور ، تعطیل شد اما تأثیر دیگری بنام « گیتی » در کنار جامعه بار بد ، تأثیر تهران و فردوسی بوسیله آقای محمدقلی مقدسی (صادق پور) بوجود آمد که هنوز در اول لاله زار پابرجا و به ترتیب دادن نمایشهایی که بیشتر جنبه نظامی و حماسی دارد مشغول است . در این اواخر مؤسسه دیگری بوسیله آقایان : آدریان و حلمی بنام «تئاتر بهار» در پاساژ مهران درست شد که متأسفانه عمرش بسیار کوتاه بود .

در این دوره «اتحادیه هنرپیشگان» ایران بوجود آمد که گردانندگان آن عبارت بودند از : نوشین . خیرخواه ، حالتی - خاشع - گرمسیری و الماسی که هنوز به وضوح برگرفته از هم پاشید .

از هواداران هنر نمایشی میتوان سر تیپ احمد بهار مست ، سرهنگ شپره ، سرهنگ اعتماد مقدم ، سرهنگ ایرواندو ، سروان اورنگ خدیوی سروان درمبخش ، صمد صباحی ، علی کنعانی ، احمد علی مهر پور و فضلی را نام برد که گاهگاه با تحریر و تنظیم نمایشنامه‌هایی مراتب ارادت خود را به تئاتر نشان میدهند .

از مهره‌های شطرنج هنر نمایشی باید اشخاص زیر را نام برد : بانوان شهلا ، سهامی ، مورین ، ژاله ، عاصمی ، انتظامی ، اعلم ، سودابه ، وحدت ، پور تراب ، عقیلی ، شهین ، وداد بان ، خیر اندیش ، یوسفی ، معاون زاده ، فلور مهری و آقایان : ظهوری ، محزون ، ضیاء الانصاری ، خسروانه ، مصفا ، عباس تفکری ، خواجوی ، مانی ، رسول زانگان ، نجات ، رسول زاده ، فرید ، روشنیان ، میشا ، بلور ، ازهدی ، محمدرضا زندی ، عبدی ، امیر فضلی مشکین ، سیار ، جان شهیدی ، عیدالوهاب شهیدی ، تقی مینا ، رضامینا ، کیمرام

بنیاد نهایش در ایران

کتاب ، اعظمی ، تابش ، بهائی ، نوری ، شهپر ، عبدی ، نعمان ،
انتظامی ، براتاو ، رئیس فیروز ، رضا عزیزی ، کیوانفر ، شفیع بیک ،
مقدم ، داشی ، بهنام ، محمدی ، کوره چیان ، متین ، والی ، طباطبائی ، کیان -
پورامشار ، فکری ، صالحیار ، دوستدار ، یزدان یار ، احسان ، ثقفی ، خلعت
بری ، بدیعی و عزیز بهادری .

نویسندگان دورهٔ اخیر عبارتند از آقایان .

دکتر میمندهی نژاد زندگانی خیام ، معروف پنبه دوز
ابوالقاسم جنتی : اورنگ و گلچهر ، امیر کبیر ، اتابک اعظم ، بچه
شیطان ، پول ، دلفک ، پرس پلیس در آتش ، در زیر نقاب ، دادرس ، شهرزاد
عروس توران ، سربازان جاویدان ، یوسف وزلیخا ، ولگرد میلیونر .
پرویز خطیبی : شبهای مداین ، اشکهای عشق ، اولتیماتوم ، جن در
قصر خلیفه ، جنون حکومت ، مسافرت بکرهٔ مریخ ، سه تفنگدار ، علی بابا و
چهل دزد بغداد ، قسمت .

جواد پارسا : خسرو پرویز ، ستارهٔ مصر ، بارگاه معاویه .
حسن شبروانی : بلیط تماشاخانه ، بقیه از صفحهٔ اول ، دهکدهٔ آزادی ،
زندگانی ، کارگر ، زن هرجائی .
فرهنگ ارجمند : تراژدی زندگی ، رستم و سهراب ، سه خواستگار ،
سلطان صحرا .

یحیی مصطفی : تریاکی ، در عالم هیروت ، نوکر خوب
حسن خردمند : ازدواج دوری ، صید ماهی ، فداکار .
محمد مرتضوی : خانهٔ سری ، لطمه علی خان زند و آقا محمد خان
قاجار .

محمود رجا : قاچاقچیان ، انقلاب مشروطیت ایران .
آقای محمد قلی مقدسی : نازنین ، مهر وطن ، رستم و سهراب ،
بت پرستان .

بنیاد نمایش در ایران

و آقایان :

عبدالحسین نوشین: مردم ، ایده آل، هیاهو برای هیچ، انملو، ولین
پرنده آبی، ناهار عاشقانه، ترس از جریمه ، بازرس ، شغل قرمز ، روسپی
بزرگوار .

مسعود فرزاد: استرئو (هنی که مصاحبه) ، هاملت ، رستم ایرلندی
رؤیا در نیمه شب تابستان ، آن چه که دلت میخواهد .

رضا آذرخشی : برای وطن، برای شرف ، بازرس ، پیر پاتلن ،
ناجرو بیزی ، جناب آقای مدیر کل ، دون ژوان ، قربانی نادانی ، ایالت -
چهل ونهم ، راهزنان .

علی شمیدیه . پنج دلار ، بازرس ، جشن سالیانه ، دزد های
اجتماع ، نامزد بازی .

استپانیان : پشیمانی ، خاله چارلی ، زنده باد دائی جان ، طلاق ، ماری
مادلن ، وکیل فلاپی .

سروری: افسانه زمستانی ، نوراندخت ، دون ژوان ، په پو، مادموازل
فی فی ، هر چه پیش آید خوش آید

حسن علی نصر . تاج سر آفا ، چه پیش آمد خوبی ، طلاق ، وصله
ناجور .

ابو القاسم جنتی . بینوایان ، سالمه ، خرس ، شاهزاده خوشبخت ،
کیهر .

پرویز رهبر: بوبول ، دوسوی عشق ، سر دبیر ، گارسن بیسواد ،
عصر جدید، توپاز .

حسن ره آورد : ریش تراش اشپیلیه ، زنان دانشمند .

مهدی گراهی: اسب چوبی، توسکا، در راه عشق ، زن دل خواه من،
لبخند مرموز ، همسایه مزاحم ، حضرت والا ، طرح اقتصادی ، ناپاک ،
رقیب ، شوهر ایده آل ، مهمانان سمج .

بنیاد نمایش در ایران

عباس زاهدی : چشم و گوش بسته ، نامه ، سایه شوم ، چك -
بی محل .

مهدی امینی : برادران کرامازوف ، بحران کابینه ، پنجاه و پنج
نوزده ، تازه بدوران رسیده ، سقوط کابینه ، لحظات بحرانی ، نافرمانی ،
مونسرا .

جلال آل احمد : دستهای آلوده ، سوء تفاهم .

ترو آل گیلانی : مادموازل عمه خانم ، نیما ، راز ، تازه کار ، موسرا ،
خانه اجاره ای .

جلال ریاحی : عشق میلیونر ، مرحوم عمه ، نهرین ، زبان کنجکاو ،
نزرگ علوی : مستنطق ، باغ آلبالو ، دوازده ماه ، کسب و کار
میسز وارن .

باقر آذریان : زوایای خطرناک ، کاکائی .

مصطفی قریب : در راه ترقی ، از طبع خارج شد ، آزادی بقید کمیل ،
سربوشت ، نوزد ، تار توف .
ایرج پز شگ زاد : حمله عصبی ، کنت عروسی میکند ، خبر بکار ،
خسیس .

عبداللہ والا جنایت کار ، تومال منی ، بخشش نامه .

بانومورین امیر : بوسه در روشنائی شمع ، شئل قرمز ، عذر بد -
تراز گناه ، سرسره .

» .. بیش از دوازده سال نیست که تأثیر ایران بطور منظم دائر
شده است اما در همین مدت قلیل قدمهای بلندی در راه پیشرفت آن برداشته
شده از زمان دایر شدن تأثیر منظم در ایران توده مردم استقبال شایانی
از آن بعمل آوردند و البته قضاوت تماشاچیان درباره تأثیر ایرانی بستگی
بسطح فکر و میزان معلومات و ذوق هنری آنان دارد (۱) «

۱- شاهین سرکیسیان - اطلاعات ماهانه - شماره ۸- آبان ماه ۱۳۲۷

تاکنون دو جلد کتاب مقدماتی درباره فن نمایش بوسیله آقایان :
نوشین (هنر تئاتر) و خیرخواه (تکنیک تئاتر) ترجمه و منتشر شده است .

از نشریات هنری مربوط بنمایش ایران که تا امروز چاپ و نشر شده
است میتوان : روزنامه «تئاتر» که بمدیریت میرزا رضاخان طباطبائی
نائینی در سال ۱۹۰۸ (ربیع الاول ۱۳۲۶ قمری) انتشار مییافت (۱)، مجله
«تئاتر» که بمدیریت آقایان : عطاء الله زاهد و مهدی امینی منتشر میشد
و جزوه « بوستان هنر یا مدرسه نمایش در ایران » را که بوسیله عبدالعلی
کمالیه دیلمه هنرستان هنرپیشگی (در سال ۱۳۲۶) چاپ شده است، نامبرد.
کسانیکه تاکنون راجع به نمایش معاصر ایران مطالبی نوشته اند
عبارتند از : آقایان حسن مقدم، رشید یاسمی، سعید نفیسی، دکتر شفق، دکتر
خاخری، غلامعلی فکری، سرکیسیان. ایرج افشار و دکتر جنتی .
دکتر سازان نامی عبارتند از آقایان : سروری، خاکدان، قویدل
و محسنی و گریورها (۲) آقایان : کنعانی، کریمی، میرعمادی، نوری
دبیم و محسنی .

آقایان : شیروانی، آل گیلانی، کیان پور افشار، رمضانی، و جاوید که
از منتقدین معاصرند با انتقادات صحیح خود موجبات پیشرفت هنر نمایشی
را بخوبی فراهم میسازند .

بیمورد نخواهد بود اگر درخاتمه کلام از مرحوم «سینا» معروف
به الهامی که برانگیزنده هنر نمایشی ایران چون نگین الماسی بود و سرانجام
بمرض سل سوخت و نابود شد یاد بعمل آید .

اکنون در تهران تماشاخانه های : جاوه باربد (مهرتاش)، تماشاخانه

۱ - شماره اول سه شنبه چهارم ربیع الاول سال ۱۳۲۶ قمری چاپ و منتشر شده
است مقالاب روزنامه بصورت نمایشنامه نوشته میشد و در حلال گفتگوی قهرمانان
نمایشنامه، از وضع اجتماعی روز انتقاد میشد . از شماره اول آن، نمایشنامه ای تحت
عنوان «شیخملی مرزای حاکم ملایر و نويسرکان و عروسی او با دختر پادشاه
پریان» که مشتمل بر ۵ پرده میباشد بطبع رسیده است .

بنیاد نمایش در ایران

تهران «تئاتر دهمان» (مهندس والا)، «تئاتر پارس» (مرهك ساق) «حبیبی»
تئاتر فردوسی (صدری)، «تئاتر نو» (سروری)، «تماشاخانه گیتی»
(صادق پور) و شهرزاد بخمدت گزاری هنرمشغولند و عده ای از آنها که
طبق درجه بندی وزارت کشور درجه «يك» شناخته شده اند مجاهدت میکنند که
روز بروز بروست و تکمیل هنر نمایشی ایران افزوده گردد.



من روزهایی درخشان برای تئاتر ایران پیش بینی مینمایم
و یقین دارم مردم و اولیاء امور باین رشته هنری که بستگی
مستقیم با پرورش روح و تقویت نیروی معنوی جوانان ما دارد؛
توجهی بیشتر میذول خواهند داشت و از این رهگذرفن، تئاتر، مقامی
شایسته بدست خواهد آورد و ادبیات دراماتیک ما نیز همپایه
دیگر رشته های ادبی، سرعت، سیر تکاملی خود را خواهد پیمود.

اینك فهرست نمایشنامه ها :

باد آوری :

کوششی فراوان شد تا اطلاعاتی کامل و جامع در باره کلیه نمایشنامه هائی که تا اسفند ماه ۱۳۳۳ (مارس ۱۹۵۵) بزبان فارسی چاپ رسیده است در «فهرست نمایشنامه ها» تقدیم خوانندگان عزیز شود و بدین وسیله اگر کبودی در متن کتاب : « بنیاد نمایش در ایران » موجود است مرتفع گردد .

امید است خوانندگان عزیز بامراجعه به « نشانه های اختصاری فهرست » بتوانند بآسانی علامت و اشارات را دریابند .

نشانه های اختصاری فهرست :

چ	==	چاپخانه
س	==	سال
ش	==	سال شمسی
شم	==	شماره
ك	==	کتابخانه
ن	==	ناشر
مچ	==	مجله

آ—اور	آتا
یا	از: باوک
دعای عروس و مادر شوهر	در سه پرده
از: ل - نیوآ	۴۷ ص
ترجمان:	۱۳۲۷ ش .
میردامادی - محمد (دکتر)	تهران
نبری - پرویز	چ - نقش جهان
کمالیه - رستم (دکتر)	آخرین یادگار نادرشاه
در سه پرده	از: نفیسی - سعید
۷۰ ص .	در سه پرده
۱۳۲۴ ش .	۳۱ ص .
مشهد	۱۳۰۵ ش .
ن - نامه پزشکان ش - ۲	تهران
ج - شرق - میر	ن - ک - مج - شرق
آتلو	چ - شوری
از: ویلیام شکسپیر	توضیح: ضمیمه ش ۱ - مج شرق
ترجمان: نوشین - عبدالعزیز	آرزوی کیمیاگر
تراژدی در پنج پرده	تراژدی در دو پرده
مج - موسیقی س - ۲ .	۲۴ ص .
شم ۱ - ۲ - ۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - ۹	۱۳۲۴ ش .
ن - اداره موسیقی کشور	تهران
۱۳۱۹ ش	چ - رنگین
تهران	آلمانها
آتبوسی بنام هوس	از: ائون کروچکوسکی
از: تنسی ویلیامز	ترجمان: صادق - احمد
ترجمان: نورانی - ایرج	در سه پرده
در بارده مجلس .	۸۸ ص .
۱۱۲ ص .	ن - نامه مصححت
۱۳۳۲ ش .	تهران
تهران	

اشتباهات خنده آور
از: عصار - میرعمادالدین خان (آشفته)
کمدی در چهار پرده
۶۶ ص .
چ - تابان
تهران

اصحاب كهف
از: توفیق الحكیم
ترجمان: طباطبائی - ابوالفضل
در چهار پرده
۱۰۴ ص .
۱۳۳۳ ش .
تهران

ن - ارجن كتاب
چ - بهشت

افسانه آفرینش
از: هدایت - صادق
در سه پرده
۳۳ ص .
۱۳۰۹ ش .
بارس
آدرین مزون نو

الهة مصر
تنظیم کننده: گرمسیری - علی اصغر
(از: یوسف وزلیخا - منسوب به فردوسی)
درام منظوم در سه پرده
۳۲ ص .
۱۳۱۴ ش .
تهران

چ - سینا
چاپ دوم
ن - مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر
۱۳۳۳ ش .
تهران

اخوی زاده
ار - اوراشته - محمد علی
کمدی در يك رده
۲۰ ص
۱۳۲۵ ش .
تهران

از قرقمانچای تا آبادان
ار - شهردار - حبیب الله
نمایشنامه منظوم
توضیح - كتاب دیده شد
اسرار سلطانی

ترجمه واقتباس از: عین الملك - حبیب الله
در پنج پرده
۸۶ ص .
ن - ك . آغا
تهران
چ - برادران باقرزاده

اسرار طبیعت
از: شیروانی - حسن
فانتزی موزیکال در یازده تابلو
۳۲ ص .
۱۳۲۶ ش .
تهران
چ - باقرزاده

فهرست نمایشنامه‌ها

تراژدی در پنج پرده و هشت تابلو ۴۰ ص ۱۳۰۹ ش . رشت چ - عروۃ الوثقی	ن - علی اصغر آذرخشی چ - توانا انتحار از : اعتصامی - سعید مج - شهریر
اوستاد نوروز پینه دوز از : کمال الوزاره محمودی - میرزا احمدخان در شش پرده ۹۱ ص . ۱۲۹۸ ش . تهران چ - فاروس	انثروپو (یعنی که مصاحبه) ترجمان : فرزاد - مسعود کمدی در یک پرده ۱۷ ص . ضمیمه افسانه‌ها ن - خاور چ - خاور تهران
ایالت چهل و نهم از : جیمز - الدروبیچ ترجمان : آذرخشی - رضا در پنج پرده ۱۰۳ ص . ۱۳۳۰ ش . تهران چ - سینا	انجمن محسنیه از : ع - ا در دو پرده ۳۸ ص . ۱۳۲۸ ش . تبریز چ - خلیفه گری - حقیقت
ایده آل عشقی رجوع به (ایده آل یک نفر پیر مرد دهقانی) ایده آل یک نفر پیر مرد دهقانی از : عشقی - میرزاده درام منظوم در سه تابلو دبوان عشقی چاپ او ن - تنظیم کننده : علی اکبر سلیمی	انقلاب مشروطیت ایران از : جلالی - علی درام در چهار پرده مج - اطلاعات هفتگی س - ۶ شم - ۲۶۴ تا ۲۷۴ ۱۲۳۵ ش . تهران انوشیروان عادل و مزدک از : یقینان - ک

فهرست نمایشنامه ها

از ص - ۵۲ تا ۷۳	از ص - ۱۰ تا ۲۱
۱۳۲۱ ش.	۱۳۳۲ ش
چ - سپهر	تهران
چاپ دوم	ایفی ژنی
ن - مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر	از: گوته
توضیح - اولین بار در روزنامه شفق	ترجمان: سعیدی - محمد
چاپ شده است .	در پنج پرده
ایرانیان	چاپ اول
از: اشیل	۱۳۰۶ ش .
ترجمان: دیهیمی - عطاء الله	چاپ دوم
در پنج پرده	۸۷ ص .
۳۴ ص .	ن - بنگاه مطبوعاتی صفی علیشاه
مشهد	بابك
ن - ك - رحمانیان	از: برتو اعظم - ابوالقاسم
چ - آزادی	در سه پرده
ایرانیان	۲۴ ص .
از: اشیل	۱۳۲۵ ش .
ترجمان: شمیم همدانی - علی اصغر	تهران
۶۱ ص .	چ - پاکتنچی
۸ ۱۳۰ ش .	بار سیب
تهران	از: جرج برناردشاو
چ - برادران باقرزاده	ترجمان: ش
ایرانی بازی	کمدی سیاسی در دو پرده و یک تابلو
از: مقدم - حسن (علی نوروز)	۱۱۴ ص .
در چهار پرده	ن - شرکت سهامی چهر
مجم - فرنگستان	تهران
۱۳۰۴ ش .	بازرسی (رویزر)
تهران .	از: ن - و - گوگول
چاپ دوم	ترجمه واقتباس از: شمیده - م - علی
در مج - فردوسی . شم - ۱۱۹	

تهران	کمدی در پنج پرده
چ - ارتش	۸۸ ص .
بشر و مافوق بشر	چ - توده ایران
از : جرج برناردشاو	تهران
ترجمان : کاشف - هاشم	باغ آلباو
در چهار صحنه	از : انتوان چخوف
۱۴۳ ص .	ترجمان : علوی - نزرگ
ن - بنگاه شاهین شم - ۵	کمدی در چهار پرده
تهران	۶۰ ص .
بقال بازی در حضور	۱۳۲۹ ش .
از : ۱	تهران
مچ - هالیوود س - ۱-۲	ن - ک - سپهر
شم - ۱۷ - ۰۰	چ - رنگین
بقیه از صفحه اول	برای که برای چه
از : شیروانی - حسن	از : گاستن سربتنر
درسیزده برخورد	اقتباس بوسیله : گرمسیری - علی اصغر
۱۲ ص .	در چهار پرده
ن - مچ - خروس جنگی	مچ - تئاتر . س - ۱
چ - شرکت چاپ قیام	شم - ۵-۶-۷
چاپ دوم	۱۳۳۱-۱۳۳۲ ش .
مچ - علم و زندگی	برای وطن
شم - ۱۰	از : یبکیان - ک
از ص - ۸۹۱ تا ۹۰۰	رشت
۱۳۳۱ ش	توضیح - نقل از فهرست تربیت
تهران	بزم بهرام گور
یپچاره جوانها	تنظیم کننده : بهار مست - احمد
از : کربی - مسعود (سایه بان)	درام منظوم دردو پرده
دردو پرده	۲۸ ص .
مچ - سخن نو - شم - ۵	۱۳۲۲ ش .

فهرست نمایشنامه ها

از ص - ۲۹ تا ۳۹ (پایان برده اول) توضیح - به علت تعطیل مجله نا تمام میماند پادشاه غم ها ار : دارتی سیرز ترجمان : دهقانی قهتی - ح - ب ۴۴ ص . ۱۳۲۵ ش . اصفهان پایان يك عمر يا «مرگ پیشه‌ور» ار : آرتور میلر ترجمان : سرود ۱۵۵ ص . ن - کانون دنیا و هنر چ - نقش جهان پرندۀ آبی از : موريس مترلینک ترجمان : نوشین - عبدالحسین فتری در بنج برده وده تابلو مج - موسیقی . س - ۱ شم . ۷-۸-۹-۱۰ ۱۳۱۸ ش تهران چاپ دوم ن - امیر کبیر ۱۱۵ ص . ۱۳۲۸ ش . تهران چ - دانشگاه پرورش خانوادگی از : رجوی - کاظم	در چهار برده ۵۶ ص . ۱۳۱۸ ش . تبریز ن - ک - سروش تبریز ج - شرکت رضائی پروین دختر ساسان از : هدایت - صادق در سه برده ۴۸ ص . ۱۳۰۹ ش . تهران ن - ک - فردوسی چ - فردوسی چاپ دوم ۴۷ ص . ۱۳۳۳ ش . تهران ن - مؤسسه مطبوعاتی ایر کبیر چ - پیروز پنج دلار ترجمان : شمیده روز نامه قماشچی - س - ۱ شم - ۳ - ص - ۳ ۱۳۳۱ ش . تهران پول رجوع به (سه نقابدار) شود پهلوان کچل گلپای رنگارنگ

ن - خاور	جلد - ۱
چ - خاور	از ص - ۱۷۰ تا ۱۸۷
تعارفات دروغی	۱۳۱۲ ش .
از : ملاح - حسینعلی	تهران
در يك برده	پیر چنگی
مچ - مروارید . س - ۱	از : ملاح - حسینعلی
شم - ۴ از ص ۱۷۱ تا ۱۷۶	(گرفته شده از حکایات منوی)
۱۳۳۲ ش .	مچ - مروارید . س - ۱
تهران	شم - ۵ از ص - ۲۰۶ تا ۲۰۸
تعارفهای دروغی	۱۳۳۲ ش .
اقتباس از ، بایگان - فضل الله	تهران
کمدی در يك قسمت .	پیش آهنگان ایران
مچ - کارگر . س - ۱	از : هوانسیان دارفی - گیورك
شم - ۱۳ - ۱۴	درام وطنی در سه برده
تهران	۴۱ ص .
تمثيل	اصفهان
رجوع به (کتاب تماشا خانه	چ - هرفان
بزبان فارسی) شود .	پیش از ناشتائی
تمثیلات	از : ایوجین اونیل
از : آخوند زاده	ترجمان : چوبك - صادق
ترجمان : قراچه داغی - جعفر (میرزا)	تراژدی در يك برده
شامل :	مچ - سخن . س - ۲
۱- ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر	شم - ۹
۲- مسبو ژوردان (حکیم نباتات)	از ص - ۶۷۳ تا ۶۸۰
۳- خرس قولدور باسان (دزد خرس	تأثیر زن و وظیفه شناس در زندگی
افکن)	از : نوشین - عبدالحسین
۴- وزیر خان انکران	کمدی در سه برده
۵- مرد خسیس	۴۸ ص .
۶- وکلای مراغه	۱۳۰۹ ش .
۷- یوسف شاه سراج	تهران

فهرست نمایشنامه ها

شیراز	رجوع به (کتاب تماشاخانه بزبان
ج - مصطفوی	فارسی) شود .
جریده فلاح	توپ لاستیکی
از : مارک تواین	از : چوبک - صادق
ترجمان : اعتصام الملك - يوسف	کمدی در یک پرده
درد و پرده	ضمیمه ک - انبری که لوطیش مرده بود
مج - بهار س - ۲	از ص - ۹۱ تا ۱۴۱
شم - ۸ - ۹	۱۳۲۸ ش .
۱۳۰۰ ش .	تهران
تهران	ج - انستیتو ایران فرانسه
چاپ دوم	تولن (مدفن ناوگان جنگی
مج - بهار جلد ۲	فرانسه)
از ص - ۴۰۳ تا ۴۱۵	ترجمان : شبانی - ع
۱۳۳۱ ش .	۱۵۰ ص .
تهران	تهران
ن - ابوالفتح اعتصامی	چ - شرکت سهامی چهر
ج - مجلس	تیسفون
جشن سالانه	ابرا درشش پرده
از : چخوف	۲۰۴ ص .
ترجمان : داشور - سیمین (دکتر)	۱۳۱۳ ش .
کمدی در یک پرده	تهران
ضمیمه کتاب تیغوس	چ - مجلس
از ص - ۶۶ تا ۷۳	تید
تهران	یا
جعفر خان از فرنگ آمده	مبارزه عشق و وظیفه
از : مقدم حسن (علی نوروز)	از : پیر - کرنی
کمدی در یک پرده	ترجمان : ناسوتی - عطاء الله
۱۳۰۱ ش	تراژدی درشش پرده
ن - ایران جوان - نمره ۲	۱۰۰ ص .
چ - فاروس	

چاپ دوم	جيجك عليشاه
۲۹ ص .	يا
۱۳۲۱ ش .	اوضاع دربار در چند سال پيش
تهران	از : بهروز - ذبيح الله
ن - بنگاه بروين - س - ۲ . ش - ۳۹	كمدي اسماعدي در پنج پرده
چ - شركت چاپ طلوع	۴۸ ص .
جنگ مشرق و مغرب	۱۳۰۱ ش .
يا	برلین
داریوش سوم (كدمانس)	ن - ايرانشهر
از : يفيكين	چ - ايرانشهر
تراژدی در پنج پرده	چاپ دوم
۷۷ ص .	۴۶ ص .
رشت	۱۳۲۰ ش .
چ - عروة الوثفي	تهران
جوليوس قيصر	ن - بروين
از : ويليام شكسپير	ح - بهار
ترجمان : بهادر - محمد (ميرزا .)	چاره جوئي
۱۳۰۴ ش	از : آلررد ژهری
بصره	ترجمان : عزيزي - ناصر
كازيمه	كمدي در يك پرده
	۵۸ ص .
جويبار در خشان	۱۳۲۹ ش .
از : چارلز مورگان	تهران
ترجمان : حداد - ابوالقاسم	چ - رنگين
در سه پرده	چراغ
۱۲۲ ص .	از : جنتي عطائي - ابوالقاسم (دکتر)
۱۳۱۹ ش .	درام راديوئي
تهران	۵ ص .
چ - ايران	۱۳۲۶ ش .

دوره برده	تهران
۷۴ ص .	توضیح: - همراه با ترجمه فرانسه.
تهران	چنگ رود کی
حاکم یکروزه	از - ملاح - حسینی
از. خطیبی - پرویز	تا لمو موریکال دردوتا بلو
کمدی رادیویی	مچ - مروارید - س - ۱
۱۹ ص .	شم - ۱ از ص - ۲۴ تا ۲۷
ن - روزنامه حاجی بابا	۱۳۳۱ ش .
تهران	تهران
حرم خلیفه هارون الرشید	چیترا
یا	از: رابندرانات تاگور
عزیز و عزیزه	ترجمان: مجتبیائی - فتح الله
«چهارشب اراف لیل»	دریک برده
اقتباس توسط: شهرزاد - رضا کمال	مچ - سخن - س - ۵
(ار «آزلو» اثر ویکتور هوگو)	شم - ۷ از ص - ۵۱۳ تا ۵۲۶
مچ - مهر - س - ۳	۱۳۳۳ ش .
شم - ۷-۸-۹-۱۰	تهران
چ - مهر	حاجی ریائی خان
توضیح - از سن بنجم نمایشنامه تا آخر	یا
جداگانه نیز چاپ شده است.	تارتوف شرقی
حسن یا جاده زرین سمرقند	از: کمال الوزاره محمودی - احمد (میرزا).
ار: جیمز - الروی - ولکر	دوره برده
ترجمان: سلطانزاده پسیان - حسینی	۲۷ ص .
در پنج برده	۱۲۹۵ ش .
۱۵۹ ص .	تهران
تهران	چ - فاروس
ن - شورای فرهنگی بریتانیا	حافظ
چ - رنگین	از: حجازی - محمد (مطبع الدوله)

فهرست نمایشنامه ها

در چهار مجلس ۴۰ ص . تهران چ - مطبعه شاهنشاهی چاپ دیگر رجوع به (حکومت زمانخان) در (مجموعه تیاتر ملکم) شود خدا حافظ از : و - اوربانف ترجمان . فروشانی يك پرده مج - پیام نو ۱۳۲۵ ش . تهران ن - ایمن روابط فرهنگی ایران با ا - ج ش - س خدعه و عشق از : شیلر از آلمانی بفرانسه : الکساندر دوما ترجمان : اعتصام الملك - یوسف (میرزا ... خان) در پنج فصل و نه پرده ۱۷۷ ص . ۱۳۲۵ ش . تهران خرس از : چغوف ترجمان : دری - حبیب الله کمدی در يك پرده مج - پیام نو	حق با کیست ؟ از : بیکیان - ك درام در سه پرده ۹۴ ص . ضمیمه روزنامه ایران کبیر رشت چ - اتحاد رشت حکام قدیم و حکام جدید از : فکری - مرتضی قلی (مؤید الممالک) در سه پرده روزنامه ارشاد شم - ۷۲۵ تا ۷۵۳ ۱۲۹۳ ش تهران حکایت خرس قوادر بسان (دزد افکن) رجوع به (تمثیلات) شود . حکایت کربلا رفتن شاه قلی میرزا رجوع به (مجموعه تیاتر ملکم) شود . حکایت و کلای مرافعه رجوع به (تمثیلات) شود . حکایت یوسف شاه سراج رجوع به (تمثیلات) شود . حکایت موسی ژردن حکیم نباتات رجوع به (تمثیلات) شود . حکومت زمانخان از : ناظم الدوله (ناظم الملك) میرزا ملکم خان (پرنس)

فهرست نمایشنامه ها

خواهر و برادر	ن - روابط فرهنگی ایران با
از : کوته	ا - ج - ش - س
ترجمان : کردبچه (مهندس)	خروس سحر
در يك پرده	از : نوشین - عبدالحمین
مچ - اطلاعات ماهانه	در سه پرده
س - ۲ شم - ۶	مچ - مردم
از ص - ۵۳ تا ۵۸	شم - ۸ - از ص - ۵۸ تا ۱۱۸
۱۳۲۸ ش .	۱۳۲۶ ش .
تهران	تهران
خیابان اسلامبول	چاپ دوم
از : پرتو اعظم - ابوالقاسم	۶۲ ص .
در - ك . قاطی باطی	۱۳۲۶ ش .
از ص - ۸۹ تا ۹۴	تهران
۱۳۲۵ ش .	ج - تابان
تهران	خشم دریایچه
ج - رنگین	از : صفی
داستان خونین یاسر گذشت برمکیان	درام رادیوئی در يك آكت
از : خلخالی - عبدالرحیم (سید)	ك - كالار
در پنج پرده	از ص - ۴۵ تا ۴۷
۶۹ ص .	رجوع به (كالار) شود
۱۳۰۴ ش .	خواستگاری
تهران	از : استوان چخوف
ج - مجلس	ترجمان : جوانشیر - ا
دام عشق یارمز سعادت و خوشبختی	مچ - ماهانه « جامعه معلمین »
در ازدواج	در راه فرهنگ نو
از : آنده موردوا	س - ۱ شم - ۳
ترجمان : میکده - فریدون	ار ص - ۳۷ تا ۴۷
مچ - اطلاعات ماهانه	۱۳۳۱ ش .
س - ۵ شم - ۵۵	تهران
از ص - ۴۳ تا ۴۵	

فهرست نمایشنامه ها

۱۳۲۵ ش .	۱۳۳۱ ش .
تهران	تهران
در راه آزادی	دختر گل فروش
از : بهلوان - موسی	فقر و عفت
در چهار پرده	از: حکمت شعار - محمدرضا (امیر حکمت)
۵۰ ص .	در سه بخش
مشهد	۴۸ ص .
ن - ک - رحمانیان	۱۳۳۰ ش .
چ - شرکت چاپخانه خراسان	چ - خورشید
در راه مهر	در اطراف سه یار دبستانی
از : بهروز - ذبیح الله	ار : درانی
در پنج پرده	مج - بشو تر زغ
۸۳ ص .	کال ۱۳ کته ۷
ایران کوده	از ص - ۲۲ تا ۳۵
شم - ۱	۱۳۳۲ ش .
۱۳۱۳ یزد گردی	افغانستان
ن - انجمن ایرانویج - دکتر محمد، قدم	در اعماق اجتماع
توضیح - سه پرده از این نمایشنامه چاپ	از : ما کسیم گور کی
کردیده و ناتمام است.	ترجمان : نوشین - عبدالحسین
	در چهار پرده
در راه مکه	۱۴۱ ص .
ی -	ن - مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر
شهادت خواجه نظام الملک	چاپ دیگر
از : نوزاد - فریدون	مج - پیام نو
در پنج پرده	س - ۱ - ۲
۷۰ ص .	ن - انجمن فرهنگی ایران با ا - ج - ش - س
۱۳۲۴ ش .	درام زندگی
رشت	از : مهیار - خسرو
چ - جاوید	در سه پرده
	۸۰ ص

رشت .	در سایه حرم
چ - عروة الوثقی	یا
دستهای آلوده	شب در سرای امیر
از : ژان - بل سارتر	از : لوسین برنارد
ترجمان : آل احمد - جلال	ترجمان - شهرزاد - رضا کمال
در هفت تابلو	در سه قسمت و شش تابلو
۱۵۴ ص .	ضمیمه - ك - زندگی و آثار رضا کمال
۱۳۳۲ ش .	شهرزاد
تهران	ار ص - ۸۲ تا ۱۵۳
چ - تهران	ن - مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر
دشمنان	چ - سینا
از ماکسیم گورکی	۱۳۳۲ ش .
ترجمان : کشاورز - کریم	تهران
در سه پرده	درس ز ناشوئی
۹۳ ص .	از : آندره مورو
۱۳۲۶ ش .	ترجمان : مدن
تهران	۲۰۴ ص .
چاپ دیگر	تهران
مچ - پیام نو - ۳	چ - کاوه
شم - ۸	در عالم موسیقی
ن - انجمن روابط فرهنگی ایران با	اقتباس از پیس مانژو
۱ - چ - ش - س	مثری موزیکال در يك پرده
دوازده ماه	مچ - موسیقی - س - ۱
از : ساموئل مارشاک	شم - ۱ - ۲ از ص - ۷ تا ۱۱
ترجمان : علوی - بزرگ	۱۳۱۸ ش .
مچ - پیام نو	در لباس زن
س - ۱ - شم - ۸ - ۹	از : یقیکیان - ك
ن - انجمن روابط فرهنگی ایران با	کمدی در يك پرده
۱ - ح - س - ش	۳۰ ص .
تهران	

فهرست نمایشنامه ها

تهران	دو تمثیل
ج. فاروس	حکایت و کالای مرافقه
رزم ییون و هومان	حکایت یوسف شاه سراج
تنظیم کننده : بهار مست - احمد	از : آخوندزاده
درام منظوم در چهار پرده	ترجمان : قراچه داغی - میرزا جعفر
۳۰ ص .	۱۳۰۵ ص .
۱۳۲۱ ش	تهران
تهران	ج - کارخانه استاد محمد حسین
ج - ارتش	چاپ سنگی
وستاخیز سلاطین ایران	دوزخ
در خرابه های مداین	از : ژان - بل سادتر
از : عشقی - میرزاده	ترجمان . فرزانه - مصطفی
ابرا	در يك پرده
۲۴ ص .	۶۰ ص .
بیبی	۱۳۲۷ ش .
ج - مصطفائی	تهران
چاپ دیگر	ن - معرفت
دیوان عشقی	ج - نقش جهان
از ص - ۲۵ تا ۳۵	دوشیزه روستائی
۱۳۲۱ ش .	اقتباس توسط : بایگان - فضل الله
تهران	مج - کارگر س - ۱
ج - سپهر	شم - ۲۸ - ۲۹
چاپ دوم	تهران
ن - مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر	دیوار اشکبار
توضیح - دیوان عشقی توسط آقای	از : آهارونیان
سلیسی تنظیم و چاپ شده است.	ترجمان ملیک بانس - ماطه وس خان
رستم و سهراب	در چهار پرده
اقتباس و تصنیف :	۸۸ ص .
	۱۳۲۹ ش .

فهرست نمایشنامه ها

رومئو و ژولیت یا لیلی و مجنون غرب از: ویلیام شکسپیر ترجمان: سامان - عزیزالله ۳۰۰ ص. ۱۳۱۷ ش. تهران. ن - مروج رقیاء در شب نیمه تابستان از: ویلیام شکسپیر ترجمان: فرزاد - مسعود درام در پنج پرده ۱۵۱ ص. ۱۳۲۰ ش. ج - مرکز ریش تراش اشبیلیه از: بومارشه ترجمان: ره آورد - حسن کمدی در چهار پرده ۱۲۰ ص. ۱۳۲۷ ش. تهران ج - رنگین زادگاه ما از: شیروانی - حسن در چهار تابلو ۱۲ ص. ۱۳۲۹ ش.	کاظم زاده ایرانشهر - حسین درام در پنج پرده ۶۴ ص. ۱۳۰۱ ش. برلین ن - ایرانشهر ج - ایرانشهر روان ایران یاشکست اهریمنان از: بهارمست - احمد ۱۱ ص ۱۳۲۵ ش. تهران روز پذیرائی از: وزیری - علیقی (خان) نمایشنامه برای کودکان در یک پرده درک - خواندنیهای کودکان دفتر ۲ ج - تابان تهران روسبی بزرگوار از: ژان - بل سارتر ترجمان: نوشین - عبدالعزیز در یک پرده و دو تابلو ۳۲ ص. ۱۳۲۵ ش. تهران ن - نامه مردم - شم - ۱ ج - تابان توضیح: در دو چاپ

فهرست نمایشنامه‌ها

تهران	تهران ۱۳۲۴ ش .
ن - گیتی	تهران
چاپ دوم	چ - علمی
مجم - خروس جنگی س - ۲	توضیح - چند مجلس از این نمایشنامه در مجله هالیوود چاپ شده است .
شم - ۲ از ص - ۴ تا ۷	
۱۳۳۰ ش .	زندگی خیام
تهران	از : میمندهی نواد - (دکتر)
زارع شیکاسو	فانتزی در شش پرده
اقتباس از مارك تواین توسط :	۵۶ ص .
گابریل تیموری	۱۳۲۵ ش .
ترجمان : کریم کشاورز	چ - موسوی
کمدي در دوبرده	تهران
۵۴ ص .	زندگی فردوسی
۱۳۲۹ ش .	از : آذری - میرسید علیخان
تهران	درام در چهار پرده (سناریو برای فیلم)
ن - سپهر	۹۶ ص .
چ - فردوسی	۱۳۲۶ ش .
توضیح: رجوع به (چریده فلاحه) شود	تهران
زناشویی	چ - شعله‌ور
از : ۲	چاپ دوم
مجم - تهران مصور شم - ۵۲۹	ن - ك - علمی
از ص ۲۰ تا ۲۲	۱۳۲۸ ش .
۱۳۳۳ ش .	تهران
تهران	زندگی يك خانواده کارگر
زنان دانشمند!	از : بابگن - فضل الله
از : مولیر	در پنج پرده
ترجمان ره آورد - حسن	مجم - کارگر س - ۱
کمدي در پنج پرده	شم - ۲ - ۳
۱۱۹ ص .	

۶۱ ص .	ژاندارك يا
۱۳۲۷ ش .	دوشیزه اورلثان
تهران	از : شیلر
ن - جهانگیری	ترجمان : علوی - آقا بزرگ
چ - نقش جهان	درام در پنج پرده
ستاره و فروغ	۱۹۲ ص .
از : وفا - نظام	تهران
در چهار پرده	ن - ك - تمدن
۸۳ ص .	چ - خورشید
۱۳۲۰ ش .	ساعتی در چلوکبابی
تهران	از : سهیلی - مهدی
ستون پنجم	در - ك - نمك باش
از : ارنست همینگوی	تهران
ترجمان : سرود	ساغر و لب
۱۱۷ ص .	از : آلفرد دو موسه
۱۳۳۳ ش .	ترجمان . شهرزاد - رضا کمال
تهران	مجموعه - مهر - س - ۲
ن - کانون دنیا و هنر	شم - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲
چ - نقش جهان	تهران
سرباز شکلاتی	ساله
ار : برناردشاو	از : اسکار وایلد
ترجمان : دانشور - سیمین (دکتر)	ترجمان : شهرزاد - رضا کمال
در سه پرده	درام در يك پرده
۱۱۶ ص .	۱۳۰۱ ش .
تهران	تهران
ن - مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر	سالومه
چ - دانشگاه	از : اسکار وایلد
سر راهی	ترجمان : ایرانی - هوشنگ
از : بایگان - فضل الله	درام در يك پرده
درام در يك صحنه	

فهرست نمایشنامه ها

کیفیت تمثیل در چهار مجلس ۷۶ ص . ۱۳۰۱ ش . لاهور	مچ - کارگر س - ۱ شم - ۱۷ - ۱۸ تهران
ن - شیخ مبارک علی چ - روتری پرتیک و رکس چاپ سنگی	سرگذشت از : آرتور شنیتزلر ترجمان : چوبک - صادق دریک پرده
چاپ دیگر ۵۳ ص . تهران ۱۳۰۸ ش . لندن	مچ - سخن س - ۳ شم - ۶ - ۷ از ص - ۴۱۷ تا ۴۳۰ ۱۳۲۵ ش . تهران
چاپ دیگر متن و ترجمه انگلیسی با هنام : گای لوسترنج - و. ه. هگورد	سرگذشت اشرفیخان رجوع به (مجموعه تیاتر ملکم) شود
چاپ دیگر رجوع به (تمثیلات) شود	سرگذشت پروانه در چهار پرده موزیکال ۳۷ ص . ۱۳۱۶ ش . تهران
سر نوشت پرویز از : اوبسی - علی محمد (خان) نمایشنامه منظوم در دو پرده ۴۶ ص . ۱۲۸۹ ش . اسلامبول	چ - برادران اقبال «توانا» سرگذشت مرد خسیس رجوع به (تمثیلات) شود چاپ دیگر ۱۰۰ ص . چاپ سنگی تهران
سروش و نیلا از : هومبر دونیک ترجمان : وزیری - علی نقی (خان) نمایشنامه برای کودکان در سه پرده دفتر - ۱	سرگذشت وزیرخان لنگران از : آخوندزاده - فتحعلی ترجمان : قراچه داغی - جعفر (خان)

فهرست نمایشنامه ها

چ - فردوس	سفر هشتم سند باد
سه ستاره	از : ا - ت
از : عزیزی - ناصر	در يك پرده
كمدی در يك پرده	مچ - سخن
۲۸ ص .	س - ۴
۱۳۲۸ ش .	شم - ۲
تهران	از ص - ۹۱ تا ۹۶
چ - پیمان	۱۳۳۱ ش .
سه عروسی در يك شب	تهران
اقتباس بقلم : نصر - علی (سید)	سليمه
كمدی در يك پرده	از . یقیکیان - ك
در مجموعه نمایشنامه های پرورش افکار	رشت
از ص - ۱۱۲ تا ۱۲۴	توضیح - كتاب دیده نشد .
۱۳۱۸ ش .	سنت جون
سه نقابدار	از : جرج برناردشاو
از : شارل مره	ترجمان : كاشف - هاشم
ترجمان : كاراكاش - هايك	در شش پرده
در يك آكت	۱۲۰ ص .
۳۱ ص .	۱۳۲۷ ش .
بضمیمه نمایشنامه :	ن - بنگاه شاهین - ضمیمه سالنامه
پول	سوء تفاهم
از : میشو	از : آلبر كامو
كمدی در يك پرده	در سه پرده
از ص - ۳۳ تا ۶۳	۸۳ ص .
ن - حكمت	۱۳۲۹ ش .
چ - موسوی	چ - تابان
شاعر	سویل
از : بل سیمبرغ	از : جبارلی - جعفر
كمدی در يك پرده	ترجمان : روشنیان
گلپای رنگارنگ	كمدی درام در چهار پرده
	۵۶ ص .
	رشت

فهرست نمایشنامه ها

درام رادیویی	جلد - ۵
مجم - ذره ها	از ص - ۱۲۴ تا ۱۳۹
شمع و پروانه	۱۳۱۳ ش .
تنظیم کننده : گرمیری - علی اصغر	تهران
۴ ص .	شام شب عید
چ - سیروس	از : ترنتون ویلدر
شوخی اول فروردین یا	ترجمان : هنرمندی - حسن
برده چهارم از تأثر «قاضی همدان»	در يك برده
از : معاصر کرمانی - حسن	مجم - سخن س - ۵
کمیدی در یک پرده	شم - ۵ از ص ۳۷۷ تا ۳۹۳
۱۷ ص .	۱۳۳۳ ش .
۱۳۰۷ ش .	تهران
تهران	شاه ایران و بانوی ارمن
چ - فردوسی	از : بهروز - ذبیح الله
شهربانی بیدار است	در چهار رده (سناریو)
در - مجم - شهربر	۵۸ ص .
شیدوش و ناهید	تهران
یا	چ - فاروس
عشق و مردانگی	شاهزاده هومبورگ
از : فروغی - ابوالحسن (میرزا)	از : هانریش کلايست
درام منظوم در پنج پرده	ترجمان : محسن خواجه نوری
در مجموعه اشعار فروغی از ص - ۳۹ تا	درام در پنج پرده
۱۲۰	۷۶ ص
۱۲۹۵ ش .	۱۳۳۳ ش .
تهران	تهران
چاپ سنگی	چ - اختر شمال
شیر در میدان	شاه عباس
از : ابلیا اونیورک	از : جلالی - علی
ترجمان : مهرداد - عباس	مجم - اطلاعات هفتگی
کمیدی در پنج پرده	شرم
	از : مستجاب الدعوه - کمال الدین

فهرست نمایشنامه ها

ترجمه اقتباس از: اعتماد السلطنه -
محمد حسن خان

کمدی در چهار پرده
۱۰۳ ص .

۱۲۹۱ ش .
تهران

ن - ك - خورشید
چاپ سیروس

طریقه حکومت زمانخان -

بروجردی و سرگذشت آن ایام

رجوع به «مجموعه تیاتر ملکم»
شود

طلب کار و بدهکار

اقتباس توسط: نصر - علی (سید)

کمدی در يك پرده

مجموعه نمایش نامه های پرورش امکار

در تابستان ۱۳۱۸ ش .

تهران

از ص ۱۰۲ تا ۱۰۶

عباسه خواهر امیر

از ، شهرزاد - رضا کمال

درام در يك پرده

زندگی و آثار رضا کمال - شهرزاد

از ص - ۴۰ تا ۶۳

ن - مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر

۱۳۳۲ ش .

تهران

عقاب شیرین

اقتباس توسط: جلالی - علی

(از خسرو شیرین نظامی)

در مج - اطلاعات هفتگی س - ۵

شم - ۲۴۳

۷۱ ص .

۱۳۲۹ ش .

تهران

چ - رنگین

صادق ممقلى داروغه اصفهان

یاشر لوك هلمس ایران

از ، مسلمان - کاظم (میرزا)

۱۳۰۴ ش .

تهران

صحنه از زندگی

اقتباس بقلم: بایگان - فضل الله

در يك پرده

مج - کارگر س - ۱

شم - ۴ - ۵ - ۶

تهران

ضحاک

ترجمه از ترکی عثمانی

امیر تومان - ابراهم (میرزا.. خان)

۱۴۰ ص .

۱۲۸۲ ش .

تهران

چ - خورشید

چاپ سربی

طبق مقررات

اقتباس توسط: بایگان - فضل الله

در دو قسمت

مج - کارگر س - ۱

شم - ۸ - ۹

تهران

طبيب اجباری

ز: مولیر

فهرست نمایشنامه ها

۱۲۸۱ ش .	۱۳۲۴ ش .
تهران	تهران
ن - شرکت دانش	عجب پوگری
چ - در دارالخلافه الباهر الناصر	اقتباس توسط - نصر - علی (سید)
کاتب - شکرالله	کمدی در یک پرده
چاپ سنگی	مجموعه نمایشنامه های پرورش افکار
عروسی مجبوری	در زمستان ۱۳۱۸ ش .
از: مولیر	تهران
ترجمان : قاجار - حسینقلی (شاهزاده	از ص - ۹ تا ۲۱
عمادالسلطنه)	عدالت بشر
در هفده پرده	از: عصار - میر عماد الدین خان
۸۳ ص .	(آشفته)
۱۲۹۰ ش .	در چهار پرده
تهران	۳۵ ص .
چاپ سری	۱۳۱۲ ش .
عشاق معاصر	تهران
از: نوری - علی اصغر	ج - ن - ک - بروخیم
در چهار پرده	عروس داماد برج ایفل
۶۲ ص .	از: ژان کوکتو
۱۳۱۶ ش .	ترجمان: آل احمد - جلال
تهران	در یک پرده
ن - قدس شاهی	۱ - اندیشه و هنر - س - ۱
چ - شرکت چاپ رنگی	شم ۴ - از ص ۲۱۱ تا ۲۲۰
عمر و لیث و سهل	۱۳۳۳ ش .
یا	تهران
عبدالله و فاطمه	عروسی جناب میرزا
از: هایون مرخ - عبدالرحیم	اقتباس طاهر میرزا - حاجی محمد
اپرت در پنج پرده	(شاهزاده)
۳۲ ص .	در چهار فصل
تهران	۷۸ ص .
چ - پاکت چی	

فهرست نمایشنامه ها

تهران	عوام فریب سالوس
فروز و فرزانه	از : مولیر
از : وفا - نظام	اقتباس توسط : نصر - علی (سید)
در پنج پرده	کمدی در سه پرده
۹۲ ص .	مجموعه نمایشنامه های پرورش افکار
تهران	در تابستان ۱۳۱۸ ش .
فضولی موقوف	تهران
از : پسیان - ماه طلعت	ارص - ۱۱۲ تا ۱۳۹
چ - مظاهریان	فاجعه یا راه خونی
فلسفه خلقت	از : یقینکیان - کریگور
از : مهیار	ترجمان : شامیریانس - میرزا میکائیل
کمدی در سه پرده	درام در یک پرده
۴۰ ص .	۲۵ ص .
تهران	ن - فرقه سوسیال دموکرات منچلی -
قاضی همدان	کیان - شعبه تهران شم - ۲
از : معاصر گرمائی - حسن	چ - فاروس
پرده پنجم نمایشنامه (یک پرده)	فاوست
۳۳ ص .	از : گوته
۱۳۰۷ ش .	ترجمان : بنی صدر - عباس
تهران	۱۳۰ ص .
چ - تمدن	ن - بنگاه افشاری
قدرت جهل	چ - فردوسی
از : تولستوی	چاپ دوم
ترجمان : علوی - حمید	ترجمان : کسمائی حسین
در پنج پرده	فرار
۷۰ ص .	از : ماتیو . ف . کریستوفر
مجموعه - پیام نو - س ۲ - ش ۸	ترجمان : کریبی - مسعود (سایبان)
تهران	درام در یک پرده
ن - انجمن فرهنگی ایران با ایچ-ش-س	مجموعه - سخن نو - س ۱
قربانعلی کاشی	شم - ۴ از ص ۲۷ تا ۳۴
از عشقی - میرزاده	۱۳۲۷ ش .

فهرست نمایشنامه ها

تهران	در دو پرده
ن - انجمن روابط فرهنگی ایران با	دیوان عشقی
۱ - ج - ش - س	از ص - ۳۵ تا ۵۲
کالار	۱۳۲۱ ش .
از : صفی	تهران
در سه پرده و هجده سن	چ - سپهر
۴۶ ص .	چاپ دوم
ن - مطبوعاتی پولاد	ن - مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر
کالیگولا	قمار
از : آلبر کامو	از بایگان - فضل الله
ترجمان : خسرو - جمشید	در يك پرده
در چهار پرده	مجم - کارگر س - ۱
۷۲ ص .	شم - ۱۱ - ۱۲
۱۳۲۹ ش .	تهران
تهران	قمار بازان
ن - کانون شهریار	از : نیکلا - گوگول
چ - ایران	ترجمان : امید - ۱
کاوه آهننگر	در يك پرده
از : لاهوتی کرمانشاهی - ابوالقاسم	ضمیمه کتاب انتقام موحدش
در شش پرده	از ص - ۶۳ تا ۱۰۸
۵۲ ص .	۱۳۳۳ ش .
۱۳۲۵ ش .	تهران
تهران	ن - ک - ایران
چ - رنگین	چ - شرکت چاپ مبین
کتاب تماشاخانه بزبان فارسی	کاکاتی
از : فتحعلی آخوندزاده	از : انتوان چخوف
ترجمان : قراچه داغی - جعفر (میرزا)	ترجمان : آذریان - باقر
شامل :	در چهار پرده
۱- حکایت خرس قلندور باسان	مجم - پیام نو س - ۵
(دزد افکن)	شم - ۱۲
در سه مجلس	۶۱ ص .

فهرست نمایشنامه ها

کمر وئی	۷۰ ص .
از : بل هرویو	۴- حکایت و کلای مرافعه
ترجمان : کریمی - مسعود (سایبان)	در سه مجلس
در يك پرده	از ص ۷۱ تا ۱۳۹
مجموعه - سخن نو - س - ۱	۳- حکایت ملا ابراهیم کیمیاگر
شم - ۱ - از ص - ۳۱ تا ۴۲	در چهار مجلس
۱۳۲۷ ش .	از ص - ۱۴۴ تا ۱۶۹
تهران	۱۳۰۲ ش .
کوهولین	پاریس
رستم ایرلندی	چ - مطبعة دارالسلطنة پاریس
از : ویلیام باتلر ییتنر	کتک خورده واز خود راضی
ترجمان: فرزاد - مسعود	از : آله ژاندر و کازونا
درام در يك پرده	اقتباس توسط : هنرمندی - حسن
۲۲ ص .	در دو تابلو
تهران	۲۴ ص .
کیفر	۱۳۳۳ ش .
اقتباس توسط . (ج) کریمی - منصوره	تهران
درام رادیوئی	ن - مج - فردوسی
روزنامه تماشاچی - س - ۱	کسب و کار میسز وارن
شم - ۲ - ص - ۳	از جرج برناردشاو
تهران	ترجمان علوی - بزرگ
گردش ییلاق	در چهار پرده
اقتباس توسط : بایگان - فضل الله	۱۱۳ ص .
در يك پرده	کمندی تراژدی
مجموعه نمایشنامه های پرورش افکار	از : و . س - کیلبرت
زمستان ۱۳۱۸ ش .	ترجمان : کریمی - مسعود (سایبان)
تهران	در يك پرده
از ص - ۳۶ تا ۴۲	مجموعه - سخن نو - س - ۱
چاپ دیگر	شم - ۳ - ۴
مجموعه - کارگر - س - ۱	۱۳۲۷ ش .
شم - ۳۰ - ص - ۱۰ - ۲۲	تهران

فهرست نمایشنامه ها

گلنار و نوروز	در يك برده
از : نصر - علی (سید)	مچ - کارگر - س - ۱
درام در سه برده	شم - ۲۷ - ۲۸
مجموعه نمایشنامه های پرورش افکار	تهران
۱۳۱۸ ش	توضیح : این نمایشنامه در مجله هنرمندان
تهران	نیز یکبار چاپ رسیده است.
از ص - ۸۵ تا ۱۲۰	مادر وطن
گنجینه احمدی	از : شاهرخ - ارباب افلاطون
از طهماسب میرزا. احمد بن لطفعلی بن	در سه برده
مؤیدالدوله	۲۳ ص .
۱۴۰ ص .	تهران
۱۲۸۴ ش .	ن - جمعیت نکيسا
تبریز	ج - پروین
ج - خلیفه گری	مارگریت
گیتی	از : الکساندر دوما
اقتباس توسط . بایگان - فضل الله	ترجمان قاجار - عبدالعزیز بن مؤیدالدوله
مچ - کارگر - س - ۱	در پنج فصل
شم - ۲۴ - ۲۵	۱۱۱ ص .
گیوم تل	۱۲۸۰ ش .
از : شیلر	ج - خورشید
ترجمان : میکده	چاپ سری
مچ - مهر	ماری استوارت
لج و لجبازی	از : شیلر
از : گرمسیری - علی اصغر	ترجمان : میکده
کمدی در يك برده	تراژدی تاریخی در چهار برده
مجموعه نمایشنامه های پرورش افکار	۱۳۷ ص .
۱۳۱۸ ش .	۱۳۱۰ ش .
تهران	تهران
از ص - ۴۲ تا ۷۰	ن - مچ - شرق
لغزش	چاپ دیگر
از : بایگان - فضل الله	ترجمان : کاشف - هاشم

فهرست نمایشنامه ها

تهران	در پنج بخش
مجازات	۱۱۹ ص .
از : بایگان - فضل الله	۱۳۲۶ ش .
درام در يك برده	تهران
مچ - کارگر - س - ۱	ن - بنگاه مطبوعاتی شاهین
شم - ۱۵ - ۱۶	چ - نقش جهان
تهران	مازیار
مجموعه تیاتر ملکم	از : هدایت - صادق
از : ناطم الدوله - ملکم (برنس میرزا)	درام در سه برده
شامل :	۵۳ ص .
۱ - سرگذشت اشرف خان در	۱۳۱۲ ش
آخر سنه ۱۳۲۲	تهران
در چهار مجلس	چ - روشنائی
۳۵ ص .	چاپ دوم
۲ - طریقه حکومت زمان خان	۱۳۳۳ ش .
بروجردی	تهران
در چهار مجلس	ن - مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر
از ص - ۵۶ تا ۱۰۱	مالک بیگناه
۳ - حکایت کر بلا رفتن شاه قلی	اقتباس توسط : بایگان - فضل الله
میرزا و سرگذشت آن ایام	کمدی در يك برده
و توقف چند روزه در	مچ - کارگر - س - ۱
کرمانشاهان نزد شاه مراد	شم - ۲۹ - ۳۰
میرزا حاکم آنجا	تهران
در چهار مجلس	مالیات بردرآمد
از ص - ۱۰۲ تا ۱۴۳	کمدی در يك برده
۱۳۰۰ ش .	مچ - شهریر
برلین	تهران
چ - شرکت معدود کاویانی	ماه پیشونی
محمد چلبی	از : شیروانی - حسن
از . ۲	در دو برده
در بیست و سه مکالمه	مچ - کویر - شم - ۱ - ۲

فهرست نمایشنامه ها

در يك برده	قسمت اول كتاب :
۱ - س - کارگر	چاپ سنگی (گراور)
۸ - ص - شم - ۳۲	۵۳ ص .
تهران	قسمت دوم كتاب :
مرد تقدیر	چاپ سری
از : جرج برناردشاو	۳۵ ص .
ترجمان : شفا - شجاع الدین	با حاشیه بزبانهای آلمانی و ترکی
کمدی تاریخی در يك برده	ترجمه و تفسیر لغات واصطلاحات .
۱ - س - اطلاع ماهانه	قسمت سوم كتاب :
۱ - س - شم - ۲ از ص - ۴۸ تا ۵۹	بزبان آلمانی
۱۳۲۷ ش .	۲۰ ص .
تهران	این نمایشنامه توسط :
مریض خیالی	لئوپلد به کوچ
از : مولیر	(رئیس مدرسه عالی وزارت امور خارجه)
ترجمان : لاجوردی - مینو	امپراطوری وین) و
کمدی درسه برده	دکتر ما کزیمیلیان میتنر
۷۵ ص .	(بر فسور السنه شرقی در دانشکده)
ن - خاور	امپراطوری وین) تهیه و تفسیر و ترجمه
چ - خاور	گردیده است .
تهران	۱۲۸۳ ش .
مستنطق	وین
از : ا - جی - بریستلی	چاپ گراوری
ترجمان : علوی - بزوک	محمود آقار اوکیل کنید
در سه برده	از : حجازی - محمد (مطبع الدوله)
۰ ص .	کمدی در سه برده
ج - نهضت	۱۲۷ ص .
تهران	تهران
مضار تریاک	چ - برادران فروردین
از : بایگان - فضل الله	مرخصی یکماهه
	از : بایگان - فضل الله

فهرست نمایشنامه ها

افسانه - س ۲ جزوه - ۵۳

۹ ص .

۱۳۰۹ ش .

تهران

ن - خاور

چ - خاور

مفتخورها

از : گرگه‌ئی چی کی

بامداد } مترجمین :
فرشته

دو سه برده و سه تابلو

۱۳۳۳ ش .

تهران

ن - ک - محسن

چ - خودکار ایران

مکتب عشق

از : شریف - علی اصغر

۱۳۱۳ ش .

تهران

ن - مهر

چ - داش

ملکه عقل و عفريت جهل

از : آيتی - عبدالعزیز

در چهار برده

۳۴ ص .

۱۳۱۲ ش .

تهران

در سه پرده

مچ - کارگر س - ۱

شم - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳

تهران

مظاهر محمدی

از : توفیق الحکیم

ترجمان :

معاشقات لوتی شانزدهم

از :

ترجمان . حشمت السلطان - معتمد علی

توضیح - کتاب دیده نشد .

معروف پینه دوز

اقتباس توسط : میمندی نژاد (دکتر)

در هفت پرده

از انتشارات برنده سیاه

آرزوهای بالدار

۸۰ ص .

چ - چهر

تهران

معشوقه خدا

از : شیروانی - حسن

در چهار برده

مچ - قیام ایران ماهانه (خروس جنگی)

شم - ۱ - ۲ - ۳ - ۴

تهران

معلم کم آزار

از : فرزاد - مسعود

در يك برده

۷۲ ص	ن - ك - دانش
۱۳۲۵ ش .	چ - داش
تهران	موضوع روسیه
چ - نهضت	از : کستانتین سیمونوف
مهر و میهن یا آذر بایجان چگونه	ترجمان : کشاورز - کریم
ترك زبان شد	در سه پرده و هفت تابلو
از : ارژنگی - رسام	۱۲۳ ص .
۶۴ ص .	۱۳۲۶ ش .
۱۳۲۴ ش .	تهران
تهران	موناوانا
چ - رنگین	از : موریس مترلیگ
مهمانی	ترجمان : عمادی - کاظم
از : ع - ا	درام در سه پرده
کمدی در يك مجلس	۱۱۲ ص .
روزنامه اطلاعات	ن - بنگاه مطبوعاتی صفی‌علیشاه
اول اسفند ۱۳۲۸ ش .	چ - سینا
تهران	تهران
میدان دهشت	مون به به
از : یقینیان - ك	از : موریس هنگن
درام در سه پرده	ترجمان : دیپیمی - عطاءالله
۴۸ ص .	کمدی در سه پرده
چ - عروۃ الوثقی	۸۵ ص .
رشت	تبریز
میرزا فخرمان	چ - امید
ترجمه اقتباس توسط: نصر - علی (سید)	مهر و آبرو
مجموعه نمایشنامه‌های پرورش افکار	ترجمه اقتباس توسط :
در زمستان ۱۳۱۸ ش .	بینش آقاولی - تقی
	درام منظوم در هفت پرده

وعدۀ زردشت یاروح / بحشوری

از : آذری - علی (میرسید.. خان)

اپرا در یازده تابلو

۴۰ ص .

۱۳۰۹ ش .

تهران

ن - علی اکبر سلیمی صاحب مؤسسۀ مربی

چ - اطلاعات

ولین

از : بن جونسن

تنظیم شده توسط ژول رومن - استفان

زوايك

ترجمان : نوشین - عبدالحسین

کمدی در پنج پرده

۹۶ ص .

چ - تهران

تهران

ویلhelm تل

از : فریدریش شیلر

ترجمان : کاشف - هاشم

در پنج بخش

۱۳۵ ص .

۱۳۲۶ ش .

تهران

ن - بنگاه مطبوعاتی شاهین شم-۳

چ - مهر

از ص - ۷۱ تا ۸۲

تهران

نابلئون بناپارت

(تاج گذاری و مرگ)

از : الکساندر دومای بزرگ

ترجمان : حشمت السلطان (شاهزاده)

دریست و سه پرده

۲۵۸ ص .

۱۲۹۲ ش.

تهران

ن - ك - گنج دانش - آلفا. شم-۲

چ - برادران باقرزاده

نامه آذریان

سربازی وطن افتخار است

از : آراد - افراسیاب (خان)

۱۷ ص .

۱۲۹۲ ش .

تهران

نامه نادری

از :

ترجمان بزبان ترکی : نریمان اف

ترجمان بزبان فارسی : تاج ماه آفاق الدوله

در چهار انجمن

۱۳۶ ص .

چاپ سنگی

تهران

فهرست نمایشنامه ها

یحیی پیامبر	هملت
از: اسکار وایلد	از: ویلیام شکسپیر
اقتباس توسط: جننی عطائی - ابوالقاسم (دکتر)	ترجمان: فرزاد - مسعود
درام در یک پرده	مجموعه - موسیقی: سر - ۲ - ۳
مجموعه - هوا بود	اداره موسیقی کشور
شماره ۱ - ۱۷	۲۰ - ۱۳۱۹ ش.
تهران	تهران
یک درس مشغول	توضیح - به علت تعطیل مجله نمایشنامه
کمدی در یک پرده	نام نام مانده و قسمت آخر مجزا
شماره ۱ - ۱	چاپ شده .
از ص - ۱۹ تا ۲۴	هياهوى بسیار برای هیچ
مجموعه - شهر بر	از: ویلیام شکسپیر
۱۳۳۰ ش.	ترجمان: نوشین - عبدالحمید
تهران	کمدی در دو بخش
یک دولار	۱۲۸ ص
از: دیوید لینکی	۱۳۲۹ ش.
ترجمان: کریمی - مسعود (سایبان)	تهران
مجموعه - سخن و	ن - ک - ایران
شماره ۲ - از ص - ۲۴ تا ۳۹	یتیم
۱۳۲۷ ش.	اقتباس توسط: نصر - علی (سید)
تهران	در هفت سن
یک وکیل خائن یا ریشارد دارانتون	مجموعه نمایشنامه های پرورش افکار
از: الکساندر دوما و پروسپر کوپر	۱۳۱۸ ش.
ترجمان: اعتصام الملك - یوسف	از ص - ۳۱ تا ۳۵
در پنج پرده و چهل مجلس	تهران
مجموعه - بهار	
۱ - ۱	

فهرست نمایشنامه ها

ن - ابوالفتح اعتماسی	شم - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱
چ - مجلس	۱۲۹۸ ش .
یوسف وزلیخا	تهران
از : حمیم - سلیمان (میرزا)	چاپ دوم
درامد در پنج برده و بیست و چهار مجلس	مجله - بهار جلد - ۱
۹۵ ص .	ارص - ۳۱۳ تا ۳۷۱
چ - اتحادیه	۱۳۲۱ ش
تهران	تهران

کتاب اول : تا سال ۱۳۰۰ شمسی

گلچین آثار نمایش نویسان ایران

۱ - تئاتر حکومت زمان خان

از : پرنس میرزا ملکم خان - ناظم الملک (ناظم الدوله)

۲ - بقال بازی در حضور

از : ؟

۳ - عروسی جناب میرزا

از : حاج محمد طاهر میرزا

۴ - حاجی ربائی خان یا تارتوف شرقی

از : احمد محمودی (کمال الوزاره)

۵ - حکام قدیم - حکام جدید

از : مرتضی قلی - فکری (مؤید الممالک)

۶ - شیدوش و ناهید

از : ابوالحسن - فروغی

۷ - عروسی آحسین آقا

از : علی - نصر

پرنس میرزا ملکم خان ناظم الملک :

بسال ۱۲۴۹ هجری قمری در جلفای اصفهان بدنیا چشم گشود پدرش میرزا یعقوب که در جوانی اسلام پذیرفته بود و زبانهای روسی و فرانسه را خوب میدانست، ملکم را در کودکی برای تحصیل بفرانسه فرستاد. ملکم پس از طی دوره ابتدائی و متوسطه بمدرسه عالی پلی تکنیک رفت و ضمن تحصیل در آن مدرسه رشته حقوق سیاسی نیز پرداخت و سرانجام از آنجا فارغ التحصیل شد.

پس از مراجعت بایران چون مدرسه دارالفنون در شرف افتتاح بود نامبرده بسمت مترجمی معلمین اطریشی تعیین شد. از آنجا که با علم فیزیک آشنائی کامل داشت برای ارتباط بین مدرسه دارالفنون و قصرشاهی دستگاه تلگرافی تعبیه کرد و بکار انداخت و باین مناسبت نام او بعنوان نخستین ناقل دستگاه تلگراف از اروپا به ایران، در تاریخ کشور ما ثبت رسیده. ملکم علاوه بر معلمی دارالفنون مترجم حضور شاه و مستشار میرزا آقاخان نوری صدر اعظم شد و در هنگام بروز اختلاف بین ایران و انگلستان درباره هرات، بسمت مترجم و مستشار هیئت نمایندگان ایران باروبا رفت و در بازگشت بملت خدمات شایسته ای که انجام داده بود مورد تقدیر و ترفیع قرار گرفت.

ملکم برای اداره امور کشور مقررات و آئین نامه هایی بنام «کتابچه غیبی» و «تنظیمات» تهیه و تقدیم دربار کرد و نقشه ای برای تاسیس فراموش خانه بتقلید از اصول «فراماسونری فرانسه» طرح و ایجاد نمود.

در اوائل ناصرالدین شاه نیز باین دستگاه ارتباط داشت ولی بعدها از آن منصرف شده حکم بانحلال آن داد.

ملکم پنهانی کار فراموش خانه را که بنام «جامعه آدمیت»

نامیده میشد اداره میکرد و ضمناً رسالاتی در انتقاد از اوضاع مینوشت و در دسترس رجال قرار میداد که طبعاً بعرض شاه میرسید (۱۲۷۸ هجری قمری)

در سال ۱۲۸۰ بعلمت مخالفت بامیرزا محمدخان سپهسالار با عده‌ای بکشور عثمانی تبعید گردید، ابتدا بیفداد و سپس باسلامبول رفت و بطوریکه مخالفین او مینویسند در این شهر مدتی بیکار بود و گویا برای ازدواج با «هانریت» ارمنی، مسیحی شد. پس از مدتی در سفارت ایران بسمت مستشاری میرزا حسین خان بکار گمارده شد و بعد بعنوان ژنرال کنسول ایران بمصر رفت و بعد از چندی بعلمت مخالفت باسلامبول فراخوانده شد.

در اینجارسالۀ «مبداء ترقی» و «شیخ و وزیر» و نمایشنامه های خود را نوشت. بطوریکه مسی نویسند ملکم تحت تاثیر آثار نمایشی آخوندزاده قرار گرفته و آثار او نوشته است و گویا یکی از نمایشنامه های ملکم که وی آنرا برای اظهار نظر برای آخوندزاده فرستاده بود فلان جزء و اوراق و کتب موزه آخوندزاده در تفلیس موجود میباشد.

در سال ۱۲۸۸ که میرزا حسین خان از سفارت اسلامبول بتهران آمد و بصدارت رسید میرزا ملکم خان را احضار و او را مستشار صدارت عظمی کرد. در سال ۱۲۹۵ سمت وکالت مختار و نمایندگی ایران را در کنگرۀ برلن یافت و بپاداش خدمات ذبقیمت خود ترفیع مقام از وزیر مخاری سفارت کبری و عنوان «جناب اشرف» پیدا کرد و بعدها که خود را «پرنس رفورماتور» (شاهزاده اصلاح طلب) خواند، شاه با او اجازه استعمال عنوان پرنسی را داد.

بعد از مرگ سپهسالار و روی کار آمدن مستوفی الممالک مخالفان ملکم در صدد برآمدند اسباب عزل و سقوط او را فراهم آورند ولی او پیشدستی کرد و مراتب را بعرض شاه رسانیده مورد محبت معظم الیه قرار گرفت و پس از چندی سفیر کبیر ایران در لندن شد.

در سال ۱۳۰۶ هنگام مسافرت ناصرالدین شاه باروبا، ملکم از شاه استدعای اعطای امتیاز کار لاطاری را نمود و یک هزار لیره طلا هم پیشکشی داد و فرمائی گرفت. پس از موافقت شاه چون ملکم به میرزا علی اصغر خان امین السلطان از این بابت هدیه ای نداد، بین آنها شکراب شد و اتابک پس از مراجعت بایران شروع به فتنه انگیزی کرد.

فتوایی از علما و فقهای زمان در تقبیح و تحریم امتیاز قمارخانه‌ئی که ملکم با اجازه شاه دایر کرده بود صادر کرد و تلگرافی دایر به لغو امتیاز به لندن فرستاد. ملکم برای خنثی کردن فعالیت مخالفین خود امتیازنامه را بیک شرکت انگلیسی به مبلغ چهل هزار لیره فروخت و تهران را در مقابل عمل انجام شده‌ای قرارداد. شاه وقتی حقیقت امر را فهمید عصبانی شد و امین السلطان که فرصت را مناسب دید ناصرالدین شاه را وادار به عزل ملکم خان نمود. ملکم که خود را مظلوم و مضروب می دانست در انگلستان دست با انتشار روزنامه قانون زد. و آنرا وسیله دفاع از حیثیت و شرافت خود قرارداد.

انتشار روزنامه قانون تا هنگام مرگ ناصرالدین شاه ادامه داشت. پس از درگذشت شاه مخالفین ملکم از میان رفتند و موافقین وی روی کار آمدند و همینکه دوست قدیمی او امین الدوله صدراعظم شد، مظفرالدین شاه را نسبت به ملکم بر سر لطف آورده او را بسمت وزیر مختار ایران در رم منصوب کرد. وی تا سال ۱۳۲۶ قمری که بواسطه پیری و کسالت ممتد در سويس چشم از جهان فرو بست در این سمت باقی بود. (۱)

اینک نمایشنامه : حکومت زمان خان

تأثیر حکومت زمان خان

مجلس اول

طریقه حکومت «زمان خان» در بروجرد و سرگذشت
آن ایام در ضمن چهاربرده تمام میشود

فهرست اسامی اعضاء مجلس :

زمان خان		حاکم
فرج بیك		فراشباشی
میرزا جهانگیر		ندیم و لله حاکم
شمس علی بیك		ناظر
قاسم		ده باشی
كوكب		عاشق كش
آغا باجی		كارگذار او
حاجی رجب خوش ابرو تاجر		عاشق
یزدان بخش		نوكر حاجی رجب
دارطانوس ارمنی		شراب فروش
فراش		

ظاهراً این نمایشنامه بین سالهای ۱۲۸۰ - ۱۲۸۸ هجری قمری نوشته شده و
بعداً بچاپ رسیده است

پرده اول

در سنه هزار و دویست و سی شش ، «زمان خان» حاکم بروجرد، روانه
آنجا شده بعد از ورود و بعمل آمدن مرسومات پذیرائی و استقبال، عملیات
خود را جمع کرده دستور العمل میدهد و بفرج بیك فراشباشی میگوید:

فراشباشی؟

فراشباشی بله خان!

خان حاکم میدانی چه خبر است یاخیر؟!

فراشباشی فرمایش بفرمائید .

خان حاکم دلم میخواهد امسال در این ولایت طوری حکومت و حرکت
بکنیم که اهالی جمیع حکام و مباشرین دیوانی سابق اینجا را
فراموش نمایند و تا عمر دارند از حکومت ما تعریف و تمجید
بگویند .

فراشباشی از تصدق سرسرکار خان انشاالله خدمتی بجا بیاوریم که موجب
نیکنامی سالهای سال بشود و تا دنیا هست بگویند .

خان حاکم باید این اوایل خود را بمردم بی طمع و با انصاف نمود و از دزد
و دغل و شراب و جنده جلوگیری کرد تا اینکه آدمی يك نيك نامی
بار آورد آنوقت دیگر به بینیم چه خواهد شد .

فراشباشی بارواح خان مرحوم این بنده یکنفر، دندان طمع را بالمره کنده
بجز از خدمت و صداقت و ملاحظه آبروی و این نعمت خود منظور دیگر
نخواهم داشت .

خان حاکم ها بابا به بینم چه کاره ای!

فراشباشی انشاالله بنظر مبارك خواهد رسید (میآید بکنار صدا میکند یکنفر

فراش پیش میآید - بفراش میگوید)

پسر میروی بان گذر رجب لات نرسیده ، دالان بزرگی هست..
درریر آن دالان در دست چپ خانه سیم مال دارطانوس ارمنی
است، زوددارطانوس را بردار بیار .

فراش بچشم (آهسته بخود میگوید امروز بکشنه است آیا خانه باشد یا نه؟
نا لندلند میرود در خانه دارطانوس را میزند دارطانوس می آید)

دارطانوس (۱) آفا باراش، صباح شو ما باخبر، فرمایشدی هاست ؟

فراش ببا بریم فراش باشی برامیخواهد .

دارطانوس چه خا بار است، ناچا آرماسها داوا کرده اند یا باز موسور ما بها
خواب دیده اند، ارمنی بگیر بست؟

فراش من چه میدانم مرد که اصول دین مسرسی زود باش بریم دیر شد !

دارطانوس، جاشم آفا جاشم ببا بریم داوا نمیخواهد (به اتفاق فراش می
آید خدمت فرمایشی رسیده سرفرودمی آورد)

فراش باشی دارطانوس

دارطانوس بالی قوربان

فراشباشی در روز یکی از مجاهدین بسر کارخان رفته نوشته بود که

همسایه های دارطانوس ارمنی جمع شده آمده بودند در نزد این داعی
که دارطانوس در ولایت اسلام شراب میفروشد والواطدر خانه او
شراب میخورند و فل و فال و هرزگی منما بند یا ما باید در این
محل با سم یا دارطانوس، قدغن کسند دیگر شراب نفروشد و حالا
حکم حاکم است بعد از این اگر یک بطری شراب فروخنی بنجاه تومان
باید بدیوان بدهی و هر چه خم و خمره و کاسه و کوره داری
بشکنند .

دارطانوس باشی جان قوربان تومی روام؛ ارمنی چه با صغیر دارد، دیوان
سالی هزار تومان بول میگردد و دوست تومان بشتر کلا تر و
کدخد اشلنای میکنند « چه میدوانم چه میدوانم هم بول میخواهند
هم قادهان، اگر موسور ما بها سه فنچون نهار بخورند سه فنچون
شام، هر گز مست نمی شوی خوب بس چرا شراب حرام شد»

فر اشباشی دارطانوس سوای این نمیتوان کرد، الزام را بنویس مهر کن
 بده برو، معطل نشو.

دارطانوس (سرش را آسمان کرده و آه می کشد) دراستو اتس (۱) آقا جان
 فارمايشد میکنيد، اخنيار داريد، اما در قیامت، آن روز پنجاه هزار
 سال، دست من و دامن تو، امسال خانه ام را گرو گذاشته صد بومان
 ، اننزیل قرض کردم گشتمش و انگور خریده ام از قاضا بی باراکات
 انگورها را سرمزد و گشتمش هم بسیار کم است از این طرف هم
 حاکم نازا میخواهد مورشومان بشد، مان پلان پلان شده باید پارار
 کنم، برم در ایروان پالاگی بکنم، دراستو اس، دراستو اتس
 (یهه را پاره میکند و کلاه بر زمین میزند و می افتد روی دست و پای
 فراشباشی)

یاراش باشی داخیلم، پاراشباشی داخیلم.
 فراشباشی آ، آ دارطانوس، دیوانه شدی، چکار میکنی مردکه، جهود-
 بازی در آوردی؟!!

دارطانوس ای آقا، بیایک کار ثناب بکن، چه طور میشد، مان ارمنی بومو
 سورمان، ما بنده خدا هسیم هامامان، چاره این کار با دست شما
 است، امان امان امان (دام فراشباشی را میگیرد)

فراشباشی (سر رحم آمده) دارطانوس بومیدانی چقدر من بورا دوست
 دارم، آخر چه کنم حکم حاکم است و مرک مفاجات، اما باوجود
 این باز بلکه انشاالله امشب کاری برای شما به بینم

دارطانوس باماصابم فاسام، منهم در کلیسا يك ناماز بوزورك برای
 شما میکنم.

فراشباشی میدانی این همه اش بادعا نمیشود، آخر... باید... حاکم...
 این جاها... (انگشت ها را بهم می مالد یعنی باید بول داد)

دارطانوس (بیش رفته یواش بهراشباشی میگوید) هان حالا فامیدام، اوال بگو
 بیست نومان پیتشکش حاکم، ده کله قند، یک کوب اراق رازیانه
 مال شما، مام بکن جونم خلاص بشد، باز بگو ارمایها

خاسیس اند!

فراش باشی (به فراش) بگذارد ارطانوس برود حالا وقت تنگ است فردا من خودم درست میکنم.

فراش بله چشم (فراش درین راه به دارطانوس میگوید) بمرک دارطانوس ، این سیبل هارا تو یخون دیدم، لوطی لوطیانه، وقتی بو حرف میزدی من چه اشاره ها به باشی کردم که دارطانوس خوب آدمی است کارش را درست بکن، دیدی چه خدمت کردم.

دارطانوس (دست بجیب کرده بنچهارم بهراش میدهد و میگوید) بیا اینهم مال تو، آراق هم هر وقت میخواهی میدهم .

خان حاکم: در وسط باغ در کنار حوض نشسته بامیرزا جهانگیر الله صحبت میکنند عملجات در برابر صف کشیده ایستاده اند يك نفر فراش از جانب خان علی خان او جاق علی بيك یوزباشی که از دوستان قدیم خان حاکم است رفته می آورد که پس فراداشب مهمان خان حاکم خواهند بود خان حاکم بعد از خواندن رفته رو می کنند بشهس علی بيك ناظر و میگوید: این رفته را بخوان!

ناظر (پیش میآید و رفته را میگیرد و میخواند) بله خواندم .
خان حاکم پس فراداشب حضرات میآیند اینجا تدارک خوب ببین و بساط عیش بچین. یادت میآید پارسال مرا مهمانی کردند چه قدر اسباب و اوضاع عیش چیده بودند و ضیافت قشنگ نمودند، میخواهم مال تو بهسر از آنها باشد .

ناظر (از روی طعنه) بله

خان حاکم (به تغییر) این طور «بله» یعنی چه؟

ناظر (آهسته: خود نمیدانی یعنی چه) خیر...

خان حاکم خیر و زهرمار هر وقت دونفر آدم بمن وارد میشود تو همیشه اخمها را تو هم می کشی و دماغ نه هست را پائین می اندازی

که چه ؟

ناظر سرکار خان اینجا حرفی نیست، مهمانی بمن چه دخلی دارد، مال پدر من نیست که. من درد دیگر دارم، اما خیر...

خان حاکم لاله الا الله، باز بکنایه حرف میزند، مرد که خفه شو. بگو به بینم درد مرضت چه چیز است؟!

ناظر بسمبارك سرکار خان همه عملیات میدانند که جمیع لباسهای من پیش مردم گرو است، همی قرض کرده خرج کار خانه میکنم، بحساب بنده رسیدگی بفرمائید، حسات قدیم را پردازید، آینده را کم کم التفات بکنید، اقلا صد و پنجاه تومان به بنده میدادید دس و پایم باز میشد.

هیرزا جهانگیر (ناظر) خیر شما آسوده باشید مخارج این دوسه روزه را روبراه بکنید من ان شاء الله همه طلب شما را از خان میگیرم و بعد از مهمانی خلعت هم برای شما خواهم گرفت.
(ناظر بیرون میرود خود بخود لیدلده میکند) بر پدر او لعن که نوکری این قسم آدمهای بی عار را میکند، آدم اینقدر نفهم. جاکشی بهتر از این نوکریست ای تف بقبر پدرت!!!
(برده اداخته میشود)

پرده دوم

هیرزا جهانگیر (بغان حاکم میگوید) خان جان این تفسیر شما است، ناظر راست میگوید، آخر این طور که حکومت نمیشود که شما میکنید، نه مداخلی نه چیزی، امثال شما روزی صد تومان مداخل دارند، شما مرده شوری؛ دیگر ضامن بهشت و دوزخ مرده که نیستی، چند صبحی که حکومت دارید چهار شاهی مداخل خودتانرا بکنید و راه بروید، گور پدر رعیت، آنکه صاحب رعیت است در فکر نیست دیگر شما را کجا میبرند، این حکومتها اعتبار ندارد، فردا

یکی پیدا میشود پیشکش میدهد حاکم میشود، باز شما وطهران وکنج خانه، با این طور نشده است شری، شلتاقی، نفی بگیری، نفی به بندی، رشوه مداخلی، بی حالتی نابکی؟
 خان حاکم (آهسته) مگر حاشیه نشینها میگذارند آدم درست حرکت بکند، شما راست میگوئید. همه اینها تقصیر فراش باشی است.

فراش باشی چرا سرکار خان، من چه تقصیر دارم، چه کم خدمتی شده است؟
 خان حاکم شما چه مہدات بمن کردید وچه راه مداخلها نشان دادید، مدتیست نه يك شراب خور گریهید و نه از چندها خبر دارید و نه يك های هوئی و نه يك دو تومان مداخلی. یا فراش باشی گری نمیدانی، یا بمن راست نمیگوئی؛ کدام یکی است؟

فراش باشی (بیش آمده و میگوید) یقین قوه حافظه خان تمام شده است، برروز بخلاف این نصیحت میکردید، حالا طور دیگر حرف میزنید، میدانم از این فرمایشات چه منظور دارید؟

خان حاکم این روزها بسیار بی پول شده ام، قسط میزان ولایت هم پرداخته نشده است، به بین شرابخوری، چنده بازی، مداخل هوئی پیدا بکن، اینطور کار از پیش نمیرود.

فراش باشی شما مرخص بکنید تا من خدمت بکنم، برروز بخلاف این میفرمودید (بیرون میآید صدا میکند) بچها یکی ده باشی قاسم را صدا کند (ده باشی قاسم میآید تمظیم میکند)

فراش باشی ده باشی قاسم؟

ده باشی قاسم بله قربان!

فراش باشی این روزها خان حاکم بی پول است و برای یومیۀ کار خانه معطل است.

ده باشی قاسم قربان در اینصورت چه باید کرد؟

فراش باشی آخر به بین یکی از چندهای معروف را گیر بیاور يك چهل

بنجاه تومانی ازمیان در آر .

ده باشی قاسم کدام یکیرا، چه طور ؟

فر اشباشی آن خانم کاشی کجاست ؟

ده باشی قاسم توبه کرده است وشوهر دارد.

فر اشباشی بگم شیرازی چه میکند ؟

ده باشی قاسم ناخوشی کوفت گرفته از کار افتاده است.

فر اشباشی سکینه عزچین دوزچطور است ؟

ده باشی قاسم آن یکی پیر شده است، حالا جا کاشی میکند

فر اشباشی زیور کیس بلند چه فند است ؟

ده باشی قاسم این روزها سچاف زیور پهن است، بامیر آخور رفیق شده.

فیل هم نمیتواند باو حرف بزند.

فر اشباشی صاحب جان که این اوقات خوب از آب در آمده است همه تعریف

او را میکنند.

ده باشی قاسم حرف صاحب جان را نمیتوان زد، این روزها از وزیر آزادنامه

در بفل دارد و مداخلهای خالصجات شاهی تیول ایشان تشریف

دارد .

فر اش باشی هان، هان، بادم آمد. کوکب شاه وردی خانی. دیگر بهتر از

آن نمیشود، عاشق کش و طرار و گوش بر و از همه شیوه ای اطلاع

دارد، البته او را به پزیدیکی از این تاجرهای کلفت را دام بیندازد

بگیرید، بلکه دوست سیصد تومان دست و پا کنیم

ده باشی قاسم بله بله درست فرمودید، خوب پیدا کردید، من او را ببینم و

قراری میکنم البته یکیرا بدام خواهد کشید، منتها چیزی هم

بخودش میدهم .

فر اش باشی ده بروند بیری بکن، بمرک داداشم که منصب کدخدائی را برای

تو خواهم گرفت .

ده باشی قاسم سایه شما که بر سر ما باشد خودمان کدخدائیم، اما منصب دیوانی چیز دیگر است، خداوند سایه شما را کم نکند من باقبالت رفتم (می آید یکنفر سردم دار روانه میکند پیش کوکب و در میزند)

آقا باجی (کارگذار کوکب می آید دم در) چه میگوئی؟

سردم دار بخانم بگو ده باشی قاسم میخواهد خدمت شما برسد و یک قلیان بکشد برود.

آغا باجی وا ایست تا جواب بیارم (می آید کوکب میگوید) ده باشی قاسم آدم فرستاده است میخواهد بیاید شما را به بیند

کوکب بسم الله الرحمن الرحيم، خیر باشد، دیگر چه خبر است؟! پریروز بود قند و چاهی و یک سرداری از برای ده باشی فرستادم، باز چه شده است، بر پدر این کار لغت، هر چه بدتر من پاره میشود وزن آقای فراش باشی در حمامها از سایه سر من صاحب سوزنی ترمه و طاس و سطل بزرگ میشود، ای آغا باجی، آتش بجان اینها، همه تقصیر تو است، پارسال خواستم زن کاظم قشنگ بشوم نگذاشتی چند روزی آسوده باشم، خوب حالا برو بگو بیاید به بینم باز چه خوابی برام دیده.

آغا باجی (می آید دم در سردم دار میگوید) خانم عرض میکنند تشریف بیاورید خانه خودتان است.

سردم دار (دوان دوان می آید ده باشی قاسم میگوید) بسم الله تشریف بیاورید کوکب خانم خانه است.

ده باشی قاسم الحمد لله کار میخواهد درست در بیاید و حقه خوب سوار بشود (می آید وارد حیاط خانه کوکب میشود از آغا باجی می پرسد) کوکب

خانم تشریف دارند؟

آغا باجی توی آن اطاق پنج دری روبروست.

ده باشی قاسم (وارد اطاق میشود) خانم سلام عليك

کو کب عليك سلام ده باشی جانم ، قریون سکل ماهت، چه عجب، خوش آمدی
صما آوردی، چطور شد یاد فقیرها را کردی . بارواح باجی جانم
بریروز که حمام میرفتم توی کوچه چشم بشما افتاد دلم هوری
ریخت ، خواستم پیام بات حرف بزیم آدم بود خجالت کشیدم

ده باشی قاسم خانم جانم بجان عزیزت، منم میان اینها همه که هستند ،
میلی که بشما دارم باحدی ندارم، همیشه میگویم آدم خوش سلوک
و قاعده دان چه دخل دارد به پاره ای ..

کو کب البته ، البته ، ده باشی جان از دل بدل راضی هست. (صدامسکند)
آغا باجی بیابنشین اینجا، آغا باجی ، ورا بآن گیسهای سفیدت قسم
میدهم، آنشب که وزیر اینجا بود من چقدر تعریف از ده باشی
کردم و چه حرفها زدم خوب آقای ده باشی اینها بکنار ، اگر من
اینقدر از شما مهربانی ندیده بودم چرا ملک خود مرا گذاشتم
آمده ام در محله شما اجاره نشینی میکنم، پس به بین که این همه
برای خاطر شما است.

ده باشی قاسم خوب حالا بفرمائید به نیم کار و باربان جطور است، بر شما
چه میگنرد، شکار مکار تازه بدست آوردی یا نه؟

کو کب آقا جان امسال چه سالیست، انگار میکنی مردم مرده اند، یک نفر
زنده دل نمی بینم. از هیچ کس بوی عشقی نمی آید، گویا جوانها پیر
شده اند، آغا باجی میداد از کسادی تمام رختهای من پیش زن
خسرو خان گرو است، از برای خرجی بومیه خودم معطلم.

ده باشی قاسم خیر غصه این چیزها را نباید خورد، دنیا دور و زاست، باید
خوش گذرانید و خوش بود و بس .

کو کب بله درست است. اما خوش گذرانی هم دل خوش میخواهد ، پول
میخواهد، مفت مفت که نمیشه خوش بود.

ده باشی قاسم من تدبیری بنظرم می آید اگر شما درست اقدام بکنی و شیوه ای

لاش نگذاری ، رفع همه اینها میشود و از دست تنگی خلاص می شویم .

کوکب اهان بگو به بینم، خیر است انشاءالله.

ده باشی قاسم ای خانم، نگاه کن، بیا با حاجی رجب خوش ابرور فیک پارساله ات گرم بگیر و یکشب مهمانش بکن بیا بد اینجا بگیریمش، هم بخان حاکم خدمت کردی و هم کاری از برای خودت پیش انداختی.

کوکب (دست مصور خود زده میگوید) ای وای، ای وای خاک بسرم تورا بخدا دست بردار این هم کار شد ؟!

ده باشی حالا دیدی زنهای بعضی وقتها عقل ندارند، این پدر سوخته پارسال چقدر بتو چاپ زد و دروغ گفت و آخر هم پیش روی تو با طاوس خالدار چه عشق بازیها کرد ، دل تورا سوزاند، باز میگی این چه کاریست ؟!

کوکب (خود را بگیره و داشته) آخ آخ چکنم بختم بسوزه، ده باشی جان، تورا بخدا به بین آن شاشوی پدر سوخته بانگشت کوچیکه من میرزد ، و آن نامرد، منوول کردو آن شاشوی گندیده را گرفت ده باشی قاسم د من هم همین را میگویم، حالا بیا تلافی بکن .

کوکب مینرسم آنوقت بیشنر سر زبانه بیفتم و بگویند کوکب بیحقوق است و بدقدم است دیدی رفیقش را گیر داد .

ده باشی (هاهاها) اینها همه خیال است، همه کس میداند که حاجی رجب در حق شما چه بی صفتیها کرده است .

کوکب یکی دیگر میترسم، خان حاکم، که این طور شد، مرا بگیرد و سر ندهد، آنوقت چه خاک بر سرم بریزم ؟

ده باشی بجان فرزندهام، بمرک تقی، و به نمکی که باهم خوردیم، از این چیز ها نیست، خاطرت جمع باشد تا من کار برا درست نفهم پادرمیان نمیکتم .

کوکب (دست ترانوی خود میزند) وای ده باشی قاسم، اگر تو این خیالها را داشته باشی انشاءالله روی زمین نباشی ...

نگو، نگو، خدا نکند، میخوام من و حاجی رجب هرگز زنده نباشیم، حاجی رجب قربان يك موی سبیل مردانه تو ، ملاحظه فرمایم والا ایستاده ام بهره بگوئی، بگذار بگویند کوب را در راه ده باشی قاسم کشتند .

ده باشی حالا تکلیف نوا نیست. کاغذی مینویسی میدهی آغا حاجی میبرد میدهد به حاجی رجب و یکشب از او وعده میگیری میآید همینکه آمدو نشست، مشغولش میکنی، چهار ساعت از شب گذشته من بادوسه نفر داخل خانه میشویم، شما را با او میگیریم. حاجی رجب آبروی خود را به هزار تومان نمیرود ، بی صدا و ندا، همان شبانه دوست سیصد تومان از او میگیریم و لش میگیریم، تو همان جاسر جای خودت آسوده بنشین.

کوب شما تشریف ببرید تا خبر من بشم - برسد ، بسیار خوب فرار همین است

ده باشی (بر میخزد و میرود) خدا حافظ شما

کوب سلامت ده باشی جان

(پرده انداخته میشود)

پرده سوم

ده باشی قاسم به خط مستقیم میآید و گفتگوئی که در مابین او و کوب گذشته بود به فراشباشی عرض میکنند از آن طرف کوب قلم بر میدارد و به حاجی رجب کاغذ مینویسد
باین تفصیل :

کوب قربانت (شد مدتی که گفت و شنو با تورخ نداد - ای بی نصیب گوشم ای بینوا لبم) عزیز دلم ، هیچ میگوئی اسیری داشتیم حالش چه شد - آخر بی وفائی تا کی وسعت دلی تا چند

رضامباش جوانم امیرم ازغم تو - توهم جوانی و در
دل امیده داری) ای بی اصفابی مروت، بس است اینقدر
بطاوس مناز و دل مرا خون نکن از خدا بترس: جدائی میکند
بنیاد ما را - خدا بستاند ازوی دادما را من با این زنی،
تا بمرم دست از تو بر نمیدارم، تا نو با آن مردی خودت بامن
چه کنی: ایدوست گلی بیادگاری بفرست - گر گل نبود
نشان خاری بفرست - از بهر خدا نه از برای دل من -
این نامه که میرسد جوابی بفرست. باقی بقایت، کوکب فدایت
الجواب، الجواب، الجواب.

کوکب (صدامیکند آغا باجی میآید) آغا باجی برو چادر چاپچور بکن زود
زود این کاعدر را، در کاروانسرا، بحاجی رجب برسان و جواب
بگیر یار.

آغا باجی همان حاجی رجب پارسالی رفیق تازه طلوس خانم!
کوکب بله، بله همان است. کاغذ را که دادی، زبانی هم بگو خانم عرض
میکند بجان طلوس خانم بس است دیگر اینقدر دل مرا خون نکن،
ناز و غمزه هم حدی دارد، بیشر از ششماه مزه اش میرود.

آغا باجی بچشم (چادر کرده میآید در حجره حاجی رجب) حاجی آقا سلام عليك
حاجی رجب (متعجبانه نگاه میکند که این کیست) عليك سلام ؟
آغا باجی حاجی آقا یمن مرا نشناختی درست نگاه بکنید.
حاجی رجب بله یکچیزی بنظر م میآید، اما درست بجانم یاورم؟!
آغا باجی ای های، بزرگان کم حافظه میشوند، من آنم که صد شب بیشتر
خدمتها بشما کردم، قلیانها بدست شما دادم، آن مزه ها که تعریف
میکردید و میخوردید از یادتان رفته ؟!

حاجی رجب (دستهایش را بهم میزند) ای دادبیداد، تو آغا باجی کوکب
خانم نیستی؟ بیا به بینم، احوالت خوب است، دماغت چاق است،

ای آغا باجی به بین قریب یک سال است که خانم خود بخود بخیل
طاوس پدر سوخته از من برگشته هرچه کردم از دل این بیرون
نرفت که نرفت .

آغا باجی حاجی جان ، دل زن نازک است ، خصوصا زیاده بکسی
میل داشته باشد چطور میتواند به بیندرفیقش بایکی دیگر
راه میرود ، بحق خدا من باین پیری قبول نمیکم نا بجوانهاچه
رسد (هه هه) خوب حالا هم طوری شده است ، الامی ممکن
است ، عریضه را بخوانید و جواب بدهید ، اما نرا بخدا دل خانم
را بدست بیار ، از برای شما بسیار غصه خورده است ، زبانی هم
عرض کرد که اینقدر ناز و غمزه کفایت میکند ، بیشتر از این مزه
ندارد ، ما فهمیدیم که شما ناز نازی شریف دارید .

حاجی رجب (کاغذ را باز میکند میخواند) معلوم است که خانم از من زیاد
رنجیده بوده شما نا قلیان بکشید من جواب مینویسم

حاجی رجب (قلم بر میدارد مینویسد) نصیحت کردم ماد من ، کو کب من ، قربان
وفایت ، جانم ، عزیزم ، روح روانم ، آرام جانم :
جدائی تا نیفتد دوست قدر دوست کی داند ؟

شکسته استخوان داند بهای مومیائرا

کو کب جان : مدتی بود آتشم افسرده بود ، آه گامد باز یادم آن
عهد . انشاء الله اگر نمردم باز خدمت میرسم و چون جان شیرین
در برت میکشم ، جان پیشکشت سازم اگر پیش من آئی -
دل روی نمایت دهم ار رو بنمائی . خواهی که بر افتادگی
عاشق مسکین - رحم آری و گاهش جانم نغزائی . یا برشکر
خویش مرا سازی همان - یا بر جگر ریش به همان من آئی
باغ بی صفا نیست ، اگر سرافرازم فرمائی زهی دولت و اگر
احضارم نمائی کمال سعادت ، رجب بفدایت . قربان روی ماهت .

(سرکاغذ را مهر کرده میگوید)

آغا باجی این جواب کاغذ، بیا این پنج ذرع اقا بانو را هم پیراهن
و چارقد بکن نابهم برسیم.

آغا باجی ای حاجی جان من مگر از برای مال دنیا خدمت شما اخلاص دارم،
اینها چه چیز است، یکدانه فرزندم بمیرد شب و روز من دعا گو
هستم.

حاجی رجب خیر آغا باجی اینها چه قابلیت دارد من میخواهم بیشتر از اینها
خدمت بکنم، دعا برسان
آغا باجی خدا سایه شما را از سر من کم نکند، مرحمت حاجی آقا زیاد.
حاجی رجب خوش آمدی آغا باجی جان
آغا باجی (جواب کاغذ را برداشته تندمی آید پیش خانم) خانم مژده، کار درست
شد، بیا این جواب کاغذ.

کوکب باریک الله هزار آفرین دست شما درد نکند (کاغذ را باز میکند میخواند
تبسم کنان و پیش خود میگوید) بیچاره حاجی رجب، پشت سر هیچ
خواهی ای یداری نباشد!) (ار آغا باجی میبرد) آغا باجی، حاجی
رجب را چطور دیدی، دماغی داشت یا نه؟

آغا باجی مگر چه طور؟ میگفت و میخندید و مثل بلبل چه چه میزد، حرفها
زد، شوخیها کرد که دیگر نکو. آغا خانم بیا یک چیز دیگر هم
بگویم، بقدر سیصد بار مال فرنگ همه قماش افتاده بود جلوه حجره اش
میگفت منفعت اینها همه خاراها ی نافه تلی و اطلسهای زری، مال
کوکب خانم است!

کوکب [(آهسته) بله اگرده باشی قاسم بگذارد] آقا باجی میخواهم یکشب
حاجی را وعده بگیرم.

آغا باجی بسیار بسیار خوب، چه عیب دارد بگیر.

کو کب فرداشب چطور است ؟

آغا باجی خیر، فرداشب شب شنبه است، آنوقت شب یکشنبه رامیبرد (!) ار
برای شب یکشنبه وعده بگیر .

کو کب (آری تو بمیری بز در قید جان است قصاب در فکر دنبه) بسیار
خوب حالا مینویسم بیر بده و جواب بگیر و بیار (قلم برمیدارد
مینویسد) دور سرت بگردم، خط شریف را خواندم چشم روشن
شد و دلم صفحه گلشن آرام جانم، بی تو نمایم؛ سرو روانم، زود
دلم میخواهد ماچت کنم، نازم کنی، نازت کنم و ماچم کنی. اشاء الله
شب یکشنبه را قدم رنجه فرموده سرافرازم نمائید. خوش ابروی
من؛ رواق منظر چشم من آشیانه تو است - کرم نما و فرود آ
که خانه خانه تو است. تصدقت شوم؛ آقا جان: اینقدر منتظر م
در ره شوق - که اگر زود ییائی دیر است بیا، بیا، بیا،
بیا (سرکاغذ را مهر میکشد ربر لب میخندد و میگوید) صید را
چون اجل اید سوی صیاد رود . آغا باجی بیا برو زود
برگردد .

آغا باجی، بچشم، الان (زود میرود حاجی رجب در حجره نشسته است آغا باجی
میرسد و میگوید) بازم سلام عليك حاجی آقا .

حاجی رجب عليك السلام آغا باجی، آمدی؟ بیا خوب آمدی .

آغا باجی البته خوب آمدم، قربان کنیزی که داری، نده هسته. شما قدر مرا
نمیدانید ولی من قدر شما رامیدانم.

حاجی رجب آغا باجی بنشین تا جواب بنویسم .

آغا باجی حاجی آقا من از درکار و نسرا که داخل شدم، حیدر نایب داروغه
در حجره اولی نشسته بود چپ چپ بمن نگاه میکرد، دخیلم
مرا نشناسد ؟

حاجی رجب خیر آ، داروغه سگ کیست؟ قرار نشده که ازهر سگ و گربه
بترسیم ؟ اینها سالی پنجاه تومان از من پول میگیرند، حاجی رجب

است شوخی نیست برو انگوشه بنشین (آنوقت قلم برمیدارد و مینویسد) جان شیرینم، عمر عزیزم: ای مرحم ریش و عونس جانم شب یکشنبه را احضارم فرموده بودی: بدین مژده گر جان فشانم رواست، وعده وصل میدهی ترسم - عمر من آنقدر وفای نکند. انشاء الله اگر نمردم بسر میایم نه بیا: آنشب که تو را برهنه در بر گیرم - تا طبل قیامت نزنند روز مباد. کو کبی: اندکی پیش تو گفتم غم دل، هیت ترسم - که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است. خوشا بحال تو، من بیچاره، باید ساعت بساعت روزها را بشمارم تا کی شب یکشنبه برسد بیایم، قربان تو رجب والسلام (کاغذ را مهر کرده میدهد به آغا باجی)

آغا باجی لطف شما زیاد، دیگر انشاء الله تا شب یکشنبه (در راه خود بخود میگوید) بر پدر زنهای مکاره لعنت. آدم بساین خوبی را میخواهند از برای چهارشاهی از اعتبار بیندازند، تف تف بر هرچه زن بدکار است (میرسد و کاغذ را میدهد بدست کوکب)

کوکب (کاغذ را نخواند، میگوید) حالا بگو به بینم وعده دادی یا نه؟ آغا باجی من نمیدانم هرچه هست در میان کاغذ نوشته است بخوان و به بین کوکب (کاغذ را میخواند) بله وعده داده است. آغا باجی شما باید زحمت کشیده بروی دهباشی قاسم را از کیفیت خبر بدهی؛ بگو، آن کار درست شد، شب یکشنبه چهار ساعت از شب گذشته بیاید، در خانه باز است، داخل بشود یکسر بیاید در میان اطاق. اماطوری بکنند که مرد نفهمد ساختگی است. اول سه چهار تافحش آب کشیده بمن بدهد بعد درست میکنیم .

آغا باجی (جلده میآید پیش دهباشی قاسم) خانم دعا رسانده میگوید: آن کار درست شد، شب یکشنبه چهار ساعت از شب گذشته بیاید، اما طوری حرکت بکنید که حاجی رجب خیلی رند است مبادا بفهمد که ساختگی است.

دهباشی قاسم بسیارخوب ، آغا باجی ، انشاءالله خلعت نو قرض باشد
آغا باجی من سلامی شما را میخواهم خدا حافظ شما .

و کوکب و حاجی رجب روزهارا می شمارند تا وقت برسد
اما حاجی رجب بیشتر از دیگران تعجیل دارد تا این که
دهباشی قاسم روزشنبه رسید)

حاجی رجب (به آدمش) یزدان بخش؟

یزدان بخش بله حاجی آقا!

حاجی رجب امروز چه روز است؟

یزدان بخش روز شنبه است.

حاجی رجب ای، یادم آمد امشب جائی وعده داره اول برو يك دلاک

خبر کن بیاید ریش و سبیل مرا اصلاح بکند، بعد فبای ماهوت

زنکاری وار خالق قلمکار صدرس مرابان شال خلل خانی وجبه

آغاری تمام سجاف و یکجفت جوراب کشمیری حاضر کن، رخت

هایم را عوض بکنم، جای غریب است، رودریایستی دارم.

یزدان بخش (جیب آن چیزهاییکه گفته بود مهیا میکند و میگوید) شب

فانوس لازم دارید؟ اینده هم خواهم آمد یا خیر؟

حاجی رجب خیر آ، فانوس میخواهد چکار کند، شما هم لازم نیستید، خودم

بناها مبروم .

یزدان بخش (آهسته، میگوید) آهای، بوی چنده باری میآید، این رخت عوض

کردن و آدم نبردن همراه ، بی چیزی نیست .

حاجی رجب یزدان بخش تو صبح زود برو در حجره ها را باز کن و نشین

آیندی و روندی که میشود مطلع باش ، احتمال میرود من فردا

دیر بیایم، شاید قدری بخوابم.

یزدان بخش چشم صبح زود انشاءالله میروم بحجره.

(پرده انداخته میشود)

(پرده چهارم)

حاجی رجب (در کمال صفا رختها را عوض میکند و ریش و سیل را شانه میزند و شال را نارنجی میبندد و جبه بسر دوش روانه میشود و از در داخل شده در میان دالان آغا باجی راه مییابد) آغا باجی؟

کوکب (تا نصفه حیا ط حاجی را استقبال کرده دست بگردش می اندازد) سلام علیکم آقا جان عزیزم، قربان قدمهایت، اول بیا يك آشی بکنیم (صورت حاجی را میبوسد) نه به عجب بوی گلاب میآید! به به عطر زدی آخر همچین میکنی که دل دخترهای مردم را میبری! بسم الله بفرمائید روی دوشك بسم الله بفرمائید: ای گمشده دل کجاست جویم (دست حاجی را میگذارد بروی دلش) به بین بی مروت یکدل پر خون دارم از دست تو (حاجی رجب از اطاق هفت دری که پرده های مخمل آویخته دیوار کوکبهای سیار تشك مردیوارها چهل چراغ دوازده لاله آویزان دور تادور تالار محته های بسیار ممتاز گذاشته شده از تالار اطاق پنجدری در روی تشك استراحت می نماید - کوکب خانم تشكهای بلور پر از شراب و گیلانهای رنگارنگ و مزه های سیار از هر جور ساطخونی چیده مشغول عیش و عشرت هستند سرگرم داده محبت که ناگاه ده ناشی قاسم و چهار نفر داخل اطاق شده می چسبند به گیسهای کوکب، حاجی رجب بیچاره نزدیک بحالت مردن است)

دهباشی قاسم ای لوند پتیاره هرزه هرجائی، این چکار است که تو میکنی، درودیوار همسایه ها از دست هرزگی تو بتنک آمده اند، پدر نامرد، بس است، حیا کن، یا الله برخیز چادر کن، حاکم تورا خواسته است، زود باش لوند، بیا برویم خدمت خان حاکم.

کوکب (خود را بگریه زده) ای ده باشی جان قربانت برم بیا پاهات را ببوسم مرا تصدق سر بجهات بکن همچین خیال کن که يك کنیزی آزاد

کردی هر چه میخواهی من میدهم امان است من خودم بجهنم این
مرد آبرو دارد، بیا و پرده از روی کارش بر ندارد هر چه میخواهی
بمن بگو بعاجی کار نداشته باش .

دهباشی قاسم ای کوکب، بمن نگاه بکن، بجان این حاجی رجب که مدتی
است با من آشنائی دارد ، اگر سوای این مرد، کس دیگر امشب
در اینجا بود، هردو را میبردم میدادم دست حاکم که او را اخراج
بلد میکردند، و گیسهای تو را تراشیده و سوار الاغ میکردند
و در تمام بازارهای این شهر میگردانیدند، حالا که این طور است،
نمیدانم چه باید کرد که خدا خوشش بیاید ؟!

کوکب دهباشی جان دورت بگردم، بس است، حالا بهر مسائید يك قلیان
بکشید و آرام بگیرید، چه خبر است دنیا که خراب نشده است ،

مرا ببر بازار بفروش، هر چه بخوای خودم حاضرم .
دهباشی قاسم (از تعیر ساکت شده رو بعاجی رجب) حاجی آقا شما چیزی بدل
بگیرید، حکایتی نیست، حالا که شده است نقلی ندارد، علاجش
آسان است (کوکب خام يك پیاله عرق ریخته میدهد بدست ده باشی)
دهباشی حاجی آقا سلامتی شما.

کوکب ای بقربان احوالت نوش جان.

دهباشی يك پیاله هم بریزید از برای سرکار حاجی آقا (کوکب پیاله را بر
کرده میدهد بعاجی آقا)

حاجی رجب (مرد مردانه پیاله را گرفت) بسلامتی ده باشی
دهباشی نوش جان بحق خدا من امشب از شما خجالت کشیدم که عیش شمارا
بهم زدم انشاء الله تلافی میشود.

حاجی رجب آفاده باشی من در دنیا خیلی آدمهای مرد دیده بودم اما مثل
شما مرد دیگر نخواهم دید، آخر حاجی رجب اگر زنده ماند
قدر این مردانگی شمارا تا قیامت فراموش نخواهد کرد.

کوکب، خوبه، خوبه، حالا تعارفنان را بگذارید بکنار، برای وقت دیگر
حالا پاشو برو دل این بیچاره خون شد بگذار آقا یکساعت آرام
بگیرد.

دهباشی (برمیخیزد) من میروم شما آسوده بنشینید آسوده مشغول
عیشتان باشید خدا حافظ شما.

حاجی رجب (با میشود و دهباشی را صدا میزند، ریشش را میبوسد و میگوید)
خدا بهمراه شما، انشاءالله اگر نمردم تلافی خواهم کرد.

کوکب (با حاجی رجب نشسته بعد از دهباشی يك پیاله باهم عرق میخورند کوکب
آغا باجی را صدا میکند) آغا باجی دیدی دهباشی چه قدر مردانگی
کرد من باید تلافی این را کنم ، فردا صبح زود گوشواره ها و
انگشترها و پیش سربهای مرا با کلیجه و شبانهای یراق دار ببر
پیش زن خسرو خان گرو بگذار سیصد تومان پول بگیر بیار
بفرستیم از برای خان حاکم ، اگر خدای نخواست بار دیگر
چنین قضیه ای روی بدهد بقول آدم اعتبار بکنند .

حاجی رجب خانم چه می گویی دماغت ناخوش است، مگر رجب مرده
است که اسباب های نورا ببرند گرو بگذارند گور پدر مال دنیا،
امسال نعم يك فقره تنباکو را انکار می کنم . سیصد تومان هم
پول است که کار باینجا برسد ؟!

کوکب نه، نه، این حرفها را نزن، بخدا پامیشوم يك لوله نریاک می خورم
خودم را میکشم . کسوکب اینقدر پس فطرت است که بگذار
شما ضرر بکنید ؟!

حاجی رجب خوب است حالا بریز يك پیاله دیگر بخوریم، مال دنیا در
دنیا می ماند و عیش از برای عیاش.

کوکب جان تو سلامت باشد پیاله را بگیر نوش جان کن پاشویم بخوابیم.
حاجی رجب صبح از خواب بر می خیزد میخواهد
برود کوکب بمشایعت میاید تادم دالان میگوید:

کو کب حالا که خودتان خواسته اند از برای ده باشی تعارفی نفرسید روانه کنید پیش من. منهم يك قدری اسباب زنانه می گذارم ، برویش و میفرستم برای زن دهباشی قاسم حاجی رجب بسیار خوب خانم ، امشب بد گذشت بنما اشاء الله بکشب دیگر باید در باغ خودتان تشریف بیاورید .

کو کب (خود را بگریه زده) هون، هون، هون، کاش کو کب می مرد و منل امشب را نمیدید، هون، هون، هون، (دست می اندازد بکردن حاجی صورتش را میبوسد) خوش آمدی قربان قدمهات .

حاجی رجب (میرود بحمام و از آنجا بیرون میاید و میرود بحجره داخل میشود کلبه صندوق رامی اندازد جلوی زدن بخش) صندوق را بار کن کیسه سفید سر بهری هست بیار .

یزدان بخش (یواش) نگفتم لوطی امشب کلکی دارد یقین بازی کرده باخته است (کیسه را میاورد پیش حاجی رجب)

حاجی رجب (کیسه را بر میدارد و هر شرا می بیند درست است) یزدان بخش بابامی ، این کیسه را ببر در کوچه حسن آقادست راست دراول، در خانه را بزنی ، بگو کو کب خان را میخواهم ، خودش میاید دم در ، به این نشان که دست بند مروارید دستش هست کیسه را میدهی بگوئی سیصد تومان است و قبض میگیری میاوری .

یزدان بخش (کیسه را بر میدارد و در راه خود بخود میگوید) این چه اوضاعی است، حاجی رجب بی گرو پول بکسی قرض نمیدهده یعنی چه (کیسه را میاورد بکو کب میدهد و قبض میگیرد میاورد کو کب بولها را می شمارد دوست تومان از برای خان حاکم و پنجاه تومان از برای دهباشی میگذارد تسوی کیسه و يك رقه عذر خواهی هم بفراشباشی مینویسد آغا باحی را صدا میکنند و میگوید) آغا باحی بیا ، قربان زود این کیسه را ببر بده دهباشی و خیلی هم عذر خواهی بکن

اعتماد السلطنه در وقایع روزانه می نویسد: «ناظم الملك» وقتی بسفارت ایران در لندن منصوب شد شاه باو لقب «ناظم الدوله» داد ج

و بگو دست مرزاد. (آغا حاجی پو را برده میدهد و برمیگردد)
 دهباشی (پول هارا بر میدارد و تند میرود خدمت فراشباشی در کمال تشخیص
 میگذارد زمین) سرکار فراشباشی کار غلامت است.
 فراشباشی این چه چیز است دهباشی؛ به به به پول است!
 دهباشی قاسم بله بله بله، پولست و پول خدمت غلامت است،
 فراشباشی ها ها ها ها، بگو به بینم چه شیوه زده ای؟
 دهباشی قاسم آروز عرض کرده بودم با کو کب ساخه کاری نمودیم، حاجی
 رجب را وعده گرفت، شب هردو رامست گرفتم دویت تومان
 از برای خان حاکم و شما گرفتم حالا خودتان میدانید
 فراشباشی بیا این کیسه را هردو باهم ببریم خدمت خان.
 (خان حاکم در دیوانخانه با کمال پریشانی راه میرود فراشباشی کیسه
 را در دست گرفته پیش می آید)
 خان حاکم هان چه خبر است باشی؟
 فراشباشی قربان در حقیقت دهباشی قاسم خدمت نمایانی کرده است حالا
 دیگر مستحق نیابت و کدخدائی است.
 خان حاکم بگو به بینم چکار کرده است؟
 فراشباشی یکصد و پنجاه تومان مداخل پیشکشی آورده است، تفصیل را
 بعد عرض میکنم.
 خان حاکم از صندوق خانه بکجه ماهوت بگیر خلعتش بده و تعلیقه نیابتش
 را بنویس مهر بکنیم.
 دهباشی قاسم سرکار خان این اول خدمت است، ان شاء الله خدمات بزرگتر
 از غلامت سر خواهد زد.
 فراشباشی (دست دهباشی را گرفته میکشد بکنار میگوبد) حاجی رجب بهمین
 دویت تومان مفت خلاص بشود برود، پس من چکاره ام؟!
 دهباشی قاسم تدبیر آسان است الان یکدسته گل میدید یک نفر فراش میرد
 از حاجی احوالپرسی میکند میگوید فراشباشی دعا رسانید که

شنیدم این روزها از برای شما دلتنکی حاصل شده است من عصری می‌آیم در حجره شما چای میخورم تا مردم خصوصیت و آشنائی ما را با شما بدانند و بعضی خیالها را موقوف بدانند.

فراش باشی باریک الله دهباشی، تو اینقدر تدبیر داشنی! بخدا طولی نمیکشد که کدخدائی محله را برایت درست میکنم (یکسفر فراش مدامیکند و میگویند) پسر این دسته گل را بیریش حاجی رجب، بهین هر طور دهباشی میگوید، گل را بده سفارش را بگو و زود خبر بیار. (فراش دسته گل را بر میدارند و میرود پیش حاجی رجب و بیغام باشی را می‌رساند)

حاجی رجب سبحان الله عجب غلطی کردیم این دفعه چنده بازی خون سیاوش شده! (میرود بر میگردد و بر میگردد) گیر بزرگی افتاده ایم به به خیلی خوب سرکار فراش باشی انفات فرمودند، انشاء الله عصری منتظر شرفیابی هستیم. (دوران فراش امام می‌دهد فراش بر میگردد و بیاشی خبر میرساند. بعد از رفتن فراش، حاجی رجب بزدان بخش راضی میکند) پسر عصری فراش باشی می‌آید اینجا چاهی میخورد برو بیست کله قندارسی و ده گیر و آنکه چاهی نمسه از صندوق خانه در بیاور بگذار در مجموعه ها و سه قواره جبه هم از آن سه رنگ ماهوت انگلیسی پاره کن بگذار روی قند و چاهیها حاضر باشد

فراش باشی (به تشخص تمام وقت عصر میاید حجره حاجی رجب) حاجی سلام عليك

احوال شریف حاجی آقا؟

حاجی رجب مرحمت سرکار خان باشی زیاد، در حقیقت مردمان این ولایت باین خان حاکم و بوجود سرکار شما تا عمر دارند باید تشکر نمایند، اینطور حاکم عادل و فراش باشی مردم دار با انسانیت ندیده اند و نخواهند دید (فراش باشی چاهی میخورد و بیشکشیها را بر می‌دارد خرامان خرامان از حجره حاجی رجب بیچاره خدا حافظ میکند و میرود)

پرده انداخته میشود

(پایان)

«فاعتبروا یا الوالابصار»

چند کلمه درباره «بقال بازی در حضور»:

این نمایشنامه که مصنف و تاریخ تحریر آن بر ما مجهول است برای اولین بار در سال ۱۳۱۷ بوسیله آقای سید علی نصر رئیس و استاد هنرستان هنریشگی بما معرفی شده است. در جزوه درس «تاریخ تئاتر» در فصل مربوط بایران، آنجا که سخن به «دلقک های» دربار ناصرالدین شاه میرسد، آقای نصر نوشته اند: «معروف ترین آنها کریم شیرهای است و این شخص گاهی در بازیهای انتقاداتی نیز مینمود که در زیر شمه ای از قسمت بازی او نقل میشود» و پس از نقل صحنه «کریم و یوشاخان» چنین اظهار نظر مینمایند: «این نمایش که موسوم به بقال بازی است در شب عید نوروز در قصر سلطنتی داده میشد» و اطلاعات بیشتری که مایه وصول بمشخصات دیگر نمایشنامه باشد بدست نمیدهند.

آقای امیر معز در سال ۱۳۲۳ این نمایشنامه را در مجله «هولیود» بچاپ رسانیده نویسنده آن را یکی از «رجال» معرفی کرده اند که متأسفانه «صحنه آخر» پایان نمایشنامه بعلمت عدم انتشار مجله ناقص مانده است و اکنون با حدس و قیاس نه می توان جریان واقعه را به آخر رساند و نه پی برد که آن «رجل» کیست؟

برای یافتن «صحنه آخر» و شناساندن مصنف ناشناس آن کوشش و تلاش فراوان شد ولی از آنجا که اصل نمایشنامه در یک جنگک خطی بوده و فملا در امریکاست و معلوم نیست دچار چه سرنوشتی شده، زحمات نتیجه مثبتی نرسید و این نمایشنامه ناتمام و نام نویسنده اش مجهول ماند.

چیزیکه میتوان آنرا بطور قطع قبول کرد، رنگ و جلوهٔ زمان آثار «ملکم خان» است که در این نمایشنامه بیشتر نمودار است و بهتر بچشم می‌خورد، بنا بر این میتوان گفت که اگر کمی قبل از آثار نمایشی «ملکم خان» نوشته نشده باشد، همزمان با آنها تنظیم و تحریر گردیده است.

مزیت این نمایشنامه بر سایر تئاترهای هم‌نظیر و هم‌مصر خود اینست که مهاجر «تفلیس» و «استانبول» نیست و در «تهران» وجود آمده است.

تا آنجا که امکان داشت اغلاط چاپی اصلاح شد ولی اصولاً جملات یک‌دست و روان نیست و اغلب نارسا است

بقال بازی در حضور

(در چهار مجلس)

اسامی اعضاء مجلس :

شاه

وزیر حضور

۰۰۰الدوله

یساول

دوشاب الملک (کریم شیرای)

چوردکی

پسکی

ماستی

کریمخان

نوروزخان

باباخان

قجر آقا (برادرزاده ریش سفید قجرها)

مجلس اول

در بیان وضع عید مولود و سلام عام و مجلس جشن پادشاهی در بوم ششم شهر صفر المظفر و شرح بقال بازی در حضور .
دوروز قبل از عید مولود ؛ شاه در یکی از اطاقهای دیوانخانه ،
در بالای کرسی نشسته عملجات صف کشیده ایستاده اند .

شاه - (بوزیر حضور) پس فردا عید مولود ماست .

وزیر حضور بلی تصدقت شوم آتش بازی و اسباب جشن و چراغان همه مهیا است و جمله اهالی ایران خاصه این جان نثاران منتظر جشن و عیش بشکرانه سلامت و دوام دولت و عید مولود مسعود همایونی بوده و امیدوارم که انشاء الله سالهای سال در ظل رأفت و مرحمت سرکار اعلیحضرت قدر قدرت اقدس ملوکانه در همین عید سعید بدعا گوئی از دیاد عمر و دولت شاهنشاه جمجاه مشغول و مفتخر باشیم .

حاضرین حضور (بآواز بلند) آمین یارب العالمین .

شاه (در بالای کرسی نشسته دست بر سبیل کشیده بلباس خود نگاه کرده در کمال متانت بوزیر حضور میفرماید .

بلی میل مبارک شاه هم بر این است که امسال عید ما از سالهای دیگر بهتر گرفته شود، حاضر کنید، حاضر کنید آنچه لازم است خوب خوب خوب! پاکیزه پاکیزه پاکیزه!

♦♦♦ الدوله بلی قربانت شوم از تصدق سر مبارک قبله عالم ..

شاه (به الدوله) بروید بیرون بشینید و درست قرار بگذارید و همه

چاکران دربار سلام عام شرفیاب شوند.

(...الدوله وسایرین بیرون آمده ودریکی از خیابانهای باغ نشسته بعد از ترتیب اسباب جشن اهالی سلام را سیاه کرده میدهد به یساول میروند مردم را اخبار مینماید همه را از روی سیاه خبر کرده میرسند به کربم قجر آقا)

کریمخان (بعد از خواندن سیاه خطاب به نوروزخان برادرش میکند)
نوروزخان بیا وضع ما را تماشا کن و دردی درمان ما را بین پس فردا عید مولود شاه است و سلام عام خبر کرده اند از حالت نوکر که خبر ندارند، پدر مردم را سوزانده جیره علیق که بالمره مقطوع و سال از نصف گذشته دیناری موجب نیست قرض تومانی دهشاهی تنزیل از حد گذشته اسباب و اوضاع چه بفروش چه در رهن بعد از پنجاه سال نوکری يك شمشیر نمانده است که بکمر بسته سلام برویم. بر فرض اینکه شمشیر هم بود اسب از کجا بیآوریم، آدمها چه بگوئیم که موجب نداده ایم، ایوای داد بیداد...

نوروزخان خان دادش بشما پنج شش قبضه شمشیر و دشنه بخصوص آن شمشیر ته غلاف طلا مال خان آقای مغفور رسید پس آن چطور شد، قرار نبود آنرا گرو بگذارید یا بفروشید.

کریمخان خدا عمرت بدهد با این نوکری و انصاف اولیای دولت، حالت خوش مانده است یا اسباب بجاست، همه فروخته شد رفت شمشیر ته غلاف طلا را بهزار جان کندن نگاه داشته بودم پریروز طلبکار آمد تشدد کرد بردند رهن گذاشتند دادم باو .

نوروزخان کار پر سخت شده است، نمیدانم عاقبت چه خواهد شد دیروز در منزل ایلخانی قجرها همین داد و فریاد را میکردند مشکل بیشتر از پنج شش نفر بتوانند بسلام بروند.

کریمخان هر چه میخواهد بشود، منکه نمیتوانم بروم نه اسب دارم نه آدم

دارم و نه بالا پوش، مرده شور ببرد ابن نوکری و ابن زندگی را، کجا هستند آنها؟ یک که از عهد محمد شاه مرحوم گله داشتند حالا بیایند و ببینند چه محسر است (در اینوقت بابا خان آقا ریش سفید قجرها که مردی معمر و دنیا دیده و محترم بود با چند نفر از اشراف قاجار از در وارد میشود و سکریم خان میگوید)

بابا خان آقا سلام علیک!

کریم خان علیک السلام عمو جان به به صفا کردید و چه قدر بموقع تشریف آوردید، مشرف فرمودید، الان صحبت بد گذرانی ایل جلیل را میداشتیم.

بابا خان آقا ای بابا، چه ایلی، چه جلالی، ایلیت رفت پی کار خود و رعیت و نوکر از دست در رفت و دولت پاک مفتضح گردید. این مولا نادلاک زاده از تغلب و جاپاوسی بسراهل ایران بلائی بیاورد که تا صد سال ایران و ایران و اهل ایران بصورت انسان نیایند.

کریم خان خان عمو جان کار ایران از اینها گذشته است و درد مرا میکشد یک نفر نیست سئوال کند که این صدراعظم ایران و این دلاک زاده (۱) پولطیک دان ازوفنیکه به مسند وزارت نشسته است چه کار کرده است و چه نظم گذاشته است و چه تفاوت در وضع دولت بهم رسیده است. تغلب دبروز مملکت را خراب و رعیت را تمام و امور را مختل و مهمل گذاشته، مردم را از زندگی انداخته است. آخر به بینید در ایران چه وانگسا است.

بابا خان آقا - چرا تفاوت از این بیشتر که مولا ناغیرت و تعصب ملت را از دست داده برخورد لازم کرده است که صریحاً از پاس حقوق ایرانی گری بالمره چشم پوشیده، تقلید و پیروی مردم و ملت دیگر مینماید. حق نمک عنمانیها را منظور و اصلاحات آنها معمول را

میداردوهای پی در پی در روز نامه هامینویسد: «باب عالی»، «نظمیه»
 «ضبطیه» و «جزای نقدی». خوب بنده خدا، در بار همایون چه عیب
 دارد و لفظ جریمه چه نقص دارد که باب عالی و جزای نقدی را
 مصطلح سازی و از سست عنصری الفاظ مصطلحه ملت خود را
 متروک داشته بدم دیگران بچسبی. اگر عثمانیها قواعد خوب
 دارند بسیار خوب قبول داریم پس همه را مجری بدارو بهمکی
 عمل کنی. چرا در آنجاها یکمکه صرفه شخصی خودت هست میکنی
 و در آنجا که برای نفس نجس نجس تو مصلحت نیست عمل نمیکنی!!
 آماجان در آن دولتی که این عقیده و این الفاظ تقلیدی مجری
 است، درست؛ است بسربازشام و نهار و مطبوع میدهند، اولابهمه
 عسکرها میدهند نه یک فوج و دو فوج، ثانیاً مواجب و ماهانه
 چاکرونو کر را در وقت معین و بقاعده و اندازه میدهند نه مثل تو
 که شش ماه از سال گذشته دیناری بنو کر مواجب نرسیده است
 بلکه مردم نمیدانند مواجب و مرسوم دارند یا خیر؟! بسکه
 مواجب و مرسوم از راه بدنفسی مقطوع کرده از روی تقلب و
 حرام زادگی بروز هم نمیدهی. پس در اینجاها قواعد عثمانی
 جاری نیست، چون پول خواهی داد حق داری. ثالنادر آن دولت،
 وزیر یا صدراعظم آنقدریکه از دست برآید کارها را بمداقت و
 درستی صورت میدهند، و مانند تو مردمان بیچاره و نوکر بی بضاعت
 را معطل و سرگردان نمیگذارند و حیل و تزویر ندارند و دوست
 و دشمن را از هم فرق میکنند. مولانا پیاده شو با هم راه برویم
 این در عهد آتابکی شیوه خودخواهی است. اگر میخواهی
 درست بدانی که چقدر حلال زادگی داری ملاحظه بکن و بفهم
 که در دیوانخانه عدلیه چه بازیا در آوردی و چه شیطان خیالیا
 بافتی. بشما بگویم مجلس تحقیق که محض تعویق بوده، مجلس

جرم و جنایت که همه راجع بخودت بود، اطاق استنطاق که جمیع نطقهای مباشرین این کار از گرسنگی لال بود، اطاق دعاوی که ادعا و مدعای احدی معلوم نگشت، اطاق اجرا که خون از دل مدعی و مدعی علیه هردو از معطلی جاری بود، خلاصه در يك دیوانخانه پنجاه اطاق بطرز عنمائی فرش کرده و دوشکها گسترده و پردههای فرنگی آویخته، چندین نفر مردمان عزیز و محترم و باکار را بکارهای بی معنی واداشنه هیچ کاری نگذشت، همان منظور خود را که محض تقلید بوده بجا آوردی. دولت را متضرر و ملت را حیران و سرگردان و عاقبت ددی که کفایت و لیاقت تو اینقدرها نیست و قول با فعل یکی نیست گذاشتی در . . و در خیال بازیچه دیگر افتادی. از آنجا که پادشاه ما بالطبع مایل اینگونه بازیچه و تماشاهای بچگانه است تمامی این حرکات لغو و ظاهر سازی را پسندیده و مجری داشت و این دفعه مولانا لقب سپهسالاری گرفت، به به به ! تو کار زمین را نکو ساختی که بر آسمان پرداختنی؟! شما را بخدا انصاف بدهد بجه اسنحفاق و بچه شایستگی، آنصورت میمون و عنتری؟! با آن تمکین و وقار یا آن خلوص نیت بدولت، آخر با کدام یکی از این قابلیتها لیاقت داشته است؟ بحق خدا هر کسی که فی الجمله شعور و تمیزی داشته باشد و از تواریخ گذشته و حال، ماضیه و حالبه دول خارجه اطلاع داشته باشد، نیک تصدیق خواهد نمود و درست انصاف خواهد داد که از بدو ایجاد عالم و آدم هیچ دولت و ملی اینچنین خبط و خطائی نکرده که این منصب با جلالت و عظمت را بچنین ناکس نامقبول سر تا پا حیلہ بدهد که در انتظار داخل و خارج اینگونه تمسخر و ریشخند نمایند.

نوروز خان - خان عموجان اینها همه از بدبختی و جان سختی اهالی ایران است و گرنه آن سر کرده ها و سردارها و سپهسالارها که آمده اند

و رفته اند کجا، و این دلاک زاده کجا! های! های!

باباخان آقا - این یکی دیگر مرزه دارد، درهرچه مردم دارو پیروز و او باش بی باشی که از طفولیت دزد وحیز بودند کلبه نظام و قداره و کلاه داد و اسمش را گذاشت فوج نظمیه. آخرای بی مروت بی انصاف تاکی از برای استعمال همین لفظ نظمیه که تقلید خالی است. اینقدرها بدولت و جان و مال مردمان بیچاره باید ضررزد و یک فوج دزد را نظمیه نام نهاده برعیت مسلط کرد.

کریم خان - الحمدالله که از برکت این فوج بعد از این جنده ها با قداره و کلاه نشان دار بخانه فاسق ها تشریف خواهند آورد و چند برابر تشخیص پیدا خواهند کرد از دولت سر مولانا .

باباخان آقا - خیر آقا این فوج هم اخراج خواهد شد. من خبردارم پریروز یک نفر از اینها، آدم بجائی میبرد، مردم دارها گرفتند و نظمیه ها جمع شدند. دعوا شد دو نفر را زخم زدند و چون رسوائی زیاد میشد حالا پشیمان شده اند و فوج را اخراج خواهند کرد. این نظمیه هم میرود بهلوی دیوانخانه عدلیه. حیف از قداره ها و دریغ از تعنک ها و افسوس از کلاه های نشاندار. چه فایده یک نفر نیست بگوید که: مولانا مواجب و مرسوم نو کرهای قدیم و مردمان بیچاره و نجیب را مبطوع میکنی و اسمش را میگذاری صرفه دولت. اما این ضررهای دولت هیچ منظور و مورد ملاحظه نیست. خوب بادم آمد این فقره را هم بگویم: آقا جان این آجرهای کاشی چه چی است که در سر کوچه ها نصب و در خانه ها گذاشته ای؟ بیک خانواده داده ای به ده تایی دیگر نداده ای. اگر اینکار معنی داشت چرا تمام نمیکنی، چرا ناقص گذاشته ای. آخر یکی بیک قران خریده شده چرا بدولت ضررزدی، برای چه نفهمیده و نسنجیده کار میکنی و خسارت بدولت میزنی؟ ای خبرخواه ناسلامت دولت تاکی بازی در

میآوری، وای وای وای! از این تقلبات و سرهم بندیهای ماخدا
رحم کند باهالی ایران. وقت گذشت باید رفت، عمو جان خدا
حافظ شما .

کریم خان - مرحمت عالی زیاد. سلام تشریف خواهید برد یاخیر؟
باباخان آقا - نه خیر عمو جان. اسب کو؟ آدم کو؟ حالت کو؟ سلام سرشان را
بخورد! خدا حافظ شما.

مجلس دوم

(روز عید بهر طوریکه بود گذشت و شدر دیوانخانه چراغان کرده اند
در دو حیاط بجمیع طاقها دیوار کوب زده اند و در خیابهای باغ انواع
واقسام اسباب چراغ گذاشته اند. از جار و لاله و مردنکی تالاریک پارچه از
دست چراغ آتش گرفته میسوزد. باغ از روز روشن تر است و تخمینا
بیست هزار شمع کافوری و چراغ در عمارت میسوزد و در اغلب خانه
های رعیت این پادشاه صاحب عید، یک روشنائی بیست. از یکطرف ارباب
طرب در کنار دریاچه نشسته مشغول نواختن تار و تنبک و کمانچه و
سنتور و دایره رقصان در رقص، اسباب عیش گسترده و در دربار
همایون، وجود مبارک پادشاه باچند نفر از عملجات بدتر از رقص در
در عیش و عشرت اما از این طرف در میان شهر صدای ناله زنان بیوه و
یتیمهای صغیر و دردوآه فقرا آسمان هفتم پیچیده. بیست کرور اهالی
در ماتمند در این بین میل مبارک پادشاه عادل به بقال باری حضور گشته است
کریم شیرهای رئیس این کار یک کلاه نمدی بسیار بلند بر سر گذارده و
یک قبای باره باره پوشیده باصورت آرد مالیده از بشم و پوست ریش و
سیبل درست کرده سوار الاغ بالان دریده بسیار کوچک است و چوردکی
و ریشکی، عملجات اول هر یک بصورتهای عجیب و غریب در جلو و بین
و یسار او در حالیکه دایره میزنند و تصنیف می خوانند یکدفعه دور دریاچه
را بدینمنوال گردیده، بعد کریم پیاده شده میآید سر خوانچه که اسباب
بقالی چیده شده است می نشیند و باواز بلند صدا کرده میگوید: «ای خدا یا
رسان! یک مشتری حلال زاده که هر رنگ و ریشه اش از یک نفر عمل آمده
باشد» چوردکی و ریشکی هر دو باهم میگویند: «ای اسنا! بقال سلام علیک

مزاج شریف و عنصر کثیف میگویند و می چهند روی دوش کریم بطوریکه نزدیک است کریم را روی زمین بیندازند.

کریم - آی ! آی ! مرد که چکار میکنید، خفهام کردید. پدر نا مردها مگر شما بچه آدم نیستید، و ایستند به بینم چه میگوئید چرا همچنین میکنید. آهان! آهان! بنشینید اینجا مثل آدم بینم چه میگوئید

چورد کی - خوب نشستم فرمایش؟

کریم - بابا شما کجائی هستید و از کجا آمده اید؟

چورد کی - عرض میشود که ... ما...، حقیقتا عرض کنم خدمت جناب عالی (ریشکی باز جلد خود را بخوابه زده و دهن را از ماست پرمیکند)

کریم - الله اکبر! عجب مشریهای حلال زاده گیر آوردیم! (میگیرد از پشت سر ریشکی قایم میفشارد، بطوریکه ماست از دهنش می ریزد بیرون چورد کی بر میخزد و دست ریشکی را گرفته در کنار خودش مینشاند)
چورد کی - پدر نامرد در راه بتو گفتم که در شهر درست راه برو این شهرها قدری طور دیگرند .

کریم - ارواح ننه ات، یعنی شهرها چطورند .

چورد کی - استاجان نگاه کن . این پسره قدری جوان است باو کاری نداشته باش هر فرمایشی داری بمن بگو .

کریم - خوب باشما حرف میزنم . شما کجائی هستید منظور شما چه چیز است و چه میخواهید ؟

چورد کی - (می آید بطرف ماست اشاره می کند) اسنا کر بلائی این چه چیز است ؟

کریم - کدام یکی ؟

چورد کی - (باز اشاره می کند) این، این، این .

کریم - چشم نداری؟ نه می بینی؟

چورد کی - آدم از سال گرانی در آمده چطور میبیند. بمرک تواز پار سال

آنقدر گرسنه مانده ام که باد هر دو گوشهایم را گرفته است

کریم - کاش باد گلویت را میگرفت. مرد که شنیدن چه دخلی دارد بدیدن؟

دوساعت است منتظرم کرده‌ای.

چورد کی . آخر میگویم این چه چیز است؟

کریم این ماست است. ماست .

چورد کی (يك انگشت از ماست می خورد) هان ماست یعنی چطور؟

کریم یعنی چطور کدام است، پدر نامرد ماست است ماست برادر پنیر.

چورد کی هان فهمیدم. ماست یعنی برادر پنیر، استاجان خرواری چند؟

کریم تف بریشت، و بگور آدم خر. مردیکه ماست یکخروار میشود؟ مگر

هیزم میخوری؟

چورد کی بخدا درست میگوید. باید هیچوقت با آدم نوکیسه و نانجیب

معامله نکرد.

کریم آقا جان اسم شریف شما چه چیز است؟

چورد کی میخواهی چکار کنی؟

کریم میخواهم در ... بنویسم

چورد کی ... خر

کریم تف بگور پدرت باشلاق میزنه بسر چورد کی از آنطرف ریشکی کاسه ماست را

از خوانچه قاپیده در می رود)

کریم (معلول، از عقب نگران می گوید) آب شوی ولایت، ماشاءالله نظم

است که از درودیوار میبارد، شب خانه ها را میبرند و روز دکانها

را، اگر فوج نظمیه نبود چکار میکردند.

چورد کی (از پشت سر ریشکی میدود میرسد باو دستش را گرفته میبرد و

می نشیند در گوشه و به ریشکی می گوید)

آقا ریشکی دیدی پدر نامرد چطور بآدم روزی حلال میرسانند.

حالا بیا يك کار بکن ، رفیق باید عیش کرد نان و ماست که هست

من هم از مادر بچه هایك قران دزدیده ام برادر برويك کاسه عرق

بگیر بیاور بخوریم کیف کنیم دنیا دوروز است .

ریشکی اینجور عیش چه لطفی دارد نه سازی نه صحبتی نه رقمی. بگذار

يك قدری پول مول تحصیل بکنیم آنوقت درست و بقاعده بساز
و صحبت بردازیم .

چوردکی بروای خانه خراب، نمی بینی دنیا اعتبار ندارد حاجی میرزا بیک
بیچاره مرد هشتاد هزار تومان مال و دولت را گذاشت و رفت
دیوانیان همه بیک بهانه زدند و بردند و از آنجمله ده هزار تومان
باسم ثلث برداشند که بخود میت خرج کنند دو هزار تومان یکجا
از آن پول حلال را وزیر علوم و تجارت برداشت از برای زن خودش
شلوار و چیزهای جور و اجور خریه و تمام کرد باقی را میرزا عیسی
وزیر برداشته بقدریک ارك طهران، زمین را دیوار کشیدند که
مریضخانه بسازند، دیوار کشیده همانطور مانده پول را وزیر و
معمار و بنا و سایر الواط خوردند و رفت، حالا مریضخانه سگدانی
شده است، و ورثه حاجی میرزا مبدل بیک گدا آرام شو عقل داشته باش
بروزود عرق بگیر و بیاور خیلی زود

ریشکی بچشم (پول را گرفته روانه می شود و می رود عرق را گرفته می آورد که در
عرض راه یکی از سربازهای قراول خانه جلوی او را گرفته بطری را از
دستش میگیرند. ریشکی شرمناک بر گشته میگوید)

آقا چوردکی شما بمن پول دادید رفته عرق بگیرم بیاورم بخوریم
و عیش کنیم ... اما ... نشد

چوردکی اما نشد کدام است ؟ پدر نامرد تو رفتی عرق بیاوری چطور
شد آخر ...

ریشکی بن چه . بابا نظام ولایت را به بین آنوقت ایراد بگیر .
چوردکی بن چه بابا . نظام ولایت کدام است ؟ مرد که عرق چطور شد، بلکه
خودت گرفتگی زهر ما کردی ؟

ریشکی نه بسبیلهای مردانه تو قسم گوش کن، عرق را گرفته می آورم دم
قراولخانه سر کوچه ای که يك سلطان قد بلند و چشم سیاه
ایستاده ...

چوردکی هان هان شناختم بصرالله سلطان، بامن خیلی رفیق است، الان برگرد برو پیش او از فول من دعایرسان بگو که آدم بقاره چی باشی سلام میرساند و میگردد دیدم که آدم من یک بطری عرق میآورد سربازهای شما گرفته اند بفرمائید پس بدهند مال من است .

ریشکی بسیار خوب شما اینجا باشید من حالا برمیگردم .
(رفت و برگشت) آقا چوردکی . رفتم و گفتم یک دعای بسیار بلند بشمار سانید و گفتم والله با سر نیپ قرار گذاشته بودیم که عرق خوراکی او را بدهیم ما را در این قراولخانه بگذارد، او هم قبول کرده مرا در اینجا گذاشت ؛ از قضا امشب مهمان هم دارد باید دوسه بطری دیگر هم گیر بیاوریم حالا عرق رفته است بچنک آندار سرتیب ، قشون سلم و نور هم نمیتواند پس بگیرد . این گذشته است انشاءالله در تلافی آن میسپارم دیگر قراولها عرق شمارا نگیرند و علی الحساب خواهید بخشید .

چوردکی به به ! ولایت را باش، نظم را بین، سرمه حفظ شهر را نگاه کن وای ایران وای ایران .

(رو میکند بریشکی) آهسانگاه کن اینکه نشد ، باید یکدفعه دیگر باید رفتم سر وقت اسماقال و تدری کرد که یک خیک روغن او در آورد و عیش درسنی کرد .

ریشکی بسیار خوب جانمی، حرام زادگی که مایه نمیخواهد حالا بگو چه باید کرد و چه شیوه باید زد .

چوردکی هر چه میگویم بکن و به بین چه خواهی دید . تو بایستی تغییر لباس بدهی رخت نو بپوشی منم لباس میرزا بانه پوشیده خود را شاعر لم میدهم ، بهم مروم درد کان، آنوقت هر چه من می-کنم شما خواهید دید . اما باید قبل از وقت کاری کرد که حواس بقال را مغشوش کرد تا مفعود عمل بیاید .

ریشکی بسیار خوب است هر چه بگوئی و هر چه بفرمائی (چوردکی بریشکی

و ماستکی دستور عمل میدهد که باید چه کار بکنند .

مجلس مهم

چورد کی یکده کلاه بوستی بسیار بلند میگذازد بر سر و يك قبای دراز و آستین بلند وصله دار سجاف قص تن میکند يك چبه ماهوب بسیار مستعمل و کهنه و بد رنگ می پوشد و يك زیرجامه سوراخ سوراخ که سفیدی آستر از بعضی سوراخها پیداست با يك جفت كفش ساغری پاشنه بلند بپایش می کند يك لوله كاغذ میزند سكر و عصا در دست ... ریشکی لباس نوكر و ماستی لباس ضیاط می پوشند در می آیند چورد کی و ریشکی می ایستند کنار . ماستی می آید بدكان ، استا بقال صدا می کند آهای آهای (زیرچانه کریم را گرفته بلنده میکند) آهای آهای خبردار هوشیار باش .

کریم (با وحشت) ای مرد چکار میکنی پدر نامرد چانه مرا از جا کندي چه خبر است چه شده است؟

ماستی احتساب آقاسی، افندیم يساق بویور میشلر (۱) که هر کس بسنك کم چیز بفروشد و یا باماست آب داخل کند و یا گران بفروشد می برند در دیوانخانه عدلیه در اطاق جرم و جنایه آنوقت اسننطاق می کنند اگر آزاوسته، سوچی واریسه (۲) عرقچین بریده می گذارند بر سرش و بوزالی (۳) فروش چرای نقدیه ...

ماستی (با تعجب) بابا تو دیگر از کجا آمده ای این زبان کجاست؟ احتساب آقاسی کیست؟ اطاق جرم و جنایه کجاست؟ جزای نقدی چه چیزی است؟ از آستر ... هم کسی عرقچین بریده است. بلی دلاک و خیاط که زیاد شد از این کارها هم زیاد میشود .

ماستی قاج بزونگ بن بنم ، هایدی . (۴)
کریم به به حالا خوب شد باید از کسب و کار دست برداشت والفاظ نودر آمد یاد گرفت ، اطاق جرم و جنایه، جزای نقدی، احتساب آقاسی، کاش

۱- یعنی احتساب آقاسی ، اقام ، قدغن فرموده اند .

۲- کم باشد . اگر کناه داشته باشد . ۳- صد و پنجاه

۴- بدو قرصاق ، من منم ، کمشو !

سلامت با سنا بول نمیرفتی وای وای وای. اگر ایران این است که
من می بینم از این معماها بسیار خواهیم شنید.

(آنوقت چوردکی در پیش وریشکی عقب سراو میرسند دردکان)

چوردکی (کریم) استا بقال سلام علیکم

کریم (باتعجب) هردم از این باغ بری میرسد علیک سلام

چوردکی استا بقال چه چیز دارید اتباع بکنیم

کریم بعضل خداهمه چیز، خیر باشد

چوردکی خوب یک قلیان جاق کن نفس تازه کنیم آوقت بریم سر مطلب.

کریم شما بفرمائید تا من قلیان چاق کنم

(کریم از صدای چوردکی می شناسد که اینها از رفیق های برده ماست هستند

اما نگاه می کند که آنها ریش داشتند و اینها لباس معقولانه پوشیده اند

باز هشتبه می شود، قلیان چاق کرده میدهد دست چوردکی و می نشیند

بهلوی او میگوید)

آقا جان گستاخی است اسم سرکار چه چیز است و از کجا تشریف می

آورید و اراده کجا دارید؟

چوردکی بنده بهبهانی میباشم در اصمهان تحصیل کرده ام و شاعرم و

فصیده ای برای عید مولود عرض کرده ام میبزم در حضور همایون

بخوانم، اما چون شمارا آدم معارف و نجیب دیدم، دور نیست

که نصف صله شاه را داده و از شما جنس و سوغات بگبرم

برای بچه ها.

کریم سایه شما کم نشود البته آدم نجیب و جا افزاده همینطور است. اسم

شریف سرکار چه چیز است؟

چوردکی نام بنده میرزا یوشان خان لقم عجب الشعرا

کریم (متعجبانه) میرزا یوشان خان، عجب الشعرا یعنی چه؟

چوردکی بلی آقایی!

کریم این چطور لقبی است که شما دارید؟

میرزا یوشان خان (چوردکی) نقصیر من نیست این عهد لقب بازار است. دولت از بسکه بهر قابل و ناقابل، بالغ و نابالغ لقب بخشیده دیگر لقب باقی نمانده است. عید نوروز فصیده ای ساخته بودم، شاه بسیار بسندیدند مرحمت فرموده میخواست لقبی به بنده بدهد هر چه کشیم دیدیم لقبی نمانده است، آخر الامر بمناسبت متأخری عیب الشعرا مرحمت شد. دنیا شلوغ است گوش نکن شاه از اسم خوشش نمیآید، لقب هر سگ و گربه باشد مطلوب است.

کریم آقا میرزا یوشان خان شما درست ملتفت نیستید باز اینقدرها قحط-
اللقاب نیست.

میرزا یوشان خان باریک الله، من ملتفت نیستم؟! با شما شرط میبندم اگر جمیع القاب را بدون کسر و نقص شمردم، دیدید و شنیدید، این يك خمك روغن مال من و اگر نا تمام گفتم آنوقت هر چه از شاه صله گرفتم نصف آنرا بشما میدهم.

کریم قبول دارم، دست را بمن بده اگر سر حرفت ایستاده ای؟

میرزا یوشان خان خیر خاطر جمع باش من مجد الملك نیستم از حرف بر-
گردم و ساعتی ه-زار جور حرف بزنم. بسم الله قلم بردار
و بنویس

کریم (قلم برداشته می گوید) بسم الله بفرمائید تا من بنویسم :

میرزا یوشان خان بنویس : طال السلطان - حسام السلطنة - نائب السلطنة
اعضاد السلطنة - شجاع السلطنة - امین السلطنة - شعاع السلطنة
موهن السلطان - امین السلطان - کاتب السلطان - احشام السلطنة
سیف السلطنة - اعتماد السلطنة - متیر السلطنة - مستشار السلطنة
نظم السلطنة - ناطم السلطنة - ننان السلطنة - شحنة السلطنة -
صارم السلطنة - امین السلطنة - معتمد السلطنة - صفر السلطنة - نصر-
السلطنة - مظفر السلطنة - سراج السلطنة - ناصر السلطنة -
مؤمن السلطنة - عماد السلطنة - صنیع السلطنة - مدیر السلطنة
دبیر السلطنة - نصیر السلطنة - اعتبار السلطنة - مجد السلطنة

سیف السلطنه - سهام السلطنه - حشمت السلطنه - صدیق السلطنه
 نصرت السلطنه - مؤید السلطنه - مبشر السلطنه - بصیر السلطنه
 سالار السلطنه - صمصام السلطنه - مصباح السلطنه - شهاب
 السلطنه - نظام السلطنه - مؤید الدوله - سیف الدوله - عماد -
 الدوله - اعناده الدوله - جلال الدوله - رکن الدوله - احشام
 الدوله - بهاء الدوله - صارم الدوله - عضد الدوله - مظفر الدوله
 امین الدوله - شجاع الدوله - معز الدوله - حشمت الدوله - یمین
 الدوله - نصرت الدوله - معین الدوله - ضیاء الدوله - صدر
 الدوله - صدیق الدوله - مخبر الدوله - نصر الدوله - نصیر الدوله
 ظہیر الدوله - حسام الدوله - سهام الدوله - مشیر الدوله - عمید
 الدوله - اعتضاد الدوله - آصف الدوله - مجد الدوله - نظام
 الدوله - معتمد الدوله - علاء الدوله - قوام الدوله - سعید الدوله
 - ساعد الدوله - حاجب الدوله - حازن الدوله - بشیر الدوله - شهاب
 الدوله - مسنشار الدوله - صنیع الدوله - صمصام الدوله - اقبال
 الدوله - مسیر الدوله - مصباح الدوله - موثق الدوله - عز الدوله
 مکرم الدوله - ناصر الدوله - ناظم الدوله - وقار الدوله - صنیع
 الدوله - مؤدب الدوله - صغر الدوله - جمال الدوله - اعتصام الدوله
 عین الدوله - مبشر الدوله - طهر الدوله - شعاع الدوله .

کرام دہ! اینقدر ہم لقب شدہ منکے خستہ شدم .

میرزا یوشان خان یواش! یواش! حالا کجاست . هنوز نصف نشدہ. گوش

بدہ بنویس :

شجاع الملک - حشمت الملک - معین الملک - ضیاء الملک - نصیر الملک
 ناصر الملک - بهاء الملک - حسام الملک - سهام الملک - سیف الملک
 مشیر الملک - عمید الملک - عضد الملک - معتمد الملک - احتسام الملک
 اعتضاد الملک - ناظم الملک - معادی الملک - مجد الملک - نظام الملک
 شهاب الملک - علاء الملک - سراج الملک - نکوہ الملک - عین الملک

دبیر الملك - وكيل الملك - ادیب الملك - لسان الملك - بیان الملك
 فوام الملك - سعید الملك - ساعد الملك - احساب الملك - نجم الملك
 صنیع الملك - صديق الملك - اقبال الملك - عز الملك - موثق الملك
 مصباح الملك - بهجت الملك

کریم بابا من خفه شدم. ار برای رضای خدا دیگر نمیخواهم، شرط را بر دی
 آن روغن و این تو بردار شرت را از سر من کم کن؛ بازی
 در آوردی؟!

میرزا یوشان خان بجان تنهات! من نازه میخواهم گرم شوم ده با خیک
 هم بدهی دست بر نمیدارم من زحمت کشیده‌ام، کار کرده‌ام، بخیالت
 چه رسیده، بومیری نمیشود؛ بنویس زود باش!

شکوه السلطنه - فروغ السلطنه - ضاء السلطنه - ایس الدوله
 بدیم السلطنه - افیخار السلطنه - فمر السلطنه - منیر السلطنه
 بدر الدوله - اخبر السلطنه - سرور السلطنه - افر السلطنه - احترام
 الدوله - عصم الدوله - وخر الدوله - تاج الدوله - فخر الملوك - شمس
 الدوله - عفت الدوله - عز بز الدوله - عزت الدوله - مونس الدوله
 کریم اما آبادشوی ولادت! انقدر که صاحب لعباست بس بی نام و نشان
 خفدر اس؟ بابا ولم کن انطور هم شوخی می‌شود

میرزا یوشان خان شوخی کدام است پدر نامرد، از جدی هم آن طرف تراست
 لعبهای زبده هنوز در لعب است گوش کن

صدر العلما - نظام العلما - سلطان الذاکرين - لسان الذاکرين
 رئیس الذاکرين - فخر الذاکرين - مجد الذاکرين - اشرف الذاکرين
 ملك النجار - مبشر النجار - امین النجار - عنمد النجار - ناظم النجار
 معین النجار - صدر النجار ...

کریم قربان نه نه ات بروی دولت، پدر نامرد اینهمه ملک و معمد دور رئیس

التجار با کدام ناچرو کدام تجارت است، برو شاهزاده عبدالعظیم
را بین خدام از دست تاجرهای ورشکسته تنك آمده‌اند دیگر
در مل شاهزاده عبدالعظیم جا نیست

میرزا یوشان خان نگاه کن، حرف نوحرف بیار، اگر آسمان بالا رفتی و
زمین فرو رفتی دست بر نمیدارم با العاب را امام کنم. بنویس
کریم حالا نا زود است بگو گهی بود خوردم، خدایا این چه بازی است
بگو بابا این گردن من و این شمشیر رو
میرزا یوشان خان محقق الملك - امین شورا امین حضور - امین خلوت -
امین لسگر - امین نظام - امین دیوان - نایب الوزاره - معین الوزاره -
بدایع نگار - وقایع نگار - معین البکاء
کریم عجب تم العجب ای بابا امان و مروت، آقا جان دیگر معین البکاء
کیست؟

میرزا یوشان خان والله من خودم هم خجالت میکشم عرض میشود این
معین البکا میرزا نفی نغزیه گردان است
کریم (دو دستی سرش می زند) ایوای ایوای کار لقب باینجا رسیده است
تف بریش آکس که آرزوی لقب کند
میرزا یوشان خان اگر بگویم که شان و حمایل سرهنگی دارد چه
خواهی گفت ؟

کریم می گویم خاک بر سر که در این دولت به لقب و نشان افتخار دارند
میرزا یوشان خان این دولعب را گوش بگیر و دیگر آزارت نمی کنم
کریم عجب گیری افدام خعه شو بگو خلاصم کن
میرزا یوشان خان قنداق الملك
کریم حالا دیگر از میدان در رسم مرد که ولم کن بحق خدا خودم را میکشم
قنداق الملك کدام است دیگر؟

میرزا یوشان خان این قنداق الملك پسر عزت الدوله است، دوزوز است
متولد شده است هنوز اسم نگذاشته‌اند چون لقب تمجیل داشت

چاپاری آمده است

کریم خوب آن یکی دیگر کدام است که گفתי دو تاست
میرزا یوشان خان (از خجالت دستها را روی چشهای گذارد و می گوید)
آن یکی، آن یکی مبرز الملك است مبرز الملك.

کریم چطور چطور دولت با اینهمه سر کاریها يك مبرز الملك دارد
مرد که بگو: غایط السلطنه - شاش الدوله - معقد الملك - گوز السلطنه -

ريح الملك - چوس الدوله

در اینجا شاه بنامی کند بخندیدن هاهاها . اشاره میکند یکدانه جل تازی
را میگذارند در میان بقچه ترمه میآورند در پیش روی کریم میگذارند.
کریم خیال میکند که واقعا خدمت است از برایش آورده اند در کمال شادی بقچه
را باز میکند چشمش بجل تازی می افتد جلد بر میدارد بلند می کند میگوید:
به به تن پوش مبارك حق تیغ شاهرا برا کند (آنوقت جل را بدوش
انداخته پیش میآید عرض میکند) قربانت شوم تصدقت کردم خلعت
نورسید، استدعای لقب دارم

شاه چه لقب چه لقب؟ خودت پیدا کن میدهم میدهم.

کریم تصدقت کردم اسم من کریم شبره ای است دوشاب الملك مناسب
دارد .

شاه (هاهاها) خیلی خوب خیلی خوب، اگر قضیه و شرح حال عملیات خلوت را
درست تشریح کردی همین لقب مرحمت خواهد شد
(کریم سر فرود آورده بر می گردد)

مجلس چهارم

آقا کریم دوشاب الملك می آید دست میرزا یوشان خان را گرفته مینشاند و
می گوید) رفیق بزرگی بس است بیا قدری صحبت کنیم پیش
آدم نباید کارهای نامعقول کرد بیادر پولتیک صحبت نداریم

هیرزا یوشان خان خوب بگو به بینم چه میگوئی دوشاب الملك، رفیق نو از کار پولتیک اسحضار داری سبب این چه چیز است که امین شورا و امین حضور و (حان محقق) و منشی حضور و (شکوه الملك) و (قوا الدوله) این قسم ترمی کرده اند و دیگران از قبیل محمد نفی خان و جبارخان با وجود اینکه از ولیعهدی خدمت میکنند نابحال که سی سال است چندان مشهور و صاحب لقب و اعتبار نشده اند.

دوشاب الملك (کریم) میرزا یوشان خان اگر چه این زمان راستی و درست گوئی ضرر دارد و دشمن زیاد میکند ولی پناه بر خدا آنچه میدانم می گویم هر چه بادا باد اما از امین شورا پرسیدی که پاشا خان باشد این شخص در اوایل دولت دید که مزه و مزاح در مزاج مبارك همایونی بیشتر و بهر ارهه اقسام جلوه گر و کار گسر است لهذا بجهت تقرب سلطان مضمون گوئی و مزاج جوئی پیش گرفتم، در هر جا که سخنان مضحك و حرفهای خنده آور دید و شنید همه را ضبط کرده فردی آنروز بر سبیل حکایت در حضور مبارك عرض کرده شاه را میخنداند تا کم کم کار بجائی رسید که قرار شد هر وقت شاه را بخنده قهقهه آور بیندازد هر قهقهه پنج تومان نقد انعام بگیرد تا اینکه پول و اعتبار بهمرسانده خدمت بالا گرفت و ملقب بامین شورا شد و همان بود که دیدی اما آقا علی که اوضاع را چنین مشاهده کرد خواست بالا دست امین شورا برخیزد چه کرد، آنقدر مراتب شوخی را شرح و بسط داد و مایه لودگی را بالاتر نهاد که کار از حرف زدن و سخن در گذشتن بهر زگی و گوزیدن کشید و در رفت ادبیات مسمع صاحب سخن را بر سر کار آورد چنان جسور و ماهر گشت که بی مهابا نذر می بست و چراغ را در میان مردنکی گذاشته از بالای مردنکی میگوزید و خاموش میکرد و بهتر از آن بارها

باهر دوجفت، از این طرف نهر آب بر می‌جست، و در وسط نهر پشت هم گوز میداد و بآن طرف نهر میافتاد. گاهی برای ترقی و تقرب در حضرت سلطانی آقاعلی را لخت مینمودند و در میان دریاچه می‌افکندند ریسمان بر ... ایشان بسته یکی دیگر ارکنار دریاچه سر ریسمان بدست دور تادور دریاچه را باهنگ تصنیف تکان میداد و آقاعلی در هر تکان یک جست و خیز میکرد و گوزی میداد و بعد دلکان مهره بطاس می انداخت (!) تا اینکه از دولت گوزهای پررو زامین حضور آمد شد شاعر گوید :

این شاه زبس قابل لهو و لعب است

کاندر ملکش هزار صاحب لقب است

در هر دولت لقب بخدمت بخشند

در دولت ما لقب برای عقب است

میرزا یوشان خان فضیلت آخوند صاحب دهاوم شد سر رشته مراتب ترقی در خدمت مفهوم گردید ترا بخدا از منشی حضور و شکوه الملك بگو که خوب میگوئی .

دو شاب الملك آمدیم بر سر معلومات منشی حضور اما حالت اینجوان اگر چه ظاهراً با آن لباسهای قرط و جلف و پیراهن و گردن بند و زلقهای پاشنه نخواب فرنگی مآب است ولی باطناً صداقت و دیانت محض است و بس و با این همه که بغزانه عابره (!) داخل میشود و بجواهرات سلطنتی دست میزنند هرگز دیده نشده است که دانه‌یی از جواهرات حیف و میل و افراط و تفریط شود چنانچه شاعر در مدح ایشان گفته.....

حاج محمد طاهر میرزا:

فرزند شاهزاده اسکندر میرزا پور عباس میرزا نایب السلطنه بسال ۱۲۴۱ هجری قمری در شهر تبریز متولد شد. پس از طی دوره کودکی و خانۀ تحصیلات مقدماتی، برای فرا گرفتن علوم دینی بمصر رفت و مدت پنج سال در «جامع الازهر» تحصیل کمالات کرده، زبانهای فرانسه و انگلیسی را آموخت.

پس از مراجعت بایران، وی با آنکه پسر عوی ناصرالدین شاه بود، بمقامات دولتی نگروید و بمایدات ملک شخصی خویش قناعت کرده وقت خود را صرف تألیف و ترجمه و مصاحبت با مردان علم و دانش نمود.

کتابهای بسیاری از جمله سه تفنگدار، کنت دو منت کرستو و قرن لوئی چهاردهم تألیف الکساندر دوما را بفارسی ترجمه نمود و با نوشتن چند کتاب و یکی دو نمایشنامه (که پس از فوتش چاپ شد) خدمات ذی قیمتی بفرهنگ کرد. بیشتر آثار او در زمان حیاتش به چاپ رسید و شهرت فراوانی یافت که امروز اغلب آنها نایاب است. در ۲۸ سالگی بسکه مشرف شد و در طول حیات سه بار بخارج ایران سفر کرد.

ناصرالدین شاه او را بسیار دوست داشت و در ملاقاتها با وی با کمال محبت و احترام رفتار میکرد و باو «حاج عواقلی» خطاب مینمود. می نویسد (۱) «در یکی از همین ملاقاتها که اعتماد السلطنه وزیر انطباعات و رئیس دارالترجمه نیز حضور داشته است، مقداری روزنامه های فرانسه بحضور ناصرالدین شاه آورده بودند؛ ناصرالدین شاه از اعتماد السلطنه خواسته بود که خلاصه مطالب جراید را حضوراً ترجمه

۱- کتاب: نفت و بحرین یا عباس اسکندری در خدمت مجلس

کند. اعتماد السلطنه برای ادای احترام و یا هر چه، اشاره به حاج محمد طاهر میرزا کرده بود که: « با حضور ایشان اولی آنکه بنده معاف باشد » شاهزاده حاج محمد طاهر میرزا با تعذر باینکه: « مترجمی کار من نیست » روزنامه های فرانسه را بدست گرفته و با عباراتی روان خلاصه ترجمه آنرا برای شاه خواند بقسمی که شاه تصور کرد، محمد طاهر میرزا از روی روزنامه فارسی، مطالب را بیان میکند. »

بمیرزا ابوالحسن جلوه معروف به « میرزای جلوه » که از عرفا و دانشمندان است، ارادتی خاص داشت و اغلب اوقات خود را در محضر او میگذرانید. این دوستی و پیوستگی جدائی ناپذیر موجب شد که طاهر میرزا وصیت کند حتی پس از مرگ هم او را از کنار جلوه دور نسازند، و وقتی در سال ۱۳۱۶ قمری پس از ۷۵ سال عمر، سکنه کرد و زندگی را بدرود گفت او را در جلو مقبره جلوه در ابن بابویه به خاک سپردند .

هواله سبحانه

کتاب تئاتر عروسی جناب میرزا از تصنیفات مرحوم مغفور میرور
جنت و رضوان جایگاه شاهزاده حاجی محمد طاهر میرزا طاب ثراه

سنه ۱۳۲۲

(چاپ اول - بدون اذن شرکت دانش احدی را حق طبع نیست)



اسامی اشخاص :

جناب میرزا
آقا میرزا حسین
مهر نساء خانم
حکیم دانشمند
حکیم دانا
فال گیر
رمال
میرزا عبدالعالی
آنشخص

تَمَّاز

فصل اول

جناب میرزا (خطاب بنو کرهای خود نموده چنین فرمودند) منزل را در کمال پاکی و پاکیزه گی شسته و رفته و آب و جاروب زده منتظر من باشید الان مراجعت میکنم اگر کسی با تعارفی و هدیه یا رسومی و رشوه آمد فوراً مرا اطلاع و اخبار دهید که در خانه آقامیرزا حسین هستم و اگر برخلاف برای طلب خواهی یا برات داری یا تمسکی موعد گذشته، یا براتی حاشیه نوشته آمد و مرا خواست بگوئید که از صبح رفته و معلوم نیست که کجاست و نمی دانیم که چه وقت مراجعت خواهد کرد ظن غالب چنانست که فردا صبح هم باز گشت نخواهد نمود (در این هنگام که سخن جناب میرزا باینجا رسید آقا میرزا حسین و رحیم اتفاق بملاقات شارالیه میآید در پیش پرده سفارشات را شنید چون خود را از هیچ يك از این دو طایفه ندید بقدیم جاسارت پیش آمده داخل شده سلامی کرد

جناب میرزا برگشته حرکتی نمود که از حسن اتفاق انسانرا بی اختیار در چنین مواقع دست می دهد عليك السلامی کرده و تبسمی نمود) که اینك من بجز ملاقات شما در جناح حرکت بودم نعم الوفاق و حسن الاتفاق (آقا میرزا حسین را نیز این فقره عجب آمده از سبب پرسید چنین جواب شنید) هوائی در سردارم و بخیالی و عزمی مصمم و جازم شده میخواستم از شما شوری کنم تا رای صواب را بدانم

آقا میرزا حسین را این سخن بس بسند و دلپذیر آمده اظهار داشت: که حاضر و مهیای شنیدن هستم بیا و بیار جناب میرزا بعد از زمانی تامل و تفکر تنحنحی کرده و گفت که این مطلب بس

مهم است که بی شور و صواب دید دوستان صادق نشاید اقدام کرد و کاریست...

آقا میرزا حسین بی نهایت از این مرحمتی که در انتخاب این ننده جهت شور فرمودید از جناب عالی ممنون میشوم مستدعی هستم که مطلب را بفرمائید

جناب میرزا قبل از شروع بمطلب از شما توقع دارم که ابداً به پیرامون سخنان تملق کنندگان و خوش آمدگویان نگردید و آنچه بنظر شما صواب آید بی ملاحظه جانب منصب من و بی رعایت رتبه و شأنم در کمال راسی و درستی بفرمائید

آقا میرزا حسین بچشم بندگی و اطاعت چون میل خاطر عالی براینست بی ملاحظه شخص و نابعالی آنچه بنظر حقیر صواب آید عرض خواهم کرد

جناب میرزا هیچ چیز در عالم بدتر از این نیست که دوست و صدیق شخص نتواند با آزادی بدوست خود آنچه داند بگوید لعن الله الالهاب حیناً بعداً عن الاحباب (۱)

آقا میرزا حسین حق بجانب جابعالی است جناب میرزا در این زمان وجود دوست صادق عزیزتر از کیمیا و نایاب تر از عنقا است .

آقا میرزا حسین حفا که چنین است جناب میرزا پس بامن عهد کن که در کمال آزادی با این جانب مکالمه بمائی .

آقا میرزا حسین عهد کردم و پیمان نمودم جناب میرزا بجان و سرم سوگند یاد نمای آقا میرزا حسین بمرگ خود و بجان عزیرت و بسر مبارکت که در کمال آزادی خواهم گفت آنچه خواهم گفتم . پس مطلب را بفرمائید

۱- در اصل نوشته است: لعن الله القاب. یعنی: خدا القاب و عناوین را لعنت کند که ما را از دوستان جدا ساخت. ج

جناب میرزا میخواهم بفهمم که آیا مصلحت است که من زن بگیرم یا نه
آقامیرزا حسین (در کمال حیرت و تعجب حرکتی کرده و گفت) کسی، کسه را
میفرمائید شما!! (۱)

جناب میرزا بلی من خودم بلی همین خودم که باشما مکالمه میکنم حال
آنچه بنظرت میآید بگو

آقامیرزا حسین پس قبل از آنکه رأی خود را بشما عرض نمایم اسدعا
دارم که مأذونه بفرمائید تا سثوالی از جنابعالی بکنم

جناب میرزا آنچه میخواهی پیرس و بگو
آقامیرزا حسین سن شریف جنابعالی را میخواهم بفهمم
جناب میرزا سن مرا!!!

آقامیرزا حسین بلی سن شریف جنابعالی را

جناب میرزا برگ خودم که هیچ نمیدانم اما بحمدالله که قوای البنیه و
صاحیح المزاج هسمن نه در قوا قصوری ونه در اعضا فتوری دارم
آقامیرزا حسین الحمدالله اما چه فرمایش است که میفرمائید هیچ به بختمن
هم نمیدانید که سن شریف چقدر است

جناب میرزا (قصری باتندی فرمودند) خیر نمیدانم زیرا که این از امور مهمه
لازمه نیست که شخص در او تفکر نماید چه لزوم دارد که من
بدانم که چقدر عمر کرده ام مگر این غایب و متوفی است که ثبت
اورا بطریق حتم و لزوم داشته باشم

آقامیرزا حسین جنابعالی درست و راست میفرمائید اما اسدعا دارم که
فرمایش شود هنگامیکه با این بنده ملاقات فرمودید و در آن
تاریخیکه اولین معاهده دوستی باهم بسنیم جنابعالی در آن ایام
چند سال داشتید .

جناب میرزا بمرک خودم که بیشتر از بیست سال نداشتم

۱- این نشان علامت تعجب است هرچه از این نشان در آخر کلام
گذاشته شود اشعار بتعجب متکلم میکنند. هر چه تعداد نشان بیشتر حالت
تعجب متکلم بیشتر.

آقامیرزا حسین چند سال در اصفهان با هم بودیم؟

جناب میرزا هشت سال تمام

آقامیرزا حسین از آنجا که بمبزی و مازدید آذر بایجان مامور شد بد چند سال در آنجا تشریف داشتید؟

جناب میرزا هفت سال

آقای میرزا حسین بعد از آنکه ممبزی آذر بایجان را تمام فرمودید مامور به بیشکاری خراسان شدید، در آنجا چند سال توقف فرمودید؟

جناب میرزا پنج سال و نیم

آقامیرزا حسین حال چند سال است که بهاءار الخلافه احضار شده اید؟

جناب میرزا دوازده سال

آقامیرزا حسین دوازده سال در طهران، پنج سال در خراسان، هفت سال در آذر بایجان، هشت سال در اصفهان این میشود سی و دو سال، بیست سال هم داشتید این حال پنجاه و دو سال. بر حسب حسابیکه خود جناب عالی فرمودید سن شرف الان پنجاه و دو سال و چیزی زیاده است

جناب میرزا سن کی؟! سن من هرگز، ابداً، محالست، نمیشود

آقامیرزا حسین بر شما که حساب درست و صحیح است و هیچ عیبی ندارد پس در اینصورت در کمال آزادی رأی خود را بجناب عالی حالی میکنم زیرا که قسم خورده ام که آنچه بعقلم برسد بی پرده عرض نمایم شما را هیچ مصلحت نیست که در این سن بخیال تأهل بیفتید و این فتره هیچ مناسبتی با سن شما ندارد این کار جوانانرا سزااست، اما اشخاصیکه با جناب عالی هم سال باشند هیچ لایق نیست که چنین خیالی هم نمایند

بزرگان گفته اند که بالاترین سفاهتها و دیوانگی ها که انسان مرتکب آن میشود تأهل کردنست و زن خواستن لیکن این سفاهت

بسی شدیدتر و این جنون بسیار قبیح تر است در اشخاصی که از پنجاه
منجاوز عمر داشته باشند

باری بالاخره رأی خود را صریح بجناب عالی عرضه میدارم که
اندامصلحت آن جناب نیست که چنین تصویری واراده یی بفرومائند تا
چهرسد باجرای این مرام و الا خود را هدف سخریه اقوال و
ملعبه اطعالم خواهید فرمود. بسی درینغ و نأسف است که شخص
آزاد و مجرد خود را مجبوس و مفید سازد

جناب میرزا اما من بشما صریح میگویم که من مصمم شده ام و جازم گشنام
که نأهل اختیار کنم چه جای سخریه و اسنهراب در صورتیکه
من دختری میگیرم که خودم پسندیده ام و طالب همسری او هستم
آقامیرزا حسین خوب بسیار خوب این حرف علیحده شد و این فقره غیر اول
است، شما که بمن اینطور نفرمودید

جناب میرزا این دختری است که من پسندیده ام و کمال میل را باو دارم
و تا آخر دلم را باو باخهام

آقامیرزا حسین عجب عجب دل جناب عالی هم باخته شد ؟!
جناب میرزا بمفصیل هر چه تمامتر بعدیکه خود بنفسه از پدرش بمعجز و لابه
خواستار شده ام

آقامیرزا حسین آفرین آفرین عمل که قریب باتمام است
جناب میرزا بلی هم امروز باید مجلس عقد را منعقد ساخت و از امشب
شروع بعروسی و مشغول عسرت شد

آقامیرزا حسین اسناالله مبارکست دیگر عرضی ندارم آنچه رأی جناب عالی
اقتضا نماید عین صوابست

جناب میرزا حال این حرفها بکنار پدری دوسانه صحبت نمائیم از شمادر
عالم انصاف میپرسم که آیا چه عیبی دارد که من زن بگیرم فقره
سن مرا در گوشه نهاده قطع نظر از این مسئله کرده بگوبه بینم
آیا کدام يك از جوانان سی ساله قوت و طراوت مرا دارند آیا

قوی البنیہ نیسم آیا صحیح المزاج نیستیم؟ آیا تمامی اعصای من در فرمان من نیستند، آیا هیچ دیدہ بی کہ در حرکت محتاج بسواری اسب یا کالسکہ باشم. اینہم دندانہای من نام بی عیب، درست و صحیح و کاملاً بجاست (در این محل میرزا لبہا کشودہ و دندانہا را نمود) آیا در کمال اشہا ہر روز لقمہ الصباح و نہار و عصرانہ و شام و عبرہ صرف نمی کنم؟ آیا معدہ بی قوی تر از معدہ من سراغ داری
ہشدار کنون زانکہ توان برد بحکمت

ز اعضای بشر راہ بہ اعضای بشر بر
(در این هنگام جناب میرزا تہنیتی فرمودہ مشغول صاف کردن اخلاط سینہ شدہ) حال بگو بہ بینم چہ مسکوئی؟
آقا میرزا حسین حق بجانب جنابعالی است تامل کردن از برای جنابعالی از جملہ چیزہای سیار لازم و مناسب است
جناب میرزا سابق بر این بسیار تحاسا داشتم از تامل لیکن الان بچند دلیل و برہان طالب و راغب ہسم :

اول اینکہ زن جوان و خوشگل نعمی است کہ نباید از دست داد
دوم اینکہ کمال میل را دارم کہ این زن خوشگل مرا تنک در بغل گیرد و با من بازیہا نماید و مرا با پنجہای بلورین مالش دہد و من در صورت او خیرہ و حیران شدہ و بمناسبت مکرر بخوانم:

گرچہ پیرم بو شبی تنک در آغوشم گیر

تا سحر گہ ز کنار سو جوان بر خیزم

سیم اینکہ تصور میکنم کہ اگر باہل اختیار نکنم بعد از من اجاقم کسور و مقطوع السدبر و ابتر خواہم بود
چہارم آنکہ خط میبرم از تصور اینکہ اطفال کوچک در دور خود بینم کہ مرا با سہم بدر و آقا نامند و سرو رویم فرو جہند و مرا چنان شبیہ و مانند باشند کہ دو قطرہ آب باب و چون از درخانہ مراجعت کنم مرا استفال نمایند و من ہم بغل گشودہ یکی را در زیر خرقہ خود گرفتم و دیگری را در روی زانو سادہ و یکی را

گویم للّٰه اش در بغل گرفته در حضورم نگهدارد و آخری را امر
نمایم دست بسینه در پیش من بایسند و حرفهای هرزه و فحش بمن
و حاضرین بگویند زیرا که از اطفال فحش هرزه پسندیده است
و ناگوار نیست

آقا میرزا حسین سر شما که هیچ لذتی و حظی از برای شخص بالاتر از
این نیست البته تعجیل در این کار بفرمائید و فرصت را نباید از
دست داد

جناب میرزا حال تو بمن مصلحت میدانی که زن بگیرم؟
آقا میرزا حسین از مصلحت گذشته والان فرض و واجب میدانم
جناب میرزا حقیقتاً آقا میرزا حسین الان از شما راضی شدم که در عالم
دوستی آنچه لازمه صداقت بود گفتم و اغماض نکردید
آقا میرزا حسین سنده جنابعالی هستم استدعا دارم حال بفرمائید که آن
مخدوره عصمت و عفت از کدام خانواده عزت و حشمت است.

جناب میرزا دختر آقا میرزا فرهاد
آقا میرزا حسین به آن دختر که امروز در دارالخلافه شهرت حسن و
جمال و عفت و کمال او هم سنک عصمت و عفت اوست مهر نساء
خام نیست؟

جناب میرزا بلی همان است، حال چه میگوئی خوب اختیار و انتخاب کرده‌ام؟
آقا میرزا حسین بهتر از این انتخاب نمیشود بسیار مناسب و مبارکست
تعجیل بفرمائید

جناب میرزا بخدا که از شما بسیار ممنون و راضی و خوشحال شدم و کمال
تشکر را از این رأی صادقانه شما دارم امشب شما را بمجلس
عیش دعوت میکنم

آقا میرزا حسین (بر خواسته و در هنگام رفتن با خود چنین تکلم نمود)
مهر نساء خانم دحرجوان و خوشگل آقا میرزا فرهاد زن مرد پیرو

بقول خودش پنجاه و دو ساله اما بقول و عقیده من هفتاد ساله، احسنت
براین وصلت، آفرین براین مناکحت ماشاء الله چه قدر محسنات دارد
خوشا بحال همسایه جوانان

فصل دوم

جناب میرزا بعد از رفتن آقا میرزا حسین با خود چنین گفت که این
مواصلت بسیار باسعادت و موجب مسرت خاطر همه اسب زیرا که
از فراریکه میشنوم و می بینم هر کس از این فخره مطلع میشود
خنده کرده و اظهار بشاشت می نماید پس این منم که الان خوش
بخت ترین همه مردمان هستم. پس بهر این اسب که بروم ملاقات
مهر نساء خانم (پس بر حاشیه و تنهادر راه محمی که داشت داخل آن
موضعی شد که غالباً در آنجا نام مشوقه خود حلونهاد داشت هنگامی که
وارد شد مهر نساء خانم را دید که مہیای بیرون آمدن است اراطای خود)

جناب میرزا کجا نشریف میبرید ای عمرو زندگانی من
مهر نساء خانم شنبدهام که کومانی درسزده میدان حجره بی دارد چیزهای
نازه و نفیس آورده هوس کرده ام که خودم تنها بروم وفدری

چیز بخرم

جناب میرزا بسیار خوب جان عزیزم دورت بگردم هر چه دلت میخواهد
بکن و بگو، اما بدان که ازا امروز بودیگر مال منی و مرا میرسد
که در تو نصرف مالکانه مایم بلامنازع غبر، الان تو از سرنا پا
مال من هستی، حشمتهای عاشق کنش وفدرسای دلرای تو مراست
آبرنگ سرخ و سفید و قدری زرد رنگ تو که هزار مر به بر حسن
و جمالت افزوده مال طلق منست. اکنون بگو به بینم از بخت خودت
خوشحال هستی که منل من شوهری داری؟

مهر نساء خانم بمرک عز بزن که نهایت خوشحالی را دارم زیرا
که سخت گیری پدرم و ایرادات بیجا که در حق من همیشه دارد
مرا سار آورده مدتها بود که آرزو داشتم که منل تو شوهری

آگاه و از راه و رسم دارالخلافه مطلع بچنگ من آید بمیل
 طبیعت خود آنچه دلم خواهد بکنم و هر جا که میل دارم بروم
 و بلافی ایام گذشته را نمایم ، از بس که در خانه محبوس
 ماندم نزدیک است که دلم از هم شکافد ، ه زار
 بار شکر خ - دا را که متل نوشخصی را نصیب من
 کرد که از قواعد دنیا آگاهست و رسم زندگی را با مردم
 میداند امیدوار هستم که باهم عینها کنیم و در کمال رضامندی از
 همدیگر حظها بریم و قطعا که سما از آن مردهای بی معنی نخواهید
 بود که دیواسگی را نام غیرت بهاده و همواره عیال بیچاره خود را
 با برادات خنک و گمانهای سجا و سوء ظنهای بیموقع آزار و
 اذیت نمایند بمرک خودت که ساعی - - - - - این مرد من ریست نمی
 توانم بکنم خدا نصیبم نکند

بشما صریح بگویم که من شخصی هستم که گستاخ و تماسا و مهمانی
 و دیدو باز دید را از همه چیز زیاده دوست دارم يك كلمه : شخص
 عیناش و عشرت دوستم و بخودم هرگز شکی و دلخوری راه نمی
 دهم البته شما ارداشن جنن زنی خوش روی و خوش خوی کمال
 رضامندی را خواهی داشت. امیدوار هستم که نا این بوافق طبیعت
 که از جانب حاصل است هرگز میانه ما بکاری و کدورتی روی
 ندهد و باید هم که چنین باشد زیرا که زن شوهر نمکند و مرد زن
 میگیرد که باهم عس نمایند نه اینکه جنک و کتک کاری و دلخوری
 و اوقات بلخی. زن و مرد باید از برای آن باشند که دل آویز و مهربان
 هم باشند بحمد الله که نه من از تو خواهم برسید که کجا بودی و چه
 کردی و نه توا من جو با خواهی شد که چه کردی و کجا بودی
 بدلیل اینکه - - - - - تو جنون غیرت داری و نه من سفاقت رشک و
 حسودی. آخ خانه ام خراب شود چرا رنگت چمن تغییر کرد آخ
 چه باکت شد چرا اینقدر عرق میکنی چشمهات چرا دوران میکند

جناب میرزا نه خير نقلی نیست وحشت مکنید امروز فدوی حالم خوش نیست بخار گویا ... نمیدانم چه می گویم همین قدر که حالم خوش نیست

ههر نسا خانم آری از بخار است اکبری از مردمان بابن مرض مبتلا می شوند، معالجه منحصر بزن گرفتن است انشا الله عن قریب رفع مرض میشود اکنون خدا حافظ میروم بسبزه میدان و حجره کومپانی هرچه خریدم صورت آنرا بشما میفرستم قیمت مرحمت خواهد کرد

فصل سوم

جناب میرزا بعد از آنکه مهترسا حاتم رفت از همان راهی که رفته بود باز مراجعت بمنزل کرد هنوز درست برقرار شده بود که آقا میرزا حسین برده را بالا زده داخل شد

آقا میرزا حسین جنابعالی هنوز اینجا تشریف دارند و جایی نرفته اند اما چقدر خوب شد زیرا که دلاله یهودی معروف بخاتون کوره شنیده است که جنابعالی خیال عروسی دارید انگستری الماس بسیار ممتاز و جواهرات خوش قطع فرنگی ساز دارد و مرا ملاقات کرده استدعا نمود که بحضور جنابعالی عرض نمایم اگر طالب باشند ب قیمتی مناسب میشود خرید

جناب میرزا پر نمجیلی ندارد قدری صبر کنید آقا میرزا حسین عجب در این زمان قلیل آنهمه آتش اشتیاق چه طور خاموش شد و آنهمه عجله بکجارت؟

جناب میرزا بعد از رفتن شما مرا تردیدی در امر ازدواج بهم رسید می- خواهم تاهنوز موقع نگذشته قدری تفکر در این باب نمایم. سبب تردید این است که دیشب خوابی دیده و فراموش کرده بودم لحظه ای قبل بخاطر آمد موجب تردید شد البته میدانی که خواب از آیات بزرگ است و در حقیقت علی سبیل المثل تلگرافی است که

مخابرۀ میانه عالم غیب و شهود می کند پس مردمان عاقل را سزاوار است که کمال و ثوق و نهایت اعتماد بخواب نمایند زیرا که خواب بعبارت اخرا مرآت مشاهده روح است هر حوادث و وقایع را در عالم باطن قبل از ظهور و بروز او در این عالم کون و فساد و معام عناصر همه چیز را روح مشاهده مینماید. در مقام گسختن از علایق جسمانی نادان کسی که خوار را اضغان و احلام گوید و محل اعتمادش نداند. باری در عالم رؤیا مرادوش چنین مشاهده افتاد که در میان کشتی هستم در وسط در بای میلاطم مواج که ناگاه...

آقا میرزا حسین بنده را قدری کار هست که فرصت شنیدن بقیۀ خواب جناب عالی را ندارم بعلاوه معنفد بخواب هم نسسم اگر شما را تردیدی حاصل شده دو هر فیلسوف و حکیم دانشمند در این شهر هستند که معروف جناب عالی میباشند از ایشان شور و مصلحت بفرمائید بعلمت مخالفت مشرب و مذاق که آن دو حکیم باهم دارند گاه است که رأی صواب بجناب عالی لایح گردد و اما این بنده آنچه سابق عرض کرده ام پیش از آن صاحب رأی جدا گانه ببسنم مرحمت جناب عالی زیاد جناب میرزا (در حالتی که تنها مابعد چنین با خود گفتند) آقا میرزا حسین بد نگفت بروم نا آن دونفر فیلسوف ملاقات کرده و مشورنی نمایم

فصل چهارم

از آنجا که جناب میرزا خود را تربیت شده میداشت خود تنها و بی نوکر روانه شد تا رسید بمدرسه یی که حکیم دانشمند و فیلسوف عصر در یکی از حجرات آن مدرسه منزل داشت از در وارد شد حکیم را دید در گوشه یی نشسته و چنان بر آشفته که از فرط غضب هیچ ملتفت جناب میرزا نشد و سلامی هم که ایشان کردند نشنید و روی خود را بجانبی از حجره کرده کلماتی چند تکلم میفرمود که گویا نا شخصی از راه تعرض حرف میزد و هدید میفرماید هنگامیکه جناب میرزا وارد شد بد این کلمات را دانشمند تلفظ میفرمود

حکیم دانشمند بسیار بی ادب و جسور هستی، تو حکمت چه دیده‌ی بیچاره
رو بنادانی خود بساز ملسی من سو مدلل میکنم این کتابهای
دانشمندانین دانشمندان جهان ارسطوی حکیم یزدانی اینک
حاضر است اگر تو را از حکمت بهره‌ی هست بیا تا، و معلوم نمایم
که نو نمیدانی، بلی که نمیدانی، ملی که نمی دانی

جناب میرزا (باخود گفت) معلوم است که حکیم دانشمند امروز در سر
مسئله از مشکلات علوم با شخصی مباحثه نموده و از آن جهت
است که بر آشوبه و ملتفت من نیست (پس رو بجناب حکیم کرده در
کمال ادب گفت) آقا! اما حکیم دانشمند بدون اینکه ملتفت او شود با
خود اینطور میگفت

حکیم دانشمند تو میخواهی که خود را داخل در شمار حکما نمایی از
دلیل و برهان سخن میگوئی بیچاره نوه نوز معنی دلیل و برهان را
بفهمیده و فرق مابین این دو لفظ نداده‌ی

جناب میرزا (باخود گفت) شدت غضب حکیم را مانع است که مرا به بیند (این مرتبه
یکدم هم به تر رفته سلامی هم علاوه کرده دست بر سیمه نهاده قدری
بلند تر گفت) آقا سلام علیک (لکن حکیم همانطور که بود اندا
ملتفت شده با خود چنین میگفت) این قضیه ایست که قاطبه حکما حکم
بر ابطالش نموده اند

جناب میرزا (دید که حکیم التعمانی ندارد گفت) این بنده شما (اما حکیم بهمان قرار
در هم کلامی خود مستمر بوده و میگفت)

حکیم دانشمند هان اجاهل نمیدانی که من امروز نایب بالاستحقاق
ارسطو که تاش یزدان بر روان او باد هسنم و این مرتبه هم مرا
حق است میدانی ای نادان که چه کرده‌ی قیاس در غیر موضع
قیاس میکنی و بوقع نصدیق از من داری کلا و حاشا خلاف تو را
ثابت خواهم کرد و سما روی زمین نادانی تو را اعلام خواهم نمود.

میگویم تا نفس دارم و مینوسم تا مرا قلم و مرکبی باقی است
(جناب میرزا را دیدی گرنات و قرار نمانده تا بیخ گوش حکیم رفته بعد از

سیار بلند سلام کرده حکیم برگشت و جوابی داده و تعارفی رسماً به
عمل آورد

جناب میرزا ای حکیم دوران و ای ارسطوی زمان آیا میشود فهمید که
جناب معلی الاقباب شما را کدام جاهل نادان و کدام مطلبی و
کلامی باین درجه مشتعل و غضبناک نموده؟

حکیم دانشمند مطلب بسیار مهمی و شخص زیاد جاهلی باندازه بی نادان
که میخواهد بمن مدلل نماید مطلب واضح البطلانی را که بطرود
تمام حکمای سلف و خلف است

جناب میرزا ممکن است که جسارت کرده اسدء^۱ نمایم که باین بنده هم
بفرمائید که چه ففره است

حکیم دانشمند آه بجناب عالی چه بگویم جهل جهاگیر شده و ظلمت
نادانی تمام روی زمین را فرا گرفته شکایت از جهال ندارم که
محل اعتنای حکما نیستند اما تاسف میخورم که چرا مروجین
علوم و آبان که مأمور به تربیت انام هستند غفلت دارند که چنین
مطالب غلط در مجالس گفیه شود و آنها سکوت داشته باشند
جناب میرزا چه ففره ایست بفرمائید

حکیم دانشمند آیا میشود محمل شد و شنید حرفی را که در شریعت حکمای
فلاسفه اولین کفر محض است. ای داد و ای فریاد
انصاف می طلبم که آیا میشود شنید که کسی آشکارا علی رؤس-
الاشهاد بگوید و نترسد که این کلاه شما خوشگل نیست

جناب میرزا فهمیدم معصود جناب حکیم چه بود؟

حکیم دانشمند واصنیعة الحکمه مگر میدانید که شکل در کلاه استعمال
نمیشود و حکیم نمی تواند متحمل شود که لفظ را در غیر محل
استعمال او استعمال نمایند

جناب میرزا پس چه باید گفت

حکیم دانشمند باید گفت که این کلاه شما خوش صورت نیست زیرا که

شکل را حکما بصریح کرده اند که در ذبروح استعمال میشود و صورت در غیر ذبروح و کلاه از جمله اجسام غیر ذی روحست پس استعمال شکل در او غیر جایز (در این هنگام حکیم روی خود را طرفی کرد که تا بحال با آنجاست مخاطبه داشت خطاب بگوشه حجره کرده و گفت) بلی جاهل نادان اینطور باید گفت و این قسم باید بلفظ کرد اینک کتاب ارسطو بردار و بخوان که در فصل صفات و اعراض چه میگوید نا بفهمی اگر چه نخواهی فهمید

جناب میرزا (با خود گفت) که حمزی از این حکیم ساخته نخواهد شد اما آن همه راه را آمدم باز سعی نمایم بلکه دست خالی برنگردم (پس خطاب بحکیم، بوده و گفت) آقا اعنائی باین حرفها نفرمائید و خاطر مبارکرا باین چیزها مشوش نکنید بنده شما

حکیم دانشمند البته، الله اکبر چه قدر مردم جاهل و دور از حقیقت هستند شکل کجا و صورت کجا

جناب میرزا آه! استدعا دارم که زما سی دست از یحه شکل و صورت برداشته و باین بنده ملتفت شوید که عرضی و شوری بشما دارم

حکیم دانشمند آخ جاهل

جناب میرزا شما را بعدا ملتفت من باشید

حکیم دانشمند ای بی سواد

جناب میرزا حدابا چه کنم؟!

حکیم دانشمند ای مرد و حکما میخواهی بن مدلل نمائی غلط باین وضوح را

جناب میرزا که میخورد بفهمیده است اما این بنده ..

حکیم دانشمند چیز را که ارسطو بگوید ترا کجا میبرند که بوانی خلاف او را بگوئی

جناب میرزا حق با حکیم است اما این بنده میخواهم که ..

حکیم دانشمند بخوان فصل صفات و اعراض ارسطورا جناب میرزا (بجهت اسكات حکیم روی خود را به طرفی از حجره که حکیم با آنجا

مکالمه میبود کرده و خطاب آن شخص موهوم که مخاطب حکیم بود
 — بوده و چنین گفت) بلی بویسیار احمق و بسیار نادان هستی که
 میخواهی قبول نکنی و حرف حکیمی را که خلف صدق حکمای
 سلف و فرزند دلبنده ارسطو است (مرد و بحکیم کرده گفت) حال
 اسدعا دارم که بمن گوش بدهید من بخدمت شما مشرف شده ام
 بجهت آنکه باشما شور نمایم در باب امریکه در اهدام و ترکش
 مردد هستم حاصل اینکه من میخواهم زن بگیرم و آن زن را
 بجهت این بهره انتخاب کرده ام دختر است آفتاب طلعت که پسند
 خاطر من گشاید و او هم مایل بهم خوابگی من شده، پدرش هم باین امر
 هم داسان است ولی من میترسم که بدردی مبتلا شوم که بمثل
 شما حکیمی پوشیده نیست و رسم متعارف و معمول این شهر است
 پس از شما رای حکیمانانه و فیلسوفانه میطلبم که مرا بصواب
 هدایت فرمائید

حکیم دانشمند خنانچه بمن مدلل است که طفره در وجود محال است و من
 حیوان ناطق هستم بهمان قسم بمن واضح است که صورت باید
 که نه شکل

جناب میرزا (در آشفته و قریب نماندی گفت) جناب آفاگوش مردم بدهید
 حیف است از شما که قریب بیک ساعت است من باشما حرف می-
 زنم و شما مطلقا جواب مرا نمی دهید!

حکیم دانشمند به بحسید غضب چنان بر من مسوولی شده بود که از جناب عالی
 زمانی غفلت شد

جناب میرزا خوب حالا ملتفت من باشید

حکیم دانشمند ملتفت هستم، چه فرمایش است؟

جناب میرزا میخواهم در فقره بی باشما گفتگو نمایم

حکیم دانشمند با کدام زبان بامن حرف خواهید زد؟

جناب میرزا عجب است باز باینکه در دهان دارم مگر بجهت حرف زدن

باحکما باید رفت از دیگری زبان عاریه کرد؟

محدث ظاهر میرزا ————— ۶۹ ————— عروسی جناب میرزا

حکیم دانشمند معصود من این بود که با کدام افت بامن تکلم خواهید کرد
جناب میرزا حالا فهمیدم

حکیم دانشمند بزبان ایطالیائی؟ نه- اسپانیولی؟ نه- آلمانی؟ نه- انگیزی نه؟
و

جناب میرزا لاتین؟ نه- یونانی؟ نه- عبرانی؟ نه- سریانی؟ نه- فرانسه؟ نه- روسی
نه- عربی؟ نه- ترکی؟ نه ..

حکیم دانشمند پس با چه زبان

جناب میرزا با زبان فارسی

حکیم دانشمند پس زحمت کشیده با ایستاد با گوش چم گفتم بفرمائید

زیرا که این گوش راست را مخصوص بجهت شنیدن السنه علمیه گذاشته ام

و این گوش دیگر را بزبانهای عوامی غیر علمی مخصوص داشته ام

(جناب میرزا ناچار بطرف گوش چپ حکیم رفته ایستاد)

حال چه فرمایش دارید بفرمائید؟

جناب میرزا میخواهم در مشکلی از شما مشورت بمانم

حکیم دانشمند قطعا در یکی از مسائل حکمتی و فلسفی است؟

جناب میرزا خبر من میخواهم که ...

حکیم دانشمند بفهمید عمل بالملکه است یا بالسنه؟

جناب میرزا خیر من میخواهم ...

حکیم دانشمند که بفهمید که منطلق در شمار صایع یا علوم است؟

جناب میرزا خیر نه بخدا میخواهم ...

حکیم دانشمند که شما معلوم شود که جزء لایحزی قابل تقسیم است یا

نه یا چنین جزء در خارج موجود است یا خیر؟

جناب میرزا خیر خیر من میخواهم ...

حکیم دانشمند که آگاه شوید که آیا عقول عشره معده هستند یا جدا میباشند

جناب میرزا نه نه نه

حکیم دانشمند پس میخواهد بفهمید که نتیجه از جنس قیاس است یا نه

جناب میرزا نه والله نه بالله نه بخدا نه به پیغمبر (ص) نه با فلاطون نه با رسطو

نه به بود ز جمهر نه آخر گوش بدهید که من چه بگویم

حکیم دانشمند پس در ای صورت من بهمیدم که مقصود شما چه چیز است

بفرمائید

جناب میرزا شما که فرصت نمیدهید که مطلب خودم را بگویم و حرف خودم

را امام تمام باری عرض من اینست که خیال دارم زن بگیرم و آن

دختر را که انتخاب نموده‌ام جوانست و خوشگل و من هم بسیار

دوست دارم و از پدرش خواستار شده‌ام و قبول کرده امامم رسم که

حکیم دانشمند بطق را باسان داده‌اند جهت اینکه آنچه مافی الضمیر

خودش است بیان نماید و چنانچه خیال صورت و نقش اشیاء است

همچنان بطق انسانی هم صورت و نفس مافی الضمیر اوست

(جناب میرزا را حوصله سرآمده بود دست محکم دهان حکیم را گرفته

چند مالش را داده اما همان لحظه که دست اردهان آن حکیم بی نظیر

داستند برداشت شروع بکلام کرده و چنین فرمود)

اما آن نقوش و صور را تفاوت کلی است با آن نقوش و صور

در آنکه خیال اشیاء غیر اشیاء است اما کلام نفس مافی الضمیر

است و از اینجاست که هر که را مافی الضمیر بهتر کلامش بیکوتر

پس باید مافی الضمیر را باحسن کلمات ادا کرد

جناب میرزا (را دیگر طاق طاق شد حکیم را بدودست گرفته عقب عقب

برده و انداخت باطاقی که در حجب بود و در را بروی او بسته گفت) خدا لعنت

کند هم خودت را و هم حکمت را و هم فلسفات را شنیده بودم که

ارسطو هم چیزی نبود الا اینکه مردی پر گوی بوده باور نکرده

بودیم الان که نایب بالاستخفافش را دیدم بر آن زرگوار هم

بی مردم

(حکیم را در میان اطاف گذاشت که متصل کلمات حکمت را باهم تمام

هر چه تمامتر میگفت و از منزل حکیم دانشمند بیرون آمد و خود گفت که)

برویم آن حکیم دیگر را ملاقات نمائیم گاه است که از او گشایشی
دست داده و چیزی دستگیرم شود

(رسیدند بمنزل حکیم دانا داخل شدند و حکیم را دیدند گوشه منزل
خود نشسته و مشغول فکر هستند)

فصل پنجم

جناب میرزا (سلامی کرده و جوابی موعولانه شنید حکیم دانا در کمال انسانیت باین
نوع از جناب میرزا استعلام کردند)

حکیم دانا جنان مینماید که جنابعالی را فرمایشی نسبت باین بنده هست؟
جناب میرزا حکمت مآب باین بنده محتاج شده ام باینکه در باب امری از
جناب حکمت مآب شوری و اسعلاام رائی نمایم و بهمین جهت مصدع
جناب حکمت مآب شدم

(جناب میرزا در اینجا ساکت و منتظر شد که حکیم دانا چه پاسخ باین
مقام خواهند داد اما در دل خود خیال نمود که اشأ الله آثار حیرت است
این حکیم گوش بخور میدهد می شود صحبتی داشت)

حکیم دانا جنابعالی اگر جسارت نباشد قبل از شروع بمطلب لازم است
که عرض نمایم و جنابعالی را اطلاع دهم که ما طایفه فیلسوفان
در اصول فلسفه خودمان ثابت کرده ایم که شخص را نشاید که
بهیچ چیز قطع و یقین نماید زیرا که معلوم نیست که آنچه مامینیم
و میکنیم و مشنوبیم در نفس الامر همانطور بوده و در خارج
وجودی داشته باشد پس چون ممکن است که جمیع آنچه هست و
میشود از افعال و اشیاء کلا امر موهوم و ناشی از تصرف
و خیال صرف و محض تقلید نظر باشد در اینصورت سزاوار است
که جنابعالی بعوض اینکه بقطع و یقین بفرمائید که مصدع شدم
لازم است که بفرمائید که چنین مینماید و محتمل است که من مصدع
شدم بعبارت اخری خاطر جمع نشوید که اینجا تشریف آورده اید
جناب میرزا بسیار غریب است من خودم را می بینم که آمده ام دیگر چرا
شک و شبهه نمایم و به ردید بگویم که گاه است که من بخدمت شما آمده ام

مگر این ففره محقق نیست که من آمده‌ام؟!

حکیم دانا خیر این ففره محقق نیست زیرا که ممکن است که شما چنان تصور نمائید که اینجا آمده‌اید و در واقع نیامده باشید جناب میرزا بی فهم چطور؟ این مگر واضح و معلوم نیست که من اینجا آمده و این الان منم که حرف می‌زنم!

حکیم دانا خیر هیچ واضح و معلوم نیست در فلسفه ما ثابت است که هیچ چیز محقق و قطعی الوقوع و ثابت الوجود نیست جناب میرزا بسم الله الرحمن الرحیم چه می‌فرمائید من اینجا نیستم و شما بامن حرف نمی‌زید!!

حکیم دانا چنان طاهر میشود که حکم بقطع شما اینجا آمده‌اید و اینجا هستید و بامن حرف می‌زید اما بهیچ کدام از اینها نمیشود که حکم بقطع و یقین کرد زیرا که ممکن است که امر مشتبه شده باشد.

جناب میرزا معلوم است که خیال شوخی دارید و سر سر من می‌گذارید و الا این منم و این شما هستید دیگر چه جای طن و گمانست بهر حال مقصود غیر از این بود بنده آمده‌ام یا بفرمائش سرکار چنان مینماید که آمده‌ام شما عرض کنم که خیال و میل دارم که تأهل نمایم حکیم دانا بنده هیچ اطلاع ندارم

جناب میرزا معلوم است که شما اطلاع ندارید، من خدمت شما اطلاع میدهم و عرض میکنم

حکیم دانا ممکن است که ایتطور باشد یا نباشد

جناب میرزا دختری که میخواهم بگیرم بسیار جوان و بچه سال و خیلی خوشگل است

حکیم دانا محال نیست

جناب میرزا آیا خوبست که چنین کاری نمایم یا نه؟
حکیم دانا هر دو ممکن است!

جناب میرزا (باخود گفتند) این نغمه تازه بود که باید گوش داد و این آهنگ جدیدیست که باید شنید (بعد خطاب بحکیم کرده و گفتند) بنده استعلام میکنم که آیا این کار خوب کاریست که من این جور دختر را بگیرم یا نه ؟

حکیم دانا بسنه به اتفاق است ؟

جناب میرزا خوبست که بگیرم

حکیم دانا بعد معلوم می شود

جناب میرزا اسدعا دارم که بصراحت جواب بفرمائید

حکیم دانا خیال من هم همین است

جناب میرزا کمال نعلنی خاطر باین دختر دارم

حکیم دانا محال نیست و ممکن است

جناب میرزا پدرش هم راضی شده

حکیم دانا احتمال

جناب میرزا اما بعد از گرفتن این قسم دختر می ترسم قمرساق بشوم

حکیم دانا امری غیر معارف نیست کثیر الوقوع است و معمول

جناب میرزا چه بنظر حکیم زمان می رسد ؟

حکیم دانا خیال میکنم که هیچ اسبعداد ندارد

جناب میرزا اگر شما بجای من بودید چه میکردید ؟

حکیم دانا میدانم !

جناب میرزا چه مصلحت میدانید که من بکنم ؟

حکیم دانا هر چه که میفنان است

جناب میرزا نزدیک است که اوقانم نلخ شده وازجا در برم

حکیم دانا بعالم من دخلی ندارد

جناب میرزا مرده سور بزنند هر چه فیلسوف و حکیم است

حکیم دانا هر چه دلش می خواهد بزنند

جناب میرزا (یکمربیه عدان اختیار از دست رفته چشم از رسومات و ادب پوشیده چند فحش هرزه بحکیم گفته و این هم اکتفا نکرده چوبی که در دست داشت حواله جناب حکمت مآب کرده حکیم از شد صد مه صدا بفریاد و آه و ناله بلند کرد جناب میرزا گفتند) جواب مهملات و نامر بوطاطی که نا بحال گفنی شنیدی حال باز بگو نا از این جواب ها باز بشنوی

حکیم دانا الامان الامان الغوث الغوث ای مسلمانان هرگز چنین طلسمی و بیحسابی در دنیا میشود مثل من حکیمی را مینواند آ یا کسی را جرأت و جسارت آن هست که بچون من فیلسوفی دست یازد ای داد ای داد ای داد

جناب میرزا از مثل شما حکیمی حیف است و کمال استبعاد را دارد بفهمید که چه میگوئید اصلاح حرف خودتانرا بفرمائید چرا میگوئید که من شمارازده ام بفرمائید که چنان مینماید که من شمارازده ام زیرا که ممکن است که زده باشم و شما مشتبه شده باشید حکیم دانا الان میروم و شکایت خود را بحکومت میبرم پهلوی مرا شکسته اید و دسمن را مجروح کرده اید

جناب میرزا بعالم من دخلی ندارد حکیم دانا اینک علامت ضرب و جراحت موجود است جناب میرزا ممکن است که اینطور باشد یا نباشد حکیم دانا تو مرازدی و تو مرا باین صورت کردی این رفتار ناشایست را تو بامن نمودی

جناب میرزا محال و ممتنع نیست حکیم دانا اسنهادی در این باب تمام میکنم جناب میرزا ممکن است که من اطلاع نداشته باشم حکیم دانا نو را بمعکمۀ عدالت خواهند کشید و جزای عمل خود را خواهی چشید

جناب میرزا هرچه خواهد بچشد و هر که خواهد بکشد حکیم دانا باش تا خسارت این جسارت به بینی

جناب میرزا حکیم را بهمان حالت گذاشته از منزل فیلسوف دانا و حکیم آگاه بیرون آمدند و با خود اینطور خیال میکردند می گفتند (عجب بلائی گرفتار شده ایم و عجب مردمانی درد دنیا بهم میرسند خدا یا چه کنم و بکدام کس مشورت نمایم آیا دست بردارم و چنین خیال را ترک نمایم یا اینکه اقدام کرده تمکین بقیادت و دیانت کنم) در این بین جناب میرزا ملاحظه کردند که دو نفر فالگیر و رمال می آیند جناب میرزا را چون اعتقادی تمام بجفر و رمل و فال بود و کمال وثوق را باین طایفه داشت ایشانرا دعوت بمنزل کرده بعد از آنکه در منزل قرار گرفتند خطاب بایشان کرده و گفت (آیا از مستقبل احوال من می توانید خبری بدهید ؟

فال گیر بلی جناب عالی ما دونفر هر دو مینوایم مستقبل احوالات شما را بنفصیل عرض نمایم

جناب میرزا بگوئید

فال گیر اول شما يك اشرفی با دست مبارك خودتان بدست این چاکران بگذارید که بی نیاز فال راست نیاید و رمل درست بگویند از هوانین اینکار یکی این است و عادت چنین جاری شده بعد آنچه بمانده شود بحضور جناب عالی عرضه خواهیم داشت

جناب میرزا بگوید این همانست که خواستید و اینهم کف دست من ملاحظه بکنید و احکام را از روی دقت بگوئید

فال گیر (زمانی بدست جناب میرزا بدست نگریست و خطوط معوج و مستقیم او را شمرده بعد تبسمی کرده و گفت) بسر پیرم قسم است که عجب بخت و طالعی دارد

رمال (پیش آمده و تخته رمل را زمین گذاشته و رملی رده قدری معکوس کرده و سر بالا کرده گفت) حقا که سهم طالعی شما بسیار در ترقی است و چنان مینماید که شما عنقریب بدرجات عالی و مرتبهای بزرگ خواهید رسید

فال گیر جناب عالی در این روزها زنی خواهد گریخت بلی زنی خواهید

گرفت

رمال بلی زن نجیبی از خانواده بزرگی بلی از خانواده بزرگی
فالگیر بلی زن خوشگلی که همه دنیا دوستش دارند و محبوبه نام مردم
است

رمال بلی زنی که بواسطه او دوستان جناب عالی زیاد خواهند شد و مردم
میل بدوستی جناب عالی خواهند کرد هر روز از رجال دولت، دوستی
نازه و رفیقی صدیق با کمال میل با شما آشنائی خواهند کرد
فالگیر بلی بواسطه این زن در خانه جناب عالی متصل هدیه های نفیس و
نعارفات زیاد دبدده خواهد شد

رمال بلی به سبب این زن شهرت جناب عالی زیاد و معروفیت ایشان بدرجه
کمال خواهد رسید

فالگیر همه مردم میل بر او ده با شما خواهند کرد و مهمانیها در منزل
جناب عالی خواهد شد

جناب میرزا بسیار خوب اما بگوئید به بینم که در سهم التزویج من هیچ
نشان قرمساقی و دیانت و قیادت می بینید یا نه ؟

رمال چه فرمودید، قرمساقی؟

جناب میرزا بلی قرمساقی!

فالگیر دیوئی ؟

جناب میرزا بلی دیوئی (در این محل هر دو بهم نگر بسته رمال فالگیر گفت بگو
فالگیر رمال گفت تو بگو و این مبادله کلام بکرات و مران رسید

جناب میرزا را صبر از کفر رفته در کمال دلتنگی گفت) زود باشید و بگوئید
که من قرمساقی در طالع دارم یا نه؟ (رمال و فالگیر هر دو بیکر به بر
خواستند و گفتند) یعنی چه جناب عالی و قرمساقی جناب عالی و دیوئی
جناب عالی و قیادت)

مدعظمی جناب چه لارمه شان جناب میرزا بود بعمل آورده و رفتند جناب
میرزا بعد از رفتن آنها مدری بفکر رو رفته و با خود گفت) که من تا این

فقره را نفهم نمیشود این رمال فال گیر که جواب درسی ندادند
 ناچار امروز که روز چهارشنبه است میروم بمنزل آقا سید عزیز الله
 که روحانیان را در تسخیر دارد و امرو بهی بطایفه جن میکنند و
 معالجات تمام امراض را بدو کلمه حرف مینمایند میدهم ناخن ابهام
 را با مرکب سیاه کرده و روغن سندروس برویس مالیده با
 مرکب سفاف شده عکس صورت روحانیان را در اودیده از
 فرمسافی خود چیزی بگیرم (باین خیال از خانه بیرون آمد چون راه خانه
 آقا سید عزیز الله از طرف خانه مهرسا خام بود در همگامیکه اردر خانه
 معشوره عبور مینمود چنان تصور کرد که یکی از اعراف اهل در خانه تنها
 داخل خانه مهرسا خانم شد چون این فقره را خلاف عادت دید بغیال
 تفحص این فقره واستکشاف این مطلب افتاده از راهی که میدانست
 داخل عمارت شد و در گوشه بی پنهان گردید چون از کیننگاه نظر کزود
 مهرسا خانم را دید در برابر آن شخص نشسته و همان ماهر کرم صحت
 هستند که کو یا سالها با هم معاشرت و مفارقت داشته اند و گویا کربا با هم مکاتبه
 و مراسله نموده اند پس کوش داد و شنید که آن شخص باو میگوید

آن شخص امشب مجلس عروسی شما منعقد خواهد شد ؟

مهر نساء خانم بلی اگر امروز مجلس عقد منعقد مسد

آن شخص ای بی وفا این طور درار بود میانه من و تو این نوع عهد و پیمان
 بود پس آنهمه اظهار عشق نکجا رفت و آنهمه قراردادها چطور

شد آخر نه من و تو دوست بودیم عهد و شکست و من همانم

مهر نساء خانم خیلی عجب است که بمن نسبت بیوفائی میدهی آبا تو خودت

نبودی که نخواستی مرا بگیری آیا تو نبودی که مکرر بمن گفתי

و نوشنی که من با تو زن و شوهر نخواهم شد همین رفاقت ننهاد با

تو خواهم کرد در این صورت چه بیوفائی کرده ام علاوه در رفاقت

ماهم الحمد لله غلتی و موری روی نداده و نخواهد داد این شخص

را که بشوهری گزیده ام آیا نمیدانی که قریب به هفتاد سال عمر دارد

و پرواضح است که شخص هفتاد ساله طرف عشق با دختر بست

ساله نخواهد بود خودت میدانی که بجهت سال و دولت و اسم و رسم او این کار را کرده ام و رفاقت ما هم عیبی نخواهد کرد نهایت این است که آنوقت از پشت سر همسایه بودیم و حال از طرف پهلوی همسایه خواهیم شد

(جناب میرزا را بیشتر از این لارم نمود که بفهمد و بعد از این اطلاع دیگر

مشاهده روحانیون آقا سید عزیزاله امر را یدی بود

در کمال احتیاط از کیمین گاه بیرون آمده بمنزل خود مراجعت کرد و همان لحظه بدر مهرنساء خادم اعلام نمود که من دیگر دختر تو را نخواهم گرفت و فسخ عزم کردم .

بعد از ساعتی پیش خدمت پرده را بالا زده و داخل شد و عرض کرد که آقا میرزا عبدالعلی برادر مهرنساء خادم میخواهد خدمت جناب عالی برسد .

آقا میرزا عبدالعلی را وارد شد بعد از مآراء رسمی جناب میرزا گفت) آقا میرزا عبدالعلی خبر بازه شنیده ام گویا جناب عالی دیگر خیال امر خیر را ندارید

جناب میرزا بلی آقا عرفان الله بفسخ العزایم

آقامیرزا عبدالعلی چرا چه واقع شده؟

جناب میرزا هیچ واقع شده اما در خود از حیثیت مزاج استطاعت زن گرفتن بی بنم

آقا میرزا عبدالعلی چرا از دیشب تا بحال پیر شدیدی؟ باری من حرفی ندارم

و کسی هم نکسی زوری و حکمی ندارد اما بموجب این سیاهه و

صورت فرام بسی هزار تومان همشیره من جهاز و اسباب دارد

که همه را بخانه شما خواهد آورد اگر از این مال صرف نظر

نمکنند هیچ حرفی نیست (بس صورتی و طوماری از حبیب در آورده

و بدست جناب میرزا داده و خود حرکتی کرد که برخیزد و برود جناب

میرزا تمحیل تمام دست او را گرفته گفت)

جناب میرزا حالا بفرمائید و بك هلبانی هم بکشید ؛

م ——— فکری نمائیم (آقا میرزا عبدالعلی چون دید جناب میرزا قدری ملایم شدند فوراً از جیب خود طوماری علیحده بیرون آورده و بمیرزا نمود و گفت)

آقا میرزا عبدالعلی اگر این ازدواج و امر خیر صورت نخواهد گرفت البته میدانید که معروفست که پول عاشقی دوباره بکیسه نمیآید این طومار صورت اسبابی است که جنابعالی بدفعات بهمشیره این بنده هل گل فرستادهاید پس باین این طومار را مزین فرمائید که اینها را برضا و رغبت بهمشیره هدیه فرموده‌اید والا زحمت بیجا باید بکشید زیرا که تمارا و پدرم را نفس باقی است فلسی از این اشیاء بشمارد نخواهد شد حال آنچه مصلحت میدانی بکن **جناب میرزا** (خود را محصور بین الحاضرین دید اگر قبول کند قمرساقی و قیادت

را بگردن خود گرفته و اگر رد نماید بعلاوة اینکه سی هزار تومان مال از چنگش بیرون میرود قریب بدو سه هزار تومان مال خودش از میان رفته دیگر بگیرش نخواهد آمد جناب میرزا را در این بین از شدت فکر خواب بود در میان خواب و بیداری شنید که گوینده بی در میان زمین و آسمان میگوید) زنی خوشگل و جوان و سی هزار تومان جهیز را اگر از دست دادی دیوانه و سفیهی، قمرساقی نقلی نیست برهر که بنگری بهمین درد مبتلاست ...

جناب میرزا از خواب غفلت بیدار شده و این ندارد از عالم غیب شمرده از جمله کرامات خود محسوب داشت نمکین با تمام امر خیر نمود و گذشت آنچه گذشت قلم اینجا رسید و سر بشکست. فکان ما کان ممالست اذ کرمه فظن خیر او لا تسئل عن الخیر

بتاریخ بیست و نهم شهر ربیع الاول هزار و سیصد و بیست و دو در دارالخلافة الباهر الناصره تحریر شد
لوی نیل ۱۳۲۲

محمد طاهر

کاتب شکر الله

احمد محمودی (کمال الوزاره):

پسر مشاور الملك كاشف ستاره «محمودی» در تاریخ نهم ربیع الاول ۱۲۹۲ هجری قمری در تهران بدنیا آمد و در مردادماه ۱۳۰۹ شمسی از دنیا رفت.

تحصیلات متوسطه او در مدرسه دارالفنون از صنف پیاده نظام آغاز شد و ضمن تحصیل در رشته ریاضی و طبیعی، نزد مؤدب الملك (ربشاردخان) شروع به فراگرفتن زبان فرانسه نمود و در همان زمان بآموختن ادبیات عرب مشغول شد. بر اثر ابراز لیاقت در دوره تحصیل باخذ نشان علمی درجه اول مینای طلا موفق شد و پس از طی مراحل آموزش، بسمت منشی گری در وزارت امور خارجه بخدمت دولت وارد گردید.

هنگام سلطنت مظفرالدینشاه، زمانیکه مسیو «نوز» باژیکی برای رفورم و توسعه ادارات گمرک، بایران آمد، محمودی باداره گمرک رفت و سالها در آن اداره در پست های حساس و مهم انجام وظیفه نمود.

پس از انتصاب مسیو «سرنار» بریاست کل خزانه داری، محمودی بآنجا منتقل شد و پس از مدت ها خدمتگزاری بوزارت دارائی انتقال یافت و تا آخر عمر در آن وزارتخانه ماند. آخرین پست اداری او، ریاست درآمد کل تفتیش بود.

محمودی صاحب روحی حساس بود و علاقه یی شدید باصلاح کشور داشت و باینجهت در طول حیات بر اثر مبارزه با عوامل فساد با کشمکشهای زیادی دست بگریبان بود و هرگز از گزند بدخواهان و دشمنان در امان نماند. پنج ماه باتهام عضویت در «کمیته مجازات» در زندان بسر برد و در این مدت گرفتار امراض گوناگون شد و تا آخر عمر جسم و روح او در آزار مانده در ۵۸ سالگی از پدر آمد

بطوریکه از گفته‌های دوستان و نزدیکان محمودی برمیآید
 وی با وجود گرفتاریهای زیاد و غوطه‌ور بودن در ماجراهای زندگی برای
 تئاتر ایران نمایشنامه‌هایی ذی‌قیمت بوجود آورد که بترتیب عبارتند از:
 «حاجی‌ریائی‌خان» (۱۳۳۶ هجری - ۱۹۱۸ میلادی)؛ «استاد نوروز
 پینه‌دوز» (۱۳۳۷ هجری - ۱۹۱۹ میلادی) «تی‌تیش مامانی یا فقر
 عمومی»، «مقصر کیست؟»، «میرزا برگزیده مجروح الوکاله»،
 «نوروزشکن یا قهرمان میرزا دلسوز» و «طیب‌اجباری» .
 کمال‌الوزاره علاوه بر نمایشنامه‌هایی که در بالا گفته شد،
 نوشته‌های دیگری نیز دارد که از معروفترین آنها میتوان داستانهای
 «لوطی حارث یا ناتوان» و «میرزا مبرم‌خان» را نامبرد.
 احمد محمودی در ایجاد اولین مؤسسه نمایشی ایران، یعنی
 «کمدی ایران» که صاحب امتیاز آن سید علی نصر (بنیانگذار تئاتر
 جدید ایران) بود، سهم بسزائی دارد و همواره از همکاران جدی و
 صدیق این کانون نشر فرهنگ و هنر بود .

حاجی ریائی خان

یا

تارتوف شرقی «Tartuffe Oriental»

نمایش علمی، ادبی و اخلاقی

آه! چقدر حماقت میخواست

که انسان یا خون دل سرلوحه

زندگی خود را به ریاکاری

و عوام فریبی مطرز و منقش

نماید !!!

تصنیف میرزا احمدخان کمال الوزاره محمودی
دارای نشان درجه اول طلای مینای علمی (مجلس چهارم از پرده سوم)

دولت علیه ایران

حق طبع و ترجمه و تقلید محفوظ است

طهران شهر ذیقده سنه ۱۳۳۶ هجری

مطابق اوت سنه ۱۹۱۸ میلادی

مطبعه «فارس» طهران

حاجی ریائی خان

یا

تار توف شرقی

اشخاص مجلس :

- ۱- حاجی ریائی خان معروف به حاجی خان (۱) رئیس مجمع خیرات
ومبرات صدرانجمن فنوت
- ۲- دکتر چا پلوس معلم طب حاجی ریائی خان رئیس حفظ الصحه خیر آباد
طبيب مخصوص دارالمختصرين
- ۳- دور وایک نوکر قدیمی حاجی ریائی خان شوهر باج نازپری بلوچ
- ۴- شیخ مفلس ادیب ندیم حاجی ریائی خان
- ۵- عصمت خانم عیال حاجی ریائی خان و مادر بی نواخان
- ۶- باج نازپری خدمتکار زر خرید حاجی ریائی خان و عیال دورویک
- ۷- مخبر جریده الخیرات
- ۸- فیروز پیشخدمت حاجی ریائی خان

مجلس در طهران درخانه حاجی ریائی خان

(۱) چون حاجی ریائی خان معروف به حاجی خان است لذا برای سهولت در

تحریر و تقریر بنام حاجی خان از این سپس نوشته می شود -

پرده اول

مجلس اول

دورو بیک

دورو بیک نظر باینکه در تعقیب تأکیدات بلیغه حاجی ریائی خان مجبوراً صبح زود از خواب شیرین برخاسته بسیار متغیر است غرغر کنان وارد اطاق تحریر حاجی خان شده و دست بکار تنظیف میشود .

مشارالیه باداشتن صفت مذمومه دورویی طبعاً هم کج خلق و بدخلق سحر خیزی اجباری بهم مزید بر علت شده باروی ترش کرده و ابرو بهم کشیده خمیازه کنان باخود آهسته صحبت میکند :

دورو بیک آخ انصاف است که در این طلوع فجر که حتی حیوانات هم در خواب استراحت هستند من بیچاره بر خاسته باز خر حمالی را با شکم گرسنه از سر بگیرم آخرش همان خر و یک کیله جو ! چه کنم حکم حاکم مَرکِ مفاجات ! باید بسوزم و بسازم ؟

با ماهی چندرغاز باید نظارت کنم جاروب کشی کنم مهتر باشم دده مطبخی باشم کیس سفیدخانم و آق سقل آقا قوز بالا قوز میرزائی هم برای آقا بکنم !

یکی از من پدر سوخته نمیپرسد چرا باین زودی بیدار شدی ! (خنده از روی غیظ) هاهاهاها هاهاها ! برای اینکه آقا میخواهد درس حکیمی بخواند طبیب شود ! سرپیری معر که گیری آقا تازه از چشم با باقوری دور میخواهد درس پیری درس بخواند حکیم دکتر شود محشر خر است . . . ! مَرک میر فقرای بیچاره کم نبود حالا آقا هم میخواهد نعلبندی را سر خر کولی یاد بگیرد امتحان علمش را بر سر کچل مابی نواها کرده و بر عده اموات کوچه ها و خیا بانها بیافزاید ! خوب آقای من ! اگر راستی راستی مقصودت

خیر است نه شهرت چرا با این مکن و ثروبی که هیچ بهودی
ندارد و تو داری فی الواقع از این عمو صهر همسایه که دست تکدی
را نمیتواند دراز کند و ده نفر نانخور دارد و همه ناخوش افتاده اند
دسنگیری نمیتوانی چه میشد از مالت کم میشد!

آخ یکی باین نامرد رباکار نمیگوید تا کی تاحند در بند تحصیل
شهرت بی جا هستی؟ از صبح زودهی برسه میزند برای چه به عشق
کی؟ برای اینکه در سر هر گذر و در هر مسجد و روی هر منبر
تعریف از نان بدهی و فقیر نواری آفا بکنند. ای کاشکی لااقل
حبرش هم بکسی میرسد و چهار تا غاز بیک مسنجمی و لـو برای
خدا بیامری بدرش هم باشد ممداد! معاذ الله همه را بحرف همه
را بحرف!- داد از این عوام فریبی! ..

بلی از فبیل او ممیرند اما به من نه آن یک مست و مهر بیچاره که
بوی خیا مان منغول جان دادن هستند بلکه دکتر چاپلوس مخبر
فلان روز نامه مدر بهمدان جریده و بالاخره کسانی که جارحی او
هستند همه دور او را میگیرند حالا بسا و بین کارهایی که یارو هیچ
نکرده چه شاخ برگی بر آن قرار داده بما مردم عوام زود ناور
بصورت دستگیری از فقراء جلوه مدهند. !!

یکی از این لامـرون لحاف کس نمیرسد که خوب آقا! اگر
حقیقاً تو نوع پرستی حرا عیال و اولاد و نوکرو کلفت خودت
را نگهداری نمیتوانی با اینهمه دولت حرا باید من و عیال بیچاره ام
که از صبح تا بوق سک بی ادبی است میل خرکار میکند دوروز
دو روز سر سفره تو غذا نخوریم! - حالا ما سگابه و میل آن
و غیر وفرای خیابان طفلت چه طور بچاره ناخوش و در رختخواب
افتاده هیچ در بند دوا و غذای او ببسمی اما اگر گهتگوی کاری
که بتوان تحصیل شهرت نمود در میان بیاید نامرد تا بطلـمـورغ
پیاده راه را گز میکند .. !! | | | | | چه میگویم باز سرم گرم

وراجی شد و از کارم بازماندم حالا دکتر چاپلوس می آید که درس حکیمی به آقام بدهد... (خنده از روی تمسخر) هاهاهاها... او کی است کسی در ایوان راه می رود حکماً خودش است! (دورویک طرف پنجره دویده و پس از پس کردن پرده به بیرون نظری می افکند)

بلی خودش است آمد! حالا ایما و بسین چه حشما برای خر کردن آقام نقاب می زند! دیگر چه چاپلوسیهای که در هیچ قوطی عطاری پیدا نمیشود بهم بافته و بکار خواهد زد!!

مجلس دوم

دورویک دکتر چاپلوس

(در بار شده دکتر داخل می شود، بدو اکیف دوا جواب را که هیچ وقت از خود منفک نمی کند روی میز گذاشته و بروی صندلی دسته دار خود را انداخته و صفا اظهار کسالت از آمدن راه دور می کند.)

دورویک آقای دکتر سلام علیکم صبح بخیر! چطور شد که امروز از همه روز زودتر سریف آوردید انشاءالله خیر است؟

دکتر چاپلوس (با سرو کردن جواب سلام می دهد) چون امروز تا ظهر نرسیده باید چندکار فوری که راجع به خدمت خلق است انجام بدهم و دیگر آنکه از بابت هم که خدایش سلامت بدارد سفارش کرده بودند که زودتر از همیشه آمده تا پس از امام درس چنداداره روزنامه برای انشار بعضی مقالات برسم از آن جهت خیلی زود آمدم و چون درسگاه و واگن نبود مجبور شدم پیاده بیایم و خیلی هم خسته شدم.

دورویک خدا شما و آقا را ما فقیر بچاره ها ببخشد! راست است خسته سده اید ولی خون و صدبان خیر است خدا بشما اجر می دهد... (فدري تأمل)... اما اگر جسارت نباشد بفرمائید به بینم که مقصود از این معالات که فرمودید چیست؟

دکتر چاپلوس مقالات مقالات است دیگر چه توضیحی بتو بدهم نفهمیدم
چه میخواهی !

دورویک گستاخی نباشد میخواسم بدانم که از چه بابت هادر این مقالات
گفتگو شده آیا ممکن است که برای گرسنه و برهنه هادر این روز
و انفسای قحطی فایده داشته باشد؟

دکتر چاپلوس (متکبرانه) واه عجب حرفی میزنی البسه سر ناپا فایده
است! این مقالات راجع به نمجید از کرامات و سخاوت این آقای
کریم سخی تو است که بیچاره برای دستگیری همان گرسنه و
برهنه هائی که تو میگوئی آسودگی را بخود حرام کرده .

دورویک در اینکه حرفی نیست آقایم ماشاءالله ماشاءالله چشم بد دور
میل و مانند ندارد راستی راستی اگر او در این روزهای سخت نبود
باین مردم گدا و پریشان چه میگذشت الهی داغش را بدل مافقراء
نگذارد! خدا از عمر من ور دارد روی عمرش بگذارد! شمارا
بخدا هروقت از من صحنی شد بفرمائید که بنده هر جا می نشینم
از کارهای خوب او تعریف میکنم درهمین سر گذر خودمان به تو
نمیری داغ باج ناز پری را به بینم بغال علاف پنبه دوز لبو فروش
دوره گرد زن مرد بزرگ کوچک فقیر گدا نمانده که بنده از آقایم
برایشان تعریف نکرده باشم بلی همه جا میگویم آقای صاحب خیر
من دار و ندار خود را برای مردم فقیر وقف کرده

دکتر چاپلوس (درین صحبت دورویک آهسته بخود میگوید) ای بد ذات یعنی تو
که بیست سال در خانه او گرسنگی میخوری نمیدانی که مال خودش
را برای کسی وقف نکرده بلکه شهرت بیجا و عوام فریبی را
وقف خود کرده!

دورویک بلی چه میگفتم گویا خیال جناب عالی جای دیگر رفته بود و بعرض
بنده نرسیدید

بخشید!... (قدری بامل)... میگویم که اربابم خودش ومالس را وقف معراء کرده و از بس رفیق القلب است وقی که بیاد بیچاره هائی که از گرسنگی در حاشیه خیابانها مشغول جان دادن هستند میافند هیچ مایل بخوردن غذای لذیذ نمیشود. میخواهید بدانید دیشب از مراجع از دارالمنحضرین چه خورد؟
دکتر چاپلوس بلی خیلی میل دارم بشنوم بلکه این راهم اساس معالیه دیگری نمایم.

دورویک باور برمائید غذایت عبارت بود از قدری نان جو وسبزی ودرش هم نیاز بود!
(آهسته بخود می گوید) ضمنا از ابن رو مسواک قیاس کنید که باهل وعیال وکلفت و نوکر بیچاره اش چه خوراده
آهای آفام آمد! صدای پایش را خوب میشناسم!

مجلس سوم

حاجی ریائی معروف به حاجی خان دکتر چاپلوس دورویک حاجی خان آقای دکتر سلام علیکم صبح جنابعالی بخیر و عافیت به به به! چه خوب زود شریف آوردید... البته کسی که خود را وف بندگان خدا بکند سحر خیز هم باید باشد (حاجی خان پس از انعام نعارف طرف میز تحریر رفته و ضمنا بدکتر چاپلوس تکلیف نشستن در نزدیکی خودش میکند.)

دکتر چاپلوس (پس از جواب سلام و تعارف و کمرشهای زیاد) البته سحر خیزی را از آن وجود محترم دارم من کی هستم این همه آوازا از شه بود! حقیقه بوفیق جبری شده که با ناسی بحضرتعالی خدمت خلق را می کنم بلی بنده جنابعالی خیلی زود آمدم... حالا تقریبیک ساعت بلکه بیشتر است اینجا هستم.

حاجی خان ایوای! یقین تنها هم بودید وبشما حتما بد گذشته است.

دکتر چاپلوس خیر بمرحمت حضرت معالی خملی هم خوش گذشت بسا هم قطاری مسغول صحبت بودیم .

حاجی خان (مانخوب) ارچه مقوله بااین گو به خر و گوها که خورده و آشامیدن و دیگر هیچ چیزی که بدرده منوع خودشان بخورد ازشان بروز نمکند میتوان صحبت کرد!

دورو بیک (آهسته بخودمی گوید) آره جان تو! باین لباس محشر نمود خواهی کرد! باز من بقول نوحیوان هسمن و جز خوردن و کاری از من بر نمی آید تو که نمیخوری و نمیخورانی و عوام فریبی میکنی جواب خدا را چه خواهی داد... حودت خری و هفت پشت . !

حاجی خان (ملفت میشود که دورو بیک باخود حرف میزند رو باو) اودورو بد ذات چه میگهی؟!

دورو بیک خیر آفاذ کری از ملا نادان مکسب دار سر گذرمان بازه مادگر فهام آن را میخواندم.

حاجی خان چه ذکر می و برای چه ؟

دورو بیک دیروز نزد ملا نادان رفه باو گفتم که از بس اربابم فقراء و مساکین شهر را دستگیری میکنند میترسم چشمش بزنند خوبست دعای چشم زحمتی من یاد دهی که همه روزه بخوام، ملاهم ذکر میمن یاد داده که برای سلامی سما و محفوظ بودن از چشم بد باید همه روزه خوانده بطرف سما فوت کنم: اللهم احفظ الحمار والعرس والنمل من شر کل عين باطره ... به تر کد چشم حسود!

حاجی خان خوب بملانادان گفتمی که من چگونه از صبح تا نصف شب خدمت بخلق میکنم و از فقراء دستگیری میکنم؟

دورو بیک خوب بله دیگر این یکی از نکالیف حتمی بنده است وانگهی جناب آفای دکر (دورو بیک رو بد کمر میکند) خوب مسبق هسید که بنده

دکتر چاپلوس (رو بدورو بیک) حق باواست بلی بلی (رو به حاجی خان) بیک

دویمه پش میخواسم عرضی نکنم که هم فطاری هیچ جزو آن اشخاص نمک بحرام بیست مگر نه بیست سال است در این خانه خدمت کرده و در نعمت شما پرورش شده اقلایح باشد سالی ده عمل خبر حضر تعالی را بچشم خود دیده باشد حالا باید از همه بهتر بداند که شخص حضر تعالی بر تمام اهل شهر حق بزرگی دارید و ولی نعمت جمعی اینسان هستند شهادت الله! آنچه بنده دیده و شنیده ام دور و بیک هیچ وقت از ذکر منفعت حضر تعالی خصوصا راجع بدستگیری از فغراء و اینام در اینام فقط و غلا که پدر بهر زندهش رحم نمیکند در پیش خودی و بیگانه دوست و دشمن فرو گذار سکرده است

(دور و بیک در بین صحبت دکتر اتصالا با سرو گردن طرف دکتر کرنش کرده و با اشاره تقاضا می کند که در این موضوع مخصوصا مبالغه نکند بلکه از اینراه به نوائی برسد)

حاجی خان (متبسمانه) آها! اینطور است! هیچ گمان نمی کردم خیلی خوب چه بهتر از آن! (رو به دور و بیک) دور و برای ایسکه بدانی حق گوئی چه پاداش خوبی دارد همین الان میگویم به فیروز آن سرداری آغاری را که همیشه در سفر ریا آباد در بر میگردم اگر چه قدری سر آستین و یقه و دامنش رفته ولی چون تن پوش پدر بزرگم است و عزیز است به عنوان خلعت بتو بدهد. آهای فیروز فیروز، زود بیا!

(در این بین فیروز داخل شده و پس از اصفای امر حاجی ریائی خان فوراً رفته سرداری موصوف را آورده در بر دور و بیک می کند در این موقع حاجی خار بد کر می گوید) بلی بایستی اینگونه اشخاص را برای انشار اعمال خیر تشویق کرد.

دور و بیک (پس از پوشیدن سرداری در حالیکه مشغول و رانداز کردن سرداری و آستر آن است رو به حاجی خان در حالت تعظیم و تکریم) خداوند سایه فقیر نوازی حضر تعالی را از سرما کور کچل های گرسنه و

برهنه‌ها کم و کوتاه نکند (آهسته بخود میگوید) فلان فلان شده
انگار که گنج قارون بخشیده مردشور خودت و تن پوش نجس
مندرس پدرت را ببرد، اگر راست میگوئی شکم خودم وزنم را
سیر کن !!!

مجلس چهارم

حاجی خان دکتر چاپلوس دورویک

دکتر چاپلوس (ساعت را نگاه میکند) می ترسم وقت بگذرد اجازه بدهید
مشغول مباحثه طبی بشویم.

حاجی خان بلی بلی فراموش نکرده‌ام ! اینکه کار زیاد دارم ولی برای
اینکه حقیقا خیرم بعموم برسد یعنی تادرجه‌ای که از دسمنم برآید
میخواهم بعضی معالجات و اصطلاحات طبی که مخصوص امراض
وفا است یاد بگیرم بلکه روزی بدرد چند نفر مسلمان خورده
باشم .

دکتر چاپلوس حقیقتا احساسات عالی حضرتعالی شایان تمجید و تقدیر
است خوب حالا بفرمائید ببینم از کجای طب شروع کنیم؟
حاجی خان از کجای طب ! مگر فراموش کردید دیروز قرار نشد که راجع
سکته امراضی که در این ایام قحطی بروز میکند تدریس فرموده
و ضمنا فی المجلس بعضی عملیات را علما و عملا نشان بدهید تا
به اصطلاح فوت کاسه گری را یاد بگیرم .

دکتر چاپلوس بلی بلی بلی یاد آمد معذرت میخواهم پس خوبست از اهام
فالا هم شروع کرده باشیم حضرتعالی مرام خود را فهرست مانند
تحت سئوالات چندی بیاورید که در موقع ایجاب علما نشریح و
تفسیر موضوع را نکنم البسه در ضمن بعضی اصطلاحات هم که فهم
آنها برای بکار زدن در بعضی مجالس دانشمندان لازم میدانید
ذکر خواهد شد

حاجی خان خوب درك مفصود شده را فرموده‌اند ! بفرمائید ببینم در

موقع قحطی و خصوصا بعد از قحطی چه نوع امراض مسریه بروز میکنند؟

دکتر چاپلوس در زمان قحطی و خصوصا پس از گذشتن ایام قحطی بطوری که در کتاچه فانون بوعلی سینا و طب قانونی و خصوصا از یادداشت‌های مبسوط دکر دیولافوا که در این رشته کار، زحمتی به سرا کشیده مستفاد میشود غالبا امراض مسریه از فیبل نیفوس که به محرقة و تیفوئید که به مدبه ترجمه میشود ظهور و بروز نموده وعده کبیری را به آخرت نقل و انتقال میدهد و آنچه در ابن ایام (که میدانید هوای قحطی بمنسها درجه سخمی رسیده) بسوت رسیده علاوه بر امراض مذکوره غالب فقراء و مساکین شهر به (کاشکسی) که تعبیر آن سوء الغنیه است و علامت آن تهیج و آماس کلیه اعضاء و جوارح است مبتلا شده و هر روز بواسطه عدم برسماری و مداوی، هزارها از آن بیچارگان جهان فانی را بدزد میگیرند.

حاجی خان گرجه میدانم اینگونه امراض بواسطه بلای مبرم قحطی و غلا است ولی میخواهم بدانم که بکدام يك از طرق عسرت و تنگی که من حیث المجموع در تحت قاعده قحطی است میتوان امراض سوءالغنیه و غیره را علاقمند کرد.

دکتر چاپلوس البته کشف این نوع علل باندک دقت و امان نظر اهل خبره زود بدست می آید و برای تکمیل یاد داشت جنابعالی که سواید در هر مورد بکار بزیید عرض میکنم: بواسطه قحط و فقدان مواد اغذیه صالحه که بدل مایع حل بدن اسان میتواند واقع شود مواد مضره غیر قابل تغذیه مثل دم پخت غنی کن و آتش معروف به فسرکس بمصرف میرسد علاوه بر این که صلاحیت تغذیه و نمیه اساج بدنی را ندارد بعکس موجب تخریب و تحلیل و عفونت نسوج و آلات و احشاء بدنه گردیده و لبد همه نوع امراض عفونی

مینماید و البته در صورت وبائی و عمومی شدن این نوع امراض
باب سرایت مفتوح و با فقدان وسایل حفظ الصحة اجتماعی و انفرادی
مدیر جا از طبقات فقراء و ضعفا تجاوز نموده به منموالین و اغنیاء
نیز سرایت میکند .

حاجی خان فی الواقع مثل نقراط بیان میفرماید ! اصطلاحات را میتوانم
اقلادر چندین سال، چه میگویم اما دام العمر بکار زده و همه مرا طبیب
حاذق بدانند ...

دکتر چاپلوس در این که معرفی نیست مگر سایرین بیاد گرفتن چند اصطلاح
خود را در عداد منتطبین محسوب نداشته و من مثل هم میگویم
چه چیز شان از شما بیشتر است بلی فقط از ناست بر کردن قبرستان
ار شما بیشترند آنهم بس از دست بکار شدن از آنها و انخواهید
ماید

حاجی خان خوب اینکه افادات علمی، يك سؤال دیگر راجع به افادات
علمی که باعمل توام باشد دارم و آن این است شخصی بواسطه
مرض گرسنگی ضعف کرده و مشرف بموت است اولاً اسم طبی
مرض چیست و ثابیا تشخیص و نداوی آن ارجه قرار است؟

دکتر چاپلوس مقدمتا لازم است گفته شود که بدن انسان در هر شبانه
روز در حال صحت محتاج به تغذیه و بدل مایحتاج میباشد در صورتی
که چند روز موالی این غذا و بدل بدن او نرسد شروع به تحلیل
دادن رطوبات و بمصرف رسانیدن سوچ و احشاء داخلی شده
مدیر جا بر ضعف و تحلیل فواء ادارات ساکننده حسد افزوده
عاقبت بدرجه پراسراسمون که ترجمه آن ضعف بی اندازه شدیداً
قحول است میرسد.

حاجی خان مشخصات و علامات قحول از چه قرار است؟

دکتر چاپلوس بدن در نهایت سردی، نفس بسیار بطی، نبض سافط، ضربان
قلب بسیار خفیف، عدم قدرت در حرکت و اعضاء و جوارح، هزال

ولاغری زیاد .

حاجی خان خوب معالجه و مداوای ابن مرینش که بموان از چنک مرک خلاصش کرد چیست؟

دکتر چاپلوس (پس از قدری تاوان) . در این موقع باید فوراً طبیب حاضر کرده و پس از معاینه مریض بی درنک اغذیه معویه قلیل الکیمیه و کسبر الکیمیه میل آنگوشتهای غلیظ پر گوشت کم آب، زرده تخم مرغ مخلوط بشیر یا کنیاک و اممال آن باو خوراند پس از آن که قدری بحال آمد و چشم باز کرد برای تقویت قلب باایسسی، لمفیج کافور هو بل کانفره (روغن کافور) و غیره نمود در صورت امیدواری منتج نتیجه خواهد بود و الا فلا .

حاجی خان میخواهم آنچه فرموده اید درست در جلوی چشمم مجسم فرمائید تا خودم بدون اعانت غیر قادر باعمال آن بشوم .

دکتر چاپلوس حالا دیگر خوب فهمیده مقصود حضر معالی چیست پس قبل از دست بکار شدن لازم است بمقتضای بهرمائید آنچه لازم برای انجام این مقصود است در اطاق دیگر حاضر کند .

حاجی خان اودورو، دورو ... یکی!

دورو ایک بله قربان چه میفرمائید؟

حاجی خان سین جناب دکتر چه میفرمایند هر چه لازم دارند دورو را در اطاق دیگر حاضر کن .

دکتر چاپلوس (دورو و بیک) آی هم مطار میفرمائید یک کاسه آنگوشت پر گوشت چند عدد تخم مرغ یک شیشه کنساک قدری شیر یک اسمکان خالی یک نیک آب یک فاشوق چای خوری یک قاشوق سوو حوری فوری حاضر کرده در آن اطاق روی میز بگذار خوب فهمیدی !

دورو و بیک (با خود آهسته حرف میزند) آهو و نفل کجا است دکتر ار بار را میخواهد امروز خانه خراب کند! (بلند میگردد) چشم اطاعت میکنم

(دورو بیک از اطای خارج میشود)

حاجی خان خوب د کمر محظوظ و مسعّبضم فرمائید .

د کتر چا پلوس فرض میکنیم که در خیابان ناصری معبر بر جمعیت چنانچه همه روزه هزارها بچشم خود می بینید در حین عبور چشم تان بیک نفر فقیر پریشان که چهل وهنص ساعت است ملا قوت بگلوی او نرسیده برخوردارید که در حاشیه خیابان اماده و مشرف بموت است و دسترسی هم به طیب ندارید یا اینکه خیر میخواهید اصلا معالجه او را خودتان بایک عالم فقیر نوازی بعهده بگیرید و ضمنا رقت عابرین را باعمال نیکوکارانه خودتان جلب نموده بلکه تاسی به آن وجود ذی الجود نمایند - عمده مقصود جنانا بعالی این نیست؟

حاجی خان بلی حنین است ولی د کتر پرالغاب میدهید مگر نه تکلیف اساسا ماها همان خدمت بخلق است؟ هیچ راضی بیستم بنده را نا این درجه مدح و بوصف فرمائید .

د کتر چا پلوس چه فرمایشی است بر عهده این نندگان اس و بلکه تکلیف وجدایی بنده این اس که خوب را با صدای رسا بمام عالم گفته و بانی خیر را بهمه بسناسام

دورو بیک (آه -) بخود میگوید این ریاکار عوام فریب بقول یارو گهتنی باهمه بله باهم بله حالا دیگر میخواهی بد کسر که از تو شیطان نراست و صدنا نور اسر آب برده تشنه بر میگردد اندام را مرمت شبیه کنی (بله میگوید رو بجای حان) قرآن آنچه فرمودید حاضر کردم .

د کتر چا پلوس چه عرض میکردم بلی ... (قدری تامل) ... بلی خوب اما آنچه خواسته اید خیلی آسان و سهل است چیزی که ریاد است از این قبیل مرضا که موضوع بحث ما است در همین خیابان حضر تعالی صبح که میگذشتم عده کبیری از قراء را دیدم که از شدت گرسنگی در گوشه و کنار افاده مشغول جان دادن بودند.

حاجی خان آهای بچه‌ها کی اینجاست !
 دورویک (درحالتی که پیش می‌آید آهسته خود میگوید) چه عادت‌ی! کی از تو
 بچه‌ها نر مل اینکده صدتا نوکر دارد خوب بدبخت بغیر از من بیچاره
 احق کی درخانه خراب شده نو بند منسود. هی میگوید بچه‌ها
 حقیقتا سر شما عجب خری است! (بلند میگوید) بله بله بله قربان
 بله آمدم :

حاجی خان ای ناجنس باز دیگر چه میگفتی؟ غرغر میکردی!
 دورویک خیر آقا هنوز مشغول همان ذکر ملانادان هستم.
 حاجی خان خیلی خوب چه میخواستم بگویم ... (قدری تامل) ... آهای ادم
 آمد همین را که جناب دکتر میفرمایند رود برو بخیا بان و یکی از
 این فقراء را که از شدت گرسنگی ضعف کرده و بمرض فحول
 مبتلا شده بدوش کشیده بیاور ولی دیگر لازم نیست بعابری
 از این کار خیر تازه من بگوئی، اگر کاسب کارهای محل از تو پرسیدند
 چه مضایقه .

دورویک (رو بدکتر) بنده فحول محول سرم نمیشود اگر مقصود از فعیر
 است که از شدت گرسنگی ضعف کرده باشد بهر مائید به بینم فعیری
 که دو روز غذا نخورده ضعف کرده بیاورم یا سه روز ...،
 دکتر چاپلوس چه ورقی میکند مقصود اقدام بعملیات و مجسم کردن آن
 در پیش چشم از بابت است.

دورویک (حالت سماجت) اگر جسارت باشد مقصودی از این عرض دارم
 میخواستم بدانم اگر مریضی که سه روز غذا نخورده باشد میخواهید
 در همین خانه موجود است چرا دیگر راه ...

حاجی خان (متغییرانه قطع کلام دورویک را میکند) کی کجا؟!
 دورویک (از ترس غضب ارباب زبانش بلکنت می‌افتد) آ آ بابا حاجی نازبری
 عیا عیال بنده د در اندرون شما

حاجی خان بسیار خوب فعولی بکن وب مان را تلف کردی! د برو
زود زود بیاورش در آن اطاق ما هم میائیم!

پررۀ دوآ

مچاس اول

حاجی خان د کتر چا پلوس دورویک باج ناز پری

دراین برده دورویک ناح ناربری را که بواسطۀ نخوردن غذا بکلی
ضعف کرده وقدرت حرکت ندارد بدوش کشیده وارد اطاق عملیات شده
روی بیمکت میخواست باندش وچادر نماز مندرس اورا برویش میکشد.

د کتر چا پلوس (پس از معاینه باج اربری رو باحی خان میکند) درست همسان
مریضی است که ما میخواهیم شریف بیاورید نزدیکتر، نزدیکتر
معاینه بفرمائید

حاجی خان (مثل یک مرد کتر دیلمه نزدیک شده و بنای معاینه وتشخیص رامیکند: ارد
سپس رو بند کتر) آفای د کتر از معاینه این مریضه با مراجعه باطلاعات
مکسبه در جلسه درس دیروز همچو دسگیرم شد که این مریضه
مبتلا بمرض (قدری تامل) بمرض بولیمی یا جوع البقر شده
سده است ولی معالجه آن ...!

د کتر چا پلوس (قطع کلام حاجی حار رامیکند) چطور می فرمائید! این زن
بواسطۀ اینکه غذا نخورده مقهور ضعف شدید شده ومحققاً مبتلای
قحول است اگر دیرتر میآوردندش شکی نبود که هم عطاری باید
بعزای او بنشیند حال برای آنکه حضرتعالی را بکلی از تردید
خارج کرده وهیچ شبهۀ باقی نماند لازم میدانم چند سئوالی راجع
باین مریضه از دورویک بکنم.

حاجی خان (در حالت امتناع) خبر لازم نیست قول جنابعالی را قبول دارم
لازم بیست!

د کتر چا پلوس نمیشود حق الزحمه ا را که از جنابعالی میگیرم نبایستی حرام

کرده باشم، شایسته است که امام نکات کار را بشما کاملاً بیاموزانم (رو بدورویک) خوب هم قطاری بگو به سنم این مریضه از کی مبتلا باین ضعف شدید شده و برای چه همچو شده است؟

دورویک (مردد اریکطرف ار اربابش میترسد هرگاه حقیقت را بگوید و از طرف دیگر آرزو دارد بگفتن جواب مطابق با واقع عیالش از چنگال مرگ حلاس شود - آهسته بخود میگوید) علی الله هرچه نادا بادا اگر نگویم عیالم از دسم خواهد رفت (نلند میگوید) آقای دکرار دیروز برای اینکه از پرپرور که درست سه روز آزار است غذا نخورده و از حرکت افتاده است، درست است، سابقاً یک روز در میان غذا ناو میرسید ولی در این چند روز اخیر ارباب ...

دکتر چاپلوس (برای احتراز از زیادتى تغیر حاجی خان نسبت بدورویک قطع کلام مشاورانیه می کند) خلی خوب پرگوئی نکن کفایت کرد - (و برای اینکه حاجی خان بیش از آن خجل نشود صحبت را مداومت می دهد) یقین باج نازپری باتو دعوائی کرده و مهر کرده است از آنجهت غذا نخورده است برورض محال بگیریم که ناو غذا نداده اند البته از روی صلاح وقت بوده صلاح مملکت خویش خسروان دانند. موقع چون و چرا بیست (رو حاجی خان) اسد عدارم دوباره مریضه را ملاحظه فرمائید علامات قحول در او خوب بروز کرده ندنش را درست دست بزید در نهایت سردی است نفسش بطلی ... نبض

حاجی خان (در حالیکه بی نهایت از دورویک متغیر شده و در مکر تنبیه اوست قطع کلام دکر را می کند) خوب خوب خوب است دست بکار بشویم. **دکتر چاپلوس** اطاعت میکنم.

(در اینموقع بادکتر چاپلوس بمساعد هم دیگر مشغول معالجه نازپری می شوند و بطوریکه مشروحاً گفته شد دکتر عملیات را چه راجع به تقدیه و چه راجع به تلقیح کاملاً بحاجی خان که مثل وردست مشغول آوردن دوا و غذا و غیره است نشان می دهد و پس از نیم ساعت باج نازپری اندکی بحال

آمده و زحمت چشم را بار کرده اطرافش را نگاه می کند)

باج نازپری (با کمال صبر و استقامت در تکلم) آخ؛ اینجا کجاست مرا برای چه در اینجا آورده اند؟

دکتر چارلوس هیچ شما اندک کسالتی بهم رسانده بودید از باب عز و بزم شما از بس رفیق العلب و دل رحیم است دیگر معالجه شما را نخواهند بدیگری رجوع نمایند خودشان بمعالجه شما پرداختند که اجر دنا و آخرت ببرند.

باج نازپری قدری بهوش آمده حالا یواش یواش ... یاد می آید.

الان سه روز است که من (بعد از آن آدسسه بگمان ابن که کسی نمیشود بخود میگوید) من غذا نخورده ام ... امان از اقامت اربابان از شدت شهرت در خارج اورا ابوالخیر میگویند ولی ما که مبرسدهمان ابوالشر است (بلند میگوید) آقای دکتر اجازه بدهید که دور و مرا باندرون ببرد بیش از این اسباب خجالت فراهم نیاید؛ دور و یک بیش از آنکه باج نازپری بحال نیاید از برس ارباب پشت پرده محفی شده گاهی سرش را از پرده بیرون می آورد).

حاجی خان (در شدت غضب) آهای دور و پدر سوخته کجا رفی بیا؛ دور و یک (بسرافردی تأمل آهسته میگوید) آه آه چکنم و اوایلا بساید

بیرون سام چاره بیست (بلند میگوید) بله قربان بله قربان

حاجی خان ای حرامزاده آنجا چه میکردی باری قائم شدنك در آورده ای بد ذات نااصل مرا نمسخر میکنی !

حاجی خان (نزدیک دور و یک شده و چند سیلی آبدار بر صورت و مشارالیه رواخته و باو میگوید) نوقابل پوشیدن زن پوش پدرم نیستی دالله سرداریرا بکن و زود بیا این زن فلان فلان شدت را از جلوی چشم من ببر !!!

(دور و یک کتک خورده سر او را خواهی نخواهی کننده روی بیست می گذارد و سپس گریه کنان و غرغر کنان نزدیک باج نازپری شده و او را

دوش گرفته از اطاق خارج می شود)

مجلس دوم

حاجی خان دکتر چاپلوس

دکتر چاپلوس آما چرا خلق تان را بحرهای بی مغز این اشخاص بیمه رفت
هرزه چانه تنگ میکنید همه میدانند حضرتعالی خادم خلق و شب و
روز خودتان را وقف فقراء کرده اید پس باین یاوه سرانیهان باید
اعضا کرد مگر نشنیده اید: مه فشاند نورو سک عوعو کنند!

حاجی خان (بحالت طبیعی) خیلی معذرت میخواهم که در حضور شما این حیوان
را تنبیه کردم عفو فرمائید...

دکتر چاپلوس مگر چه شده است کاری نکرده اید که مسوجب ملامت باشید
نقلی ندارد انسان که همیشه بحالت طبیعی بافی نمی ماند یک دفعه
هم حرصش درمی آید.

حاجی خان خوب آمای دکتر عملیات طبی بنده مطابق با دستور العمل
جنابعالی شد؟

دکتر چاپلوس البسه اگر چه قدری نواقص دارد ولی یعنی است با چند
درس دیگر بخوبی علم طب را خواهید آموخت و عنقریب یکی از
ساگردان فارغ التحصیل دارالعلم بنده خودتان میشوید.

حاجی خان (سجود می بالد) حقیقتاً علاوه بر آنکه از معلومات جنابعالی
استفاده میکنم از اخلاق حسنۀ شما هم حظ کامل میبرم

دکتر چاپلوس اینها همه از خوبی خودتان است و الا بنده قابل اینگونه
ستایش نیستم سعدی خوب گفته: کمال هم نشین درمن اثر کرد
و گریه من همان خاکم که هستم!

حاجی خان اگر برای جنابعالی زحمتی نباشد همه روزه تشریف بیاورید
و از این علم شریف مرا بهره مند فرمائید بلکه بهمت جنابعالی
بهم نوع خود خمتی کرده باشم ..

دکتر چاپلوس (در حالی که خیال می‌کند برای هر درسی پنج تومان از حاجی خان

می‌گیرد) هر قدر لازم باشد شرفیاب میشوم بدیده منت!

حاجی خان آقای دکتر حقیقتاً دوست داشتمی هستیید • بیاییش بیوسمت •

(در این موقع هردو برخاسته و حاجی خان د کتر را در بر گرفته می‌بوسدش)

دکتر چاپلوس چنانچه مکرر عرض کرده‌ام بسخاوت و مردانگی حضرت تعالی

که نزد من سوگند عظیمی است بنده بوجود حضرت تعالی افتخار

دارم •

حاجی خان (از روی تعجب ساختگی) چطور می‌الواقع !

دکتر چاپلوس البته خیلی بیشتر از این بلکه اعمال حضرت تعالی را هدیس

می‌کنم !

حاجی خان (حالت‌های) د کتر این کارهایی که بنده میکنم همچو قائل

تقدیس نیست •

دکتر چاپلوس چطور ! چون حضرت تعالی بنخود پیرایه نمی‌بندید غافل

هستید که در بین آفایان معروف که در ربه و بسایه حضرت تعالی

باشند نادر بلکه هیچ یافت نمیشود که نه فقط بامکنت خود دستگیری

از فقراء و ضعفاء نمایند بلکه شخص خود را هم وقف آنان کنند!

هم : کل حوز مدور و لا کل مدور جوز !!! گمان میفرمائید کار

آسان کوچکی است!

حاجی خان (فرورانه) بنده همینم که هسم طاهر و باطنم یکی است ولی

اینرا هم عرض کنم که هیچ مایل نیستم از این راه بسر زبانها

بیافتم • اعمال خیر من هر چه در پرده باشد بهتر است •

دکتر چاپلوس اینرا فرمودید بادم آمد امروز صبح قبل از شرفیابی روزنامه

الخیرات را خواندم معلوم شد باز هم سبت بحریق زدگان ذلت

آباد بمیزان هرا نومان وعده مساعدت و اعانه فرموده‌اید •

حاجی خان عجباً ! این روزنامه نگارها جلوی فلم خردشان را نمیگیرند

غریب جدتی درفش کردن 'سرار دارند و حال آنکه من همین احتیاط را کرده بودم و بمدیر جریده الخیرات سفارش کردم که در صورت اسامی اعابه دهندگان فقط بطور رمزا کنفا بدرج حروف اول اسم من که «ح» و «ر» و «خ» است بنماید (حاجی ربائی خان)؛
دکتر چاپلوس نه فقط اینکار را نکرده بلکه... (تامل) بلکه پیش از اسم حضرت تعالی اسم سالوس الرعایا که بیش از صد تومان آنهم اسما نه رسماً بوده درج کرده ...

حاجی خان سالوس الرعایا که بیش از صد تومان آنهم نسیه ۱۰۰
دکتر چاپلوس بلی آقا و بیز معلوم شد که مرزا لثیم خان با آنهمه دارائی هشتاد تومان آنهم مثل رفیقش نسیه در آنصورت نوبسانده

حاجی خان خوب راستی حاجی مرزا عبدالقلوس چطور؟
دکتر چاپلوس چهل تومان آنهم نسیه مثل سایرین و مثل همیشه و تعجب اینجا است که همه ابن اسامی را اگر دلنک بشوید بالای اسم
 حضرت تعالی نوشنه اند!

حاجی خان (با کمال دلنگی و تأثر دستها را بهم میمالد) حقیقتاً حق قدر رعایت اکلال و ملال است که انسان با آنهمه سخاوت و دلسوری بخلق بواسطه این جوکی صعبهای بهودی، متخسف شده و نجات الشعاع واقع شود !!!۰۰۰- خوب بهر مائید ببینم رفیب ما چطور؟

دکتر چاپلوس مرزا عبدالدنی را میفرمائید؟
حاجی خان بلی!

دکتر چاپلوس با کمال سفالت و پریشانی فقط برای اینکه اسمش از درج ساقط نشده باشد پنج تومان بلی پنج تومان!

حاجی خان فقط پنج تومان! راستی بمن گفتند که در این ایام خیلی بی پول شده، از شما چه پنهان از این بات خیلی خوشوقت هستم خصوصاً وقتی که خوب بدانید اشگونه اشخاص زندگی و تشخیص خود را همیشه

در تحقیر سایرین میدانند نشد و قبیله من برسم اعانه و عده تادیه
و جوی بیکی از مؤسسات خیریه نکنم و همین آقای عزیز بیجهت
محض همچشمی دو برابر آن، آنهم بطور نسیه بچراید صورت نداده
باشد! اگر این شخص با چیز شده چه از آن بهر یقین بدانید هیچکس
از حالت این زمره اشخاص متأثر نخواهد شد.

دکتر چا پلوس. خوب آقا فردا بمطب بنده نسیه می آورید؟

حاجی خان البته تا کمال منت!

دکتر چا پلوس اگر میل داشه باشید از آنجا هم به دارالایام می رویم.
حاجی خان چه بهر از این اما راستی فردا جمعه است حکماً بواسطه این
که جمعیت در دارالایام هست آقایان میرزا بنخیل خسرو خان
حاج مفلس میرزا لثم خان و دیگران برای نمایش انفاق بایتام
خواهند آمد در این صورت منم بایسی قبلا مقداری شیرینی و
اسباب باری برای اطعام تهیه کنم تا دست خالی بر نه باشم.
دکتر چا پلوس اما بایسی در حیات ماند و با طاق عمومی که معمولا همه
کس برای نماشا آنجا جمع میشوند نباید رفت زیرا در اطاق
مرور میل محوطه دارالمحضرن کانون امراض مسریه است و
خیلی هم خطرناک است.

حاجی خان چه میفرمائید! بنده بهیچوجه از این چیزها احتیاط نمیکنم و
هیچهم بخود نرس راه نمیدهم معلوم میشود جنابعالی هنوز بنده
را شناخته اید! تکلیف اسانیت و دوستی امال ما که کاملاً بمعنی
اعانت و فیر نوازی برخورداریم اقبضا میکند که بهر بیغوله که از
آن خطرناک تر نباشد برای دستگیری درماندگان بابگذاریم و..
دکتر چا پلوس (از مظه نظر کمال تملق کلام حاجی خان را میکند) بنده
که شخصا از ادای تشکر انسان دوستی حضرت مسنطابعالی عاجز
هستم... (تامل)... حقیقتاً اجازه میدیدهمین فرمایشات حضرت تمالی
را که بهالمی ارزش دارد در ضمن راپورتی که امروز باید بمجمع

خیره که حضر بعالی ریاس عالیہ آن را دارید بعنوان حق گوئی
مشروحا بنویسم؟

حاجی خان (با حالت امتناع ساختگی) نخیر! نمی خواهم چه خوب چیزی
است سادگی بدون پیرایه!

دکتر چاپلوس ولی عیدہ بنده برخلاف آنست اینگونه اظهارات از نقطه
نظر تشویق و تعریص سایرین است و خیلی هم لازم است بلکه
اگر از بنده بشنوید باید اقلا هرار نسخه از این راپورت چاپ
کرده و مابین همه توزیع نمود تا مردم حقیقنا بعقاید و نیات حسنہ
حضرت بندگان عالی پی برند.

حاجی نمان حالا شکل دیگر پیدا کرد در این صورت چون برای اطلاع
عموم است و خیر عموم را هم در بردارد میپذیرم.

مجاس سوم

حاجی خان دکتر چاپلوس فیروز

در بین صحبت دکتر و حاجی خان فیروز بیش خدمت داخل اطاول شده و کار
اسمی را بحاجی خان تقدیم میکند

حاجی خان (بس از خواندن کارت اسم) آه مخبر روز نامه الخیرات! راستی
چه بموقع آمده (رو به فیروز) بگو در باغ بهشت شیخ مفلس ادیب
صحبت کنند منهم آنجا می آیم (رو بدکتر) باید اصول معاشرت و
حفظ نزاکت را به او و به رئیسش یاد بدهم! ای راستی! دکتر
فراموش کردم بشما بگویم چند روز است بنده زاده بی نوا نقات
دارد و همین صبحی که از اندرون آمدم والده اش عصمت خانم بمن
میگفت از درد سر خیلی مینالند و...

دکتر چاپلوس (قطع کلام حاجی خان را میکند) میل دارید او را حیات بکنم؟
حاجی خان نمیدانم کما ت میفرمائید خیلی لازم است؟ بچه ها عمو ما برای
چیز جزئی مُنر شده و بهانه گرفته و بیخود ناله میکنند از این زحمت
جناب عالی خجالت میکشم و انگهی میترسم وقت بگذرد و نتوانید

عصمت خانم (باچشم آلوده سخن) بدبخت حاجه موقع این صحبت ها اسب خوب بود ..

باج نازپری و دورویک هم آوار گریه کدان) آح آقا کوجولو اردسمان رفت! آه و او بلا ار این مصیبت امان ارسناک دلی ارباب !!

عصمت خانم (مداومت در صحبت میکند) خوب در عوض این صحبتها در موقعس بجای ایسکه بخیال موهوم دسگگیری اطفال یمیم بودی و افعامد ری در پرستاری طفل سان منت بر من مادر مرده بشماره میگداری (گریه میکند)

حاجی خان آه آه! حقیقا اگر مطمئن بودم بی تو از مرگ نجان مساد پنجاه تومان از مالیة خودم علی النعمق نذر اطفال یمیم بکردم!! عصمت خانم چرا این نذر را میکنی خوب اسب نذر وعهد کبی که بعدار این برور نامه ها برای سهرت سجا یادداشت ار اعمال خمریه که هیچ از شما برور سکرده ندهند! — خود بان ساهد و کواهد هیچ دسگگیری اریک بشچاره نکرده اید! هیچ ما ای که هر اران اطفال میل سنوای عزیزمان (گریه شدید) تا کمال سنوای و برشایی در این ایام هجاءه با آن همه شهرت دسگگیری موهوم سماو امدال درچه حال رفت آوری تلف سده اند! محففا روح پاک آنان در محضر عدال خدائی از این رباکاری و طرز اعمال رقابت کارانه شما شکوه خواهند کرد! — آه حمدر حماوت منخواهد که اسان با خون دل سر لوحه زندگی خود را بعوام فرسی و رباکاری مطرد و منفش نماید!! — (انتهی) —

در سال هجاءه و فحطی ۲۶ - ۱۲۳۵ هجری قلم این بده خادم وطن میرزا احمد خان کمال الوداره محمودی تألف و تصنیف گردید.

طهران ذیقعدہ سنه ۱۳۳۶ هجری مطابق او سنه ۱۹۱۸ میلادی

مرتضی قلی فکری (مؤید الممالک) :

فرزند امیرالامراء سال ۱۲۴۸ شمسی در تهران متولد شده پس از طی زمان کودکی و کسب علوم مقدماتی به مدرسه دارالفنون داخل گردید و دوره آنرا پایان رسانید .

پس از خاتمه تحصیلات وارد خدمت دولت شد و تا سال ۱۲۹۳ قمری که از آن کناره گیری کرد ، همواره شاغل پستهای مهم مانند : حکومت مازندران ، عراق و گلپایگان بود .

مرتضی قلی که مردی آزاده ، خیراندیش و نوع دوست بود و بر اثر دانستن زبان فرانسه ، بتمدن غرب و اصول اجتماعی آن سامان بخوبی آشنا بود ، چون نمیتوانست با حکومت استبدادی محمدعلیشاه خو- بگیری ، بفکر افتاد خدمت دولت را ترك گفته و بتأسیس روزنامه ای که وسیله نشر افکار و عقایدش باشد اقدام نماید .

بزودی روزنامه «صبح صادق» را بوجود آورده شروع به بارزه با عوامل استبداد کرد و تا آنجا که توانست رای اصلاح مردم و نوسازی جامعه خراب مجاهدت کرد .

هنگامیکه بامر محمدعلیشاه قاجار مجلس شورای ملی بتوپ بسته شد ، فکری متواری گردید و مدت یکسال در قفقاز و شام و ترکیه و مصر صرف وقت کرد تا «استبداد صغیر» از میان رفت .

پس از بازگشت ، روزنامه «بلیس ایران» را به وجود آورد و منتشر کرد و مدتی بمدیه «ارشاد» که تا آخر عمر او ادامه داشت ، پرداخت (امتیاز روزنامه رسمی دولتی هم در او اخیار با و اکتدار شده بود) . از همین زمان بود که بنوشتن «نمایشنامه» دست زد و آثاری گرانها بوجود آورد .

نمایشنامه های او بترتیب عبارتند از : «سیروس کبیر» (تاریخ

نگارش آن معلوم نیست)، «سرگذشت يك روزنامه نگار» در سه پرده (۱۳۳۲ قمری - ۱۹۱۳ میلادی)، «عشق پیری» در ۴ پرده (سال ۱۳۳۲) و «حکام قدیم و حکام جدید» در سه پرده (۱۳۳۴ ق)؛
بیشتر این نمایشنامه ها که دارای جنبه انتقادی شدید است در
روزنامه ارشاد بچاپ رسیده و در تئاترهای وقت، به معرض نمایش
درآمده است. اقبال کم نظیر مردم از این نمایشها در روزنامه های
آن عصر بخوبی منعکس است

مرتضی قلی فکری علاوه بر اینکه مرد سیاست بود ذوق
هنر پیشگی نیز داشت و اغلب در نمایشنامه های خود بازی میکرد. برای
اولین بار در نمایشنامه سیروس کبیر در نقش «پرگز اسب» و زیر
سیروس، بروی صحنه ظاهر شد و در این نقش استمدادی فراوان
از خود نشان داد.

این درام نویس هنرمند که از اخوان صفی علیشاهی بود بسال ۱۲۹۵
شمسی در سن ۴۹ سالگی به مرض حصه در تهران در گذشت.

سکام قدیم و سکام جدید

اثر مرتضی قلی خان مؤید الممالک فکری
در سه پرده

اشخاص :

حاکم (مزخرف الملک)

نایب الحکومه

مذنب دیوان

منشی باشی حکومتی

ندیم الایاله

فرشباشی (نایب صفدر خان)

امین الاوباش

امیر آخور

علی بیگ

ناظم خلوت (حسین خان)

پیشخدمت

قهرمان خان

سایم خان

پسرۀ پانزده ساله

«این نمایشنامه برای اولین بار در لیله ۱۵ ذیحجه ۱۳۳۴ در سالن

«تئاتر ملی» بالاخانه مطبعه فاروس بروی صحنه آمد (نقل از

با ورقی روزنامه ارشاد - از شماره ۷۲۵ (۳ صفر ۱۳۳۴ -

۱۹۱۵ م) تا صفحه ۷۵۳)

(نمایش با اطلاع نگارنده در همه جا آزاد است)

نمایشنامه

حکام قدیم - حکام جدید

« حکام قدیم ۱۳۲۰ قمری »

دارالحکومه سولقان و سنگان : اطاقی است مفروش در اطراف
قالیچه و منجده متعدد افتاده است :

پرده اول

پرده بالا می‌رود منشی‌باشی، فراشباشی، امین‌الاول و باش‌امیر آخور روی
صحنه دیده میشوند

فراشباشی : واقعاً آقای منشی‌باشی این خان‌حاکم (مزخرف الملك) عجب
اسم بامسمائی دارد. جمعی کورو کچل را از تهر و نبار کرده آورده
باهم دور از جناب، خیال می‌کردیم علی‌آباد شهریه، يك لقمه نونی
بما میرسد تو تهر و نبار مبلغی به نایب‌های فراشخانه به آقای حاجب
الدوله پیش کشی دادیم تا ما را سپردند باین خان آمدیم اینجا که
يك لقمه نونی بما برسد برای زن و بچمون بفرستیم. چهار روزی هم
چرچر خودمون رو براه باشد، حالا میبینم دور از روی شما گلاب
بروتون خراست و همان يك کیله جـسـوه ایـسن خونه
خراب حاکم بدمصب هم خیال میکنی تو این کاره ها
بزرگ شده توم سولاخ سنبه‌ها را از ما بهتر میدونه يك حقه
هائی سوار میکنه که عقل ما نمیرسه . پریشب‌ها منو خواسته حالا

داره درس میده خیال میکنه این حرامزاد گیها رو من سرم نمیشه بمن میگه اون راپربی که پریروز بمن دادی که آن زنیکه بااون سر حاجی برنج فروش رفاقت داره دنبالشو میگیری همین دوسه شبه راست میری خونه پسر حاجی درخونه را اور میداری راست میری تو، میری بالاخانه سروقشون. لا بدوفنی نورادیدند بمعجزوالماس می افتند نعارف تو را هم میدهند آنوقت محرمانه یکی را بفرست مرا خبر کنند. آنوقت این معامله پانصد تومان هم سرش بهم نمیآید من احمق هم دور از جناب رفتم.... را گردن گرفتم همین کار را کردم رفتم وارد شدم اتفاقا همانطور که گفته بود شد آمد و وارد شد سورش را هم جراند چهارصد پانصد تومان بلند کرد دیگر فردا صبح ما را نمیشناسد.

منشی باشی آقای فراشباشی بو عجب توقعانی داری منکه سرم تو کار است میفهمم این مرد که از صبح تا شب همه فکرش اینستکه یک عریضه شکایت از یک مسلمون بیچاره برسد فوری یک حکم بالا بلندی من بدبخت باید بنویسم و دوتا از آن تفنگ دارهای لات و لوت برداشته آورده صدا مسکمه، حالا وقتی که حکم میخواهد بدهد ترکی هم میگه: «گل اقلان بو حکمی اپار نزن» (۱) آن کیک اقلی را حاضر میکنی یوز تومان هم فلق بش بومن هم صندوق خانه بش تومان هم مال تو» حالا منشی باشی بساید از پنج تومان این دوتا تفنگدار جلبر یکتومان رسوم بگیرد من چه خاکی بسم بریزم اینها چه کوفی بسر کنند.

امیر آخور هیچ کدامتون بسیدالشهدا تکلیف کارتون را نمیفهمید آن پریروز بود که ما مأمور شدیم با دوتا جلودار رفتیم خیر آباد شب آجا بودیم سحری این حسن، هنر خیر ندیده پا شد یک کاسه جوهر قرمز درست کرد رفت توی طویله دم مادیان قزل حاجی را

ربك كرد حاجی بد بخ که از خواب بدار شد رفت طویل دید دم
اسبس قرمز است بد بخ حاجی هاج و واج ماند مادیان را آورد
دم جوخ دمس را بسورد مهره ر بختند مادیان را اگر فمند حاجی
راهم با میخورد سلاو بس اردند ده مند مادیون شاهای مخصوص
حضرت اجل است که دمس فرزند است از کجا دزدیده ای، هر چه
فریاد میکرد با ما ایها الناس این مادیون خودم است. مکه ما
گوش دادیم مختصر کلوم مادیون را گرفتیم پنجاه بومن هم فانی
اسو بدیم آمدیم سهر مادیون را صاف بردیم جلوی خان حاکم
بفلسس را گفتم اما قلو را بروز ندادیم بك سرداری ما انعم
داد آب هم از آسابها ریخت حالا من باین عوام گریم عاقل
بر بودم با تو که فراش باسی هسمی و اسمت را باب صمدرخان
کذاشده ای

فراشباشی يك چیزی كم خیلی خوشمزه برروز ما دبدبم آب حوض در
حوبه قرمزمی آمد خان ما را صدازده صدش را کلفت کرده هی
میگفت فراشباشی، فراشباشی. رفیم جلو تعظیم کردم گفت پسره
این آب چرا فر مره؟ گفتم حدایدت را بیامرزد من چه میدانم آب
حرا فر مره خان که الان ده من الان باید بررسی معلوم کی هر دلان
فلان سده این آب را فرمز کرده صد بومان باید جریمه بدهد گفتم
لااله الا الله خدایا عجب کاری سج ریس ما را گروه آمدیم فراشها را
جمع کردیم پی آب را گرفتیم رفیم سرفنات، این شال شورهای
بد بخت آن سرفنات روزها میروند شال شوری میکنند آب ربك
میسود و در اسیم اینها را زده کردیم آوردیم در خانه، صد، صدو بیست
باشال شور را الزام گرفتیم دیگر شال شوری نکنند مگر نصف
شعب بعد، بکی بك بومان برای خان حاکم یکی یقرا ن هم برای
فراشها یکی پنج ساهی هم بول الزام بویسی از آنها گرفتیم که
بخود شما رسید (انبار و اش)

منشی باشی ببله لاله مرحمتی شما رسبد (مذنب دیوان نایب الحکومه ورود
 بوده حضرات صحت های خرد را قطع واحترام میمایند)

نایب الحکومه آقایان چی صحبت میگردید ، مشغول باشید.

منشی باشی جناب نایب الحکومه با همقطارها درد دل داشسیم

نایب الحکومه یقین دخلها را قسمت میگردید

منشی باشی (لمخند) آفای نایب الحکومه از جناب عالی چیزی پنهان نداریم

شما خودتان الحمدالله صورت ماهسید باب صفدر خان قدری درد

دل مسکرد، از خان حاکم گله مندی داشت که المعانی در حق ابن کور

و کچلها نیفر مایند. سال گذشت ماه تمام شد چهار رور دیگر

است که بوق را میزنند ما بدبختها باید دست از پا دراز تر برگردیم

خانه هامان برای زن و بچه هامون خبر بیریم. رویهم رفته همقطار

ها حق دارند خود جناب عالی بهتر میدانید این حرفهایی است

که هزار مرتبه خدمت شما گفته و شنیده ایم دیگر چه دودسر

بدهم العاقل فی الاشاره

نایب الحکومه آقایان همقطارها بده از همه دردها خبردارم حق هم بشما

میدهم اما بفول بابا گفتنی: عیب او جمله بگفتی هنرش نیز بگو

اگر اوصاف بدهیم اگر فکر کنیم میدانیم که ابن خان حاکم دم

نقصبر ندارد و تا با امروز هفت جا بدرش در آمده مگر شما تهران

نبودید آن داسنانها آن اوضاع آن آدمهای صدر اعظم، آن آقا صندل

خانها، آن فراش خلوت های شاهی، آن قرمز پوش ها، آن میر غضب

ها، آن شاطر ها، چطور ما را کلافه کرده بودند حالا که او نیست

خدای او هست بدبخت پدر آمرزیده برای يك حکومت سولفان و

سنگان تسبیح را بیار بیرون حساب کن (روبه منشی باشی)

منشی باشی (فوری تسبیح را بیرون آورده و هرچه نایب الحکومه میگوید ببله

بله گویان می اندازد)

نایب الحکومه پیش کش اعلی حضرت ظل اللهی ۲۵ هزار تومان، تقدیمی، صدراعظم ده هزار تومان، رسوم عملجات خلوت پانصد تومان اجزای صدراعظم و آقا صندل خان سیصد تومان، فرمان نویسی و رسوم مهر سیصد تومان، مستوفی و زیردفتن و هزار چیز دیگر که من حالا یادم رفته اقلا هزار تومان، ندارك چادر فراش خانه آشز خانه، پیش خانه، پسخانه، کرایه قاطر اقلا سه هزار تومان همه آنها را که روی هم حساب کنیم چقدر میشوند؟

منشی باشی بله از اول که بیست و پنجهزار تومان فرمودید من هر دانه تسبیح را هزار گرفتم بیست و پنج دانه انداختم پشت سر هم ده دانه که اینست سی و پنج دانه (تسبیح را نشان میدهد) بعد از آن دیگر چون حساب پانصد تومان بوده فکر میکردم چه نکنم میخواستم يك اسبابی پیدا کنم دانه تسبیح را نصف کنم که این سؤال را نمودید.

نایب الحکومه (بالجند) لازم بحساب بیست من خبردارم روی هر دانه چهار هزار تومان این بدبخت پول داده همه ما را باید نگاهداری کند همه ما هم که خانه داریم، زن داریم، بچه داریم، خرج داریم الان چند نفر همراهش می شدند باید همه اینها را راضی نگهدارد انصاف بدهید چقدر باید پیدا کند ناهمه اینها را بگرداند؟

حسین خان ناظم خلوت (که جوانی ساده با کلاهی پیچیده از کلاغی کردی ریشه هائیس بر چهره گلگونش ریخته شده)

ناظم خلوت (بیش آمده بحضار) باشو سر پا

(حضار بی اختیار برخاسته هر يك بگوشه ای می ایستند. خان حاکم عصائی در دست باخرقه لاکی رنگ وارد و باطراف نگاه میکند نادر صدر اطان رسیده و روی مخدده مخصوص خود می نشیند. منشی باشی نیز تعظیمی نموده قلمدان را کشیده در مقابل حاکم بزمین

مینشینند. فراش باشی و سایر اعضاء بیرون میروند)

خان حاکم واقعاً منشی باسی هواخلمی خوب شده و امروز میخواستیم پدری سکار کبک بروم ولی این مردم پدر سوخته این عارض و هروض مگر میگذارند ما نمدی آفتاب کنیم از صبح که پا شویم با اینها ناید سر کله بز نیم گاهی صحبت مالبات است گاهی محاکمه و مراغه عارض و هروض است، کاهی قصه دزدی و حقوق آنها بکد قیقه میگذارند هس بکسیم، حالی بکنیم، غلطی بزیم، صدای سیمی بسویم، بزیم، بحوانیم، فماری بزیم، بردو باخنی داسنه باشیم را خدامنشی باشی انهم زندگی شد که مافبول کردیم

منشی باشی (لجی رده) ناله حقیرن اجل همینطور است، هر که بامس بنش بر فس مسر البیه حقیرن اجل که میخواهد حکومت بکنند دخل ببرند همه کارها مداخله داسمه باشند، هم مالیات بگبر باشند هم دارو عه هم رئیس عداله هم رئیس فنون هم امین م لهو اوقاف هم امن و طایف هم خان حاکم هم نائب الحکومه البینه کار بیز حمت بمسود حقیرن اجل هم بیاند اندر ها ناله کتبد سما که الحمدلله یکهران بکسی بس بدهند از سما هم بگذرد مل باب صعدر خان در اش باسی هم دارند که هم حکم است هم مرده سور هم ویر کن هم بموم و صلو فنی. هر کاری که داس میخواهد میکند روزی صعدر را دنی میکند، جور اسب میکند، گوش بمبرد، میخ میبکند بعل میکند کمی بسب که برسد حرا! شما هم که ماسا عا الله ماشا عا الله از بس بند حلقید کسی نمینواید باها نون حرف بزنند.

حاکم منشی باسی خیلی پر جو بگی مبکمی خیلی غرغر میکنی این فضولی ها بموده دورا گهسد میرا بسوس. حکمی یک و مان پنجزار رسووت را بگیر کارت را بکن دیگر این فضولی ها کدام اسب. آهای بچه ها پیشخدمت ۱ (ب سجدت وارد شده تعظیم میکنند) نه فرمان

حاکم آن یکی پدر سوخته را بگو بیا بد

پیشخدمت ۲ (پیشخدمت دیگر وارد شده) بله قربان

حاکم فلیمان بیار. امین الاوباس فلان فلان سده را بگو بیا بد، آن بخته را هم بگو بیا رند.

(پیشخدمت می رود پس از لحظه ای با فلیمان حاضر و آماده وارد سده حضور

حاکم می ایستد حاکم سر بلند کرد خطاب با پیشخدمت ۲) مرده شور

بر کتب را ببرد این چه وضع فلیمان آوردن است؟ آهای بچه ها

(باک پیشخدمت وارد شده) آن حسین خان را بگو بیا بد

حسین خان (وارد شده عظیم میکند) بله قربان

حاکم ۱۰۱ حسین خان (ملاطفت) بیا بس این فلیمان را بکیر من بکیم

(حسین خان باطمینان جواب داد) بیا ادب داشته فلیمان را گرفته حاکم مشغول

کشیدن می شود)

پیشخدمت ۱۰ (وارد سده) قربان فراموشی میجو هد شرفیاب بسود

حاکم پدر سوخته فضول سو نگه من فراش باسی هر وقت مسواک وارد بشود

آهای فراش باسی

(فراش باسی وارد میشود)

فراش باسی بله قربان.

حاکم این پدر سوخته را دو تا کرک بز که دیگر برای وادن بکیرد.

فراش باسی (حمد پس گردید) پیشخدمت می رود به خدمت می رود) قربان حاجی

عاس نزار رسمی که با او العاسم حال دعا داشتن حاضر بد

حاکم بگو بیا بند (فراش باسی می رود - نادیده وارد میشود)

فراش باسی اگر اجازه بفرمائید حاجی عاس ننشیند ... باجراست

حاکم (سرش را پایین انداخته فلیمان میکند فراش باسی رویشی ناشی کرده

اشاره میکند که اجازه حاجی را بکیرد)

هنشی با نی خیر خمر نمیشه (فراش باسی - ملو آمده بگوش او حرف می میرند می ناشی

هم از دور درار شده ز بگوش حاکم بلند میگردد) حاجی عاس بیست

تومان میدهد که در حضور حضرت اجل بنشیند (حاکم سر تکان میدهد)

قربان حاجی عباس مرد محترمی است اجازه میفرمائید بنشیند؟

حاکم (سر را بلند کرده) بنشیند

حاجی (میشیند) خان حاکم مدتی است هماد و پنج تومان به مشدی و القاسم

بقال فرض داده ام طلبم را نمیده.

حاکم (رو به مشدی ابوالقاسم) چه میگی؟

مشدی ابوالقاسم قربان من مدیون نسیم

حاجی چطور مدیون نیسی هزار کاسب و تاجر و بقال شاهدند که من توی

بسوی دکان هماد و پنج تومان جرنگی دوهزاری شمردم بنودادم.

مشدی ابوالقاسم خدا سر شاهد است من ابدأ معروض بیسم

حاکم (باتقیر و شر) مرد که راستش را بگو والا ریر جواب مهرت می آید

مشدی ابوالقاسم والله بالله بدهکار نیستم

حاجی او هو بن خطور والله بالله قسم میخورم خان سرخودت نوی پسنو

دکان بهس دادم من دروغ میگم؟ همه میدانند حاجی عباس

دروغ نمگه

حاکم بیا این بدر سوخته را ببر جس کن تا بداید مدیون است

مشدی ابوالقاسم والله معروض نیستم بالله معروض نیستم (فراسها و را درو

ما کمک بیرون میکشد)

فراسباشی (مراحت کرده به حاجی) شما بروید فردا بیا ببند پولتان را بسانید

(حاجی عباس دعا گو بیان خارج میشود فراسباشی عقب سرا و میرود)

حاکم (نفسی ملیان زده امین الاوناش وارد شده تعظیمی کرده) امین بیاتخنه

را بچین (مشغول بازی بخته میشود منشی ناشی مشغول خواندن مراسلات

و نوشتن جواب است فراسباشی وارد شده تعظیم کرده می ایستد)

حاکم (موقعی که فراسباشی میخواهد حرفی بزند حاکم رو را به امین کرده)

امین! نه آزاده مردی نه جنگی سوار- نورا بانیرد دلیران چکار

(ناس میاندازد) ش ش ش ش اینهم درخانه بزرگان (متوجه فراس

باشی شده) هادیگر چه خبر است؟

فراشباشی کدخدای طاهر آباد است که برای کسر مالیات آورده اند
حاکم بگو باید (فراشباشی کدخدا را وارد میکند حاکم مشغول باری است و
تاس می اندازد) تو جنک دلیران کجا دیده ای - صدای سم اسب
شنیده ای. چرس (چهار و سه) (در ایستگاه متوجه کدخدا شد)
کدخدا !

کدخدا بله قربان

حاکم مرد که چرا مالیات را نمیدهی
کدخدا قربان مالیات را باید از باب ملک بگیرد و بدهد نه رعیت. تمام
عایدی این ده را از باب گرفته و قبض داده این قبض و سند مالک
است من چه گناهی دارم

حاکم (ناظر) فراشباشی این مرد که چه میگوید چه مزخرف مباد
فراشباشی خیر قربان نامربوط میگوید غلط میکند بهر کس مالیات را
داده برود پس بگیرد مال دیوان را باید با فلق بدهد چشمش
هم کور بشود .

خان حاکم فراشباشی این فرمساق را حبس کن تا مال دیوان را بهر کس
داده پس بگیرد (دو ماهه امین) مرد که تخمه را برای خودت در سب میکنی
من افسارم را بسنه بودم .

امین خیر قربان سر مبارک بنده دست نزد

حاکم فضولی کن

فراشباشی (چند بس گردی به کدخدا میزنند و او را کشان کشار میبرد) فرمساق
مال دیوان را باید بدهی خدمتانه مارا هم باید دولا بدهی نا
ولت کنم .

حاکم بله بله دولا بگیرد. حسین خان قلیان را نازه کن (بازی میکند)
امین (تاس می اندازد) حضرت اجل البته، آن دویک شاهی، تخمه یکشاهی، نهرا

را فراموش کرده‌اید که همه بچه‌ها را وعده به دخل حکومت می‌فرمودید الحمدلله از روزی هم که اینجا آمدیم حمزی بدیدم جز اینکه صبح باسام بریم نوبی آبدارخانه و ناحسین خان با پس حادیه‌های دیگر بششم برای سرگرمی پاسور یا عیقه نثار می‌نمایم .

حاکم (نگاه بدی به امیر کرده) فضولی بکن فضولی بکن باریت را کن فراشباشی قربان آن پسر که میگفت دزد دکان حاجی علی است آوردند حاکم بدرسوخه درد را بهار بو فراشباشی (جارج شده پسر حلسر باورده ساله‌ای را دارد میکند) بروجلو امین (حاکم) حضرت اجل اس پسر خیلی کوچک است چه قابل دردی است .

حاکم (فراشباشی) فراسباسی این پسر چه قابل دردی است فراشباشی قربان و دش را نگه نکنید همی‌فدري که روی زمین است دو اندرس در زمین است

حاکم خوب فراسباسی حالا حکارش کردی مهر آمده؟ فراشباشی قربان اردسب باصبح باس بچایك و حبی و درم اسکلکس کردم داعس کردم، بی باحس دواندم، بی ادبی اس بدم مرغ داغ به سببش کردم ... این پوست کلب آخرش مهر بامد پسر (نای گریه و راری را می‌گذارد) حضرت اجل دیگر رمی برایم نماده ناخ‌هام تمام له کرده‌اند، تمام پشم را داغ کرده‌اند (پسش را نشان میدهد) آچه این چه مسلمونی است

فراشباشی فضولی بکن. اقرار کن حضرت اشرف نورانی بخشد پسر آخر من چی چی را اقرار کنم والله بخدا من دزد نیستم من از گسنگی از لاجوبی آن کنار دیوار خوابیده بودم مرا گرفتند

حاکم (فراشباشی) فراشباشی من يك نسو از مرحوم حان بخاطر دارم هر مفسری را که میدید دیر مهر می‌آید غرب ز بر چشمش می‌داختند

توهم برو دونا عقرب پیدا کن نوی بك فنجان نداز، فنجان را
بگذار روی چشم این پسر، خودش مهر می آید.

پسر (مشغول گریه و زاری است) امین آقا جون بخدا من چیزی ندزدیدم
فراشباشی اطاعت میکنم (ناپس گردمی پسر را مرون میبرد فریاد و شیون
پسر بلند است)

هنشی باشی اگر اجازه فرمائید ازین کاغذجات و عربضجات که هی از تهران
میرسد و دستخط های بی دربی که در جواب شکایات اشخاص می آید
بعرض برسانم که حضرت اجل بدانید مردم چه میگویند، از تهران
چه مینویسند. شما که خبر ندارید، ماشاءالله ماشاءالله مست حکومت
شده اید آب از سرتان ریزه، هی بلگراف و کاغذ از شاه و صدراعظم
میرسد شما که نه میخواید نه خبر دارید. جسارت نباشد.. شش و
بش و پنج و شنش، امین الاوباش برای شما حکومت نمسود
بس فردا تهران است و هزار جور افضاح هزار جور بد نامی
والله این فراشباشی شما را بروز سیاه مانند اژد پس فردا جل و
پوستش را ورمیداره و میرود شما میمانید و بنده شما مواخذ خدا
و شاه و خلق هستبد از خدا سر رسید اینقدر بگذارید بمردم
ظلم بکنند.

حاکم (انحنای کرده) فضولی بکن، و کاغذت را بنویس و چکار باین کارها
داری. نوبخیاલ میکنی نهران که رفتیم همین یک کارشان مانده
بیایند از ما بازخواست کنند که چطور شد، فلان سند برو خدا پدرت
را بیامرزد.

فراشباشی (وارد شده) قربان این سرباز ها که فرمودید باید سان بدهند
همشان از گرسنگی فرار کردند. دیروز هم گویا جمع شدند منزل
سررشته دار حرفشان این بوده که جیره و مواجب ما را که دولت
داده، خان حاکم خورده، و بپاداده. از آنجا رفته اند بوی امامزاده
بس نشسته اند و یا علمی میکشند!

حاکم چه غلطهای زبانی؛ رو بآن بدرسوخته‌ها بگو بارواح خان بزرگ اگر نیاند سرخدمت مبنویسم به سه سالار همه شماها را معزول کند. چه مزخرفات میگویند، سرباز باید چشمش کور شود برود هیزم شکنی، حمالی، سته دوزی نکند. چیره و مواجب کدام است اینها يك محل بخوری است که در برابر آن چهل پنجاه هزار تومان مخارج پیش کشی نهران برای حاکم گذاشته اند همچو نیست منشی باشی؟

منشی باشی بلکه چه عرض کنم همینطور است که مفرمائید ولی اینها که به نهران عریضه داده اند از نهران جوانان آمده و بوشه اند که البته حکومت باید چیره و مواجب آنها را باید بدهد

حاکم فضولی نکن. امین توجیه میگی

این بنده قربان چه عرض کنم من داخل این مسائل نبستم داخل پلتبک نمیشوم من يك آدمی هستم سیوروسانچی تا وقتی خان حاکم متغیر است ما باید برویم گاه و بنگاه بچرانیم یا توی آبادارخانه باسور نزنیم، وقتی که سردماغ است بپائیم دویك شاهي، نخه يك شاهي نزنیم. اگر بیریم اسباب نفیر سرکار خان، اگر هم بیازیم پول که نداریم بدهیم باید لبق بخوریم پس فردا هم که میرویم تهران خدا بزرگ است باز دویك شاهي تخته يك شاهي، آنهم سرلق هر چه هست فراشباشی است ماشاءالله کلید عقل شما فراش باشی است.

حاکم بجان شما من از این حکومت خسته شدم انکه حکومت نشد که سرباز این فضولی‌ها را بکند یعنی چه

(از بیرون در غفلت صدای قال و مقال و باعلی باعلی بلند میشود)

فراشباشی (بیرون رفته داخل میشود) قربان خبری نیست این چند نفر رعایای طاهر آباد آمدند که کدخدای آنها حبس است میگویند ما مالیات خودمان را دادیم قبض داریم فراش باشی دوباره مالیات میخواهد

منشی باشی عرض نکردم اینکارها عاقبت ندارد باید فکری کرد.
حاکم نقلی بیست بگوشه شاطر ها و فراش ها و میرغضب ها جلوشان
را بگیرند

امین قربان آنها همه از کرسنگی فرار کردند گویا جز حضرت اجل و بنده
و فراش باشی و دوتا کور و کچل کسی دیگر نمانده باشد
(فراش باشی برای اسکاب آنها بیرون رفته و خان حاکم برخاسته)
حاکم من مبروم قدری اسراحت کنم امین توهم بامنشی باشی اینها را
ساکت کن (خارج میشود)

منشی باشی و افعا آقای نایب الحکومه تکلیف چیست؟ این خان بقدری مست
حکومت شده که هیچ نمی فهمد (اشاره به کاغذ جاب) اینها همه
شکایت از تهران است پس فردا این مرد که معزول شد، من و شما
ریسمون هزار جا گیر است، چه خاکی بسرمون نکنیم؟

(حسین خان ناطم حلوب داخل شده سایرین حرف خود را میبیر میدهند)
منشی باشی ما بیچاره ها چهار بقری که از بهران آمده ایم برای صددنار
نان و بنیر وجودمان تکلی مهمل و بی فایده شده هر چی هست مال
فراش باشی است پس فردا هم گرگ ده آلوده و بوسف ندریده
میشویم. آقا حسین خان کجا بودی؟

حسین خان درب اندرون بودم آقا رفت نو

امین آحسین خان کار و بار تو که بدنیس باز تو نونت تو روغن است
حسین خان از مرحمت حضرت اجل و همقطارها پرندک نیست اما آقای
منشی باشی شما چرا گریه میکنید باز اگر آقای امین.. اگر يك
حرفی بزند حق دارد تو که از هر حکمی پنج قران يك تومان يك
کله قند میگیری دیگر چه باکت است؟!

منشی باشی بله حکمی پنج قران و يك تومان جواب يك مشت میرزای گرسنه
را که از تهران ردیف کرده آوردیم نمیدهد : میرزا ابوالفضل
میرزا چلقوز، میرزا حفندر، میرزا شرور، من اینها راچی بدهم

همه میگویند دارالانشاء دارالانشاء دیگر نمیدانند چندتا کور و کچل ریخته اند اگرچه ماهم تعصیر را گردن حاکم میانداژیم اما مخمی نباشد که یکفدري هم بی انصافی می کنیم این بدبخت پدر مرده روزی که از تهران بیرون آمده سی هزار تومان پیس کسی و نعارف تفدیم و نکلف داده چند هزار تومان خرج راه کرایه مال، بنه خانه، پسخانه، بیتش خانه، سی نفر فراش ده بیست تا عمله اصطبل، کالسکه خانه، تفنک دار، یساول، شاطر زهرمار، پس برویش بیا را متحمل شده باید همه این گرسنه گداها را نان بدهد خود خانه خرابش هم ملک باقر آباد را از گرو که پیش ارباب فریدون بوده سرون بیاورد اسباب خانه اش که تمام رهن است بگیرد فرس ها را بدهد تدارک چهار سال بی کاری و گرسنگی تهران را هم باید کرد .

اهمین (حرف منشی باشی را قطع کرده) بهر مائید برای دویک شاهی تخمه بك شاهی هم ذخیره نگاهدارد .

منشی باشی اما واقعا ظلم هم اندازه دارد پیمانه ظلم وقتی که پرسند میریزد فواره خون بلند شود سرنگون شود. من تصور نمیکنم یکماه دیگر این حکومت باقی بماند (در این بین دربار شده حاکم ورود میکند)

حاکم ها بچه ها چه میگویند؟!

اهمین حضرت اجل ندعا گوئی وجود مبارك مشغولم ذکر خیر حضرت اجل در بین ود (حاکم جلوس کرده يك پيش خدمت وارد شده تلگرافی بدست خان داده خان نزد منشی باشی انداخته)

حاکم بخوان!

منشی باشی (بار کرده میخواند) جناب جلال ماب آقای مزخ-رف الملك حکمران سولغان و سنگان دام اقباله. از فراریکه رعایای طاهر آباد شکایت کرده اند با وجود آنکه مالیات خود را کاملا به آقای

شریعتمدار پرداخته و از ایشان مفاصا گرفته اند شهادت و باره مالیات می‌خواهید. این چه نحو بی‌اعتدالی و از روی چه مأخذ است. البته بوصول این تلگراف رفع شکایات آنها را نموده و الا عنفریب نتیجه سوء خواهید دید. صدر اعظم .

حاکم (ناقص) یعنی چه این فضولی‌ها چیه این تلگراف را کی بتهران کرده یکنفر برود آن رئیس تلگرافخانه را بیاورد.

پیشخدمت (تعظیم کرده) قربان رئیس تلگراف حاضر است الساعه بحضور میارمش (خارج شده بار رئیس تلگراف وارد شده بعد از تعارف می‌شید)

حاکم آفای رئیس تلگراف می‌خواهم بدانم مگر من تا کنون بعدی شما را عیب انداختم، من که هر چیز خوب برایم مبرسد اول قسم رئیس تلگراف را می‌فرستم هر شکار خوبی، هر پیش کشی، اول مال رئیس تلگراف است، پس این بازی‌ها چیه این تلگراف‌ها چیه (تلگراف را به رئیس تلگراف می‌دهد) مگر شما اینجا نیستید مگر جلوگیری نمی‌کنید پس پنجاه نومان حق السکوت شما و جو و کاه یا بوی شما را برای چه می‌دهم دیگر این چه وضعی است؟

رئیس تلگراف حضرت اجل بسر خودتان روح من از بن تلگراف خبر ندارد آنها از من که مأیوس می‌شوند می‌روند البته ورود بار تلگراف می‌کنند ملاحظه بفرمائید جواب به النکه گفته شده (تلگراف را به حاکم می‌دهد)

حاکم (تلگراف را گرفته نگاه می‌کند) بله بله همین است حق باشماست البته شما از خودمون هسید این چیزها را ملاحظه می‌کنید خوب است حالا تشریف ببرید بکارتان برسید که مسئول نشوید (رئیس تلگراف خارج شده پیشخدمت وارد می‌شود).

پیشخدمت قهرمان خان پیشخدمت صدر اعظم است می‌خواهد خدمت برسد **حاکم** این دیگر کیه خوب بگو بفرمائید (پیشخدمت قهرمان خان را وارد می‌کند. حوای است بالباس مسافر و

و ازین جور چیز ها نزنند میدادید چقدر زحمت دارد چقدر

حرج دارد

حاکم خوب امین ورت را کم کن عقلت کم شده مقصود اجرای حکم که

نیست غرض اینست که از دولت سر قبله عالم بك لقمه نوبی آقای

قهرمان خان و امال او برسد (قهرمان خان) همچو نیست ؟

قهرمان خان بله فرمان همینطور است

حاکم (منشی باشی) ابن حکم را بگیر بخوان

منشی باشی (حکم را مطالعه میکند) بله فرمان مدعن صد طيور است

حاکم (به منشی باشی) چندتا حکم بنویس بده فراش باشی برود الزام بگیرد

کسی طيور را در این چهار ماهه صید نکنند

امین حضرت اجل پس بفرمائند طيور تنها بسوسند و مردم را بزحمت

بندازند بنویسند طيور صحرائی مأکول

حاکم فضولی نکن، منشی باشی خودش میداند چه بنویسد (قهرمان خان)

خوب راسی طهران از ما چه میگفتند؟

قهرمان خان سرکار خان رو بهم چندان خوب نمسگفتند مخصوصا روزی

که بنده حواسم حرکت بکنم صدراعظم میفرمودند يك نلگراف

به حاکم سولقان بزنند که رعایای طاهر آباد ارشما عارض هستند

تفصیل چیست این دو روزه مأمور مخصوص فرستاده خواهد شد

بمی دانم آن وکیل شما مذنب الملک چه کرده و بمنشی باشی

صدراعظم چه عارف داده که ورق برگشت و حکم شد خودتان

رسیدگی کنید .

منشی باشی خیر آن چیزی نبود گذشت

امین واقعا که آقای مذنب الملک آدم زرنکی است باریک اله حق نمک حضرت

اجل را نگه میدارد

حاکم بله مذنب زرنک است دلم میخواست پنج نفر آدم مثل مذنب داشتم

(به قهرمان خان) خوب آقای قهرمان خان شما بروید راحت کنید

حاکم (حمده عربی نوده) آقای معاون بنظرم جنابعالی از هیچ چیز خیر ندارید. اساساً مجلس بسته شد نایب السلطنه مجلس را بست می گویند (کودتا) شده شهر تهران نظامی است بحکم هیئت دولت هرسرجنبانی در بهران بود مل و کلاء مجلس، رؤسای فرق که هر کدام لولهنگشان کمی آب می گرفت گرفتند بردند قم کاسان بعضی هم که زربك بودند فرار کردند. يك طومار بزرگ هم نوشته بودند، یکی یکی را می گرفتند... همینطور در رشت و قزوین هر چه مفسر پلیسکی بود گرفتند.. اینجا که جای خود دارد **معاون** بنده که ار این مطالب اطلاعی ندارم و اگر دولت هم اقدامی کرده باشد از روی بی فکری بوده. من تصور می کنم آن وزرائی که چنین تصمیمی گرفتند و آن نایب السلطنه ای که قبول کرده کمتر خیر مملکت را میخواستند بهر جهت بنده چنین امری را امضا نمیکنم.

حاکم آقای معاون جنابعالی بهر میدانید یا و دراء و نایب السلطنه؟ شما امضاء نکنید بنده الساعه خودم میدانم چه بکنم (دك میزد) او هوای بچه ها فراشبازی را بگوئید بیاید (فراشبازی وارد شده) بیا فرشبازی (توربی از حیب بیرون آورده) این حضرات را باید دسگیر کنی و تحت الحفظ به نهران بفرستی بامنشی باشی هم در این باب صحبت کن (فراشبازی خارج میشد) (حاکم از جا برخاسته) آقای معاون شما بامنشی باشی مشغول صحبت باشید من الان بر میگردم (خارج می شود)

منشی باشی آقای معاون نباید کاری کرد که خان حاکم رنجیده بشود آخر او حاکم است مظهر پادشاه است پادشاه هم مظهر قدرت خداست جنابعالی هم باید ملاحظه وقت و ملاحظه اشخاص را بکنید .

معاون من تکلیف وجدانی خودم را بهر میدانم حالا میخواهند بپذیرند میخواهند نپذیرند .

منشی باشی آقای معاون جنابعالی بمنزله فرزندان منسید اقا لاشش تا

پیراهن بیشتر از شما پاره کرده ام گوش بدهید پیران و بزرگان
گفته اند .

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگو
وز هر چه نپرسند نو از پیش مگو
دادند دو گوش و یک زبانت زاروی

یعنی که دو بشنو و یکی ببس مگو
معاون بالعکس عقیده بنده اینست که این شعر مخصوص قرون پسین بوده
نه امرور که قرن بیستمش میخواهند باید گفت مصلحت دیگران را
نیز گفت و آنچه راهم که نبرسیده اند از پیش گفت و بلکه باید
دو گفت و یک شنید عقیده بنده اینست و مسلک منهم غیر ازین بسبب
(حاکم وارد میشود)

فراشباشی (وارد شده) اشخاصی را که فرمودید دوبرشان حاضر ندی یکی
حاجی محمد ترک یکی عبدالکریم رشی این هر دو بر دراین
ایام خیفی فضول می کنند از همان معصره ی سیاسی هستند
که فرمودید.

حاکم بلکه اینها از همان فلان فلان شده ها هستند هر دو را وارد کن
(وراش ناشی حاجی محمد ترک و حاجی عبدالکریم را وارد
می کند)

حاجی محمد سلام عالمکم !
حاکم علیکم السلام! خوب آقایان باید مسبوق باشند که تهرون شما را
خواسته اند.

حاجی محمد بنده را، بنده را تهرون خواسته اند! مگر چه خبره مگر من
دزدم، مگر مال کسی را خورده ام چه گناهی کردم؟ من مردی هستم
کاسب زحمت کش .

حاکم وراش باشی این دو نفر را باید حاکم بدی و بررسی مرکز .
حاجی محمد جناب حاکم ما کسی نیستیم که بی جهت بتوانید ما را بتهران

بفرستید ما با جریم اعتبار داریم شما اگر مارا حرکت بدهید این شهر بهم میخورد .

حاکم (حذوة عریصی کرده) فراشباشی ابن آقایان را ببرید مرا میترسانند (فراشباشی آنها را خارج میکند)

معاون اینکار عاقبت خوبی ندارد موجب شکایت میسود دوزوز دیکر-ر شما میموا بیدزندگی کنید .

حاکم عجب حرفهائی میزنید بمن حکم شده اینها را حرکت بدهم

معاون هر کاری میکنید مخارید (باتم رس خارج می شود)
فراشباشی (وارد شده) فرمان با این حضرات چه باید کرد اجازه بفرمائید بعنوان خدمت ما به حیز بدهند و بروند.

حاکم خیر حیر دردوره قابونی رشوه و تعارف و خدمتانه نمیشود از کسی گرفت استغفرالله استغفرالله.

فراشباشی اجازه بفرمائید بعنوان جزای نهدی با بعنوان جریمه یا جریمه خربداری ایام محبس مبلغی بدهند.

حاکم بدخیالی نیست بله باید بگیری و صندوق جرائم تحویل بدهد .
فراشباشی فرمان در اینجا صندوق جرائم نداریم.

حاکم چرا بدارید الله باید درست بسود اگر صندوق جرائم بپاسد اجزاء تکلیف خود را نمیدانند مخصوصاً باید برای این قبیل و حوه جرائم صندوق درست شود و امروز دیگر هر کدام از اجراء که دیر در اداره و سر خدمت حاضر شوند ساعتی پنجفران باید از حقوق آنها صندوق جرائم برود .

فراشباشی اطاعت میکنم بفرمائید جزای نقدی ایندو نفر چقدر است ؟
حاکم ایندو نفر برای خریداری ایام محبس و تبعید خودشان باید اولاً بایصد تومان بدهند .

فراشباشی خدمت ما به عملجات را هم که باید بعنوان ف- و العادة مأمور سردازند .

حاکم بله بله آن که دیگر جای حرف ندارد مأمور که نوکر پدر آنها نبوده

(فراشباشی میرود و بلافاصله دوباره جوان فکلی را وارد میکنند)
فراشباشی قربان این دو نفر هم جزو آن صورت بودند مأمور حاضر کرد .

حاکم آقایان دولت امر کرده که شمارا بهر کز بهر سنیم.

فکلی بفرمائید دولت مارا برای چه کاری خواسته ؟

حاکم بمیدانم امر شده!

فکلی هیچکس را نمیتوان محکوم و مجبور بجرم و سکون کردمگر بحکم قانون.

حاکم من در این موضوع قانون نمیدانم. دولت بمن امر کرده و بایار از اطاعتم .

اسفندیار هیچ معصری را نمیتوان بی جهت در حبس نگاه داشت مگر اینکه در طرف ۲۴ ساعت گناه او را باو اعلام کنند . نا این ترتیب خوب است تفصیر مارا معین کنند تا بداییم چه خلافی کرده ایم که موجب عفو شده ایم .

حاکم بمیدانم .

اسفندیار عجب دوره قانونی، عجب ابام آزادی عجب مملکت مشروطه !!!
 اینهم حاکم قانونی، اینهم نماینده دولت، پس بهر مائید احساسات ملی، افکار اهالی همگی باید در حبس باشد!

حاکم من نمیتوانم بیس از این باشما صحبت کنم فقط کاری که درباره شما آقایان میتوانم بکنم اینست که مسئله حبس در تهران را باینجا مبدل کنم .

اسفندیار خدایه مبارک را کم نکنند، خیر . خوب است مارا بهر کز بهر ستید و کلاویه ایندگان ما بپرسند، استیضاح کنند که علت مسئله معلوم شود .

حاکم (حنده، یکد) بله . و کلای مجلس، اطلاعاً عرض میکنم که مجلس مجمع ترقی، احزاب، جرائد تمام بسنه شد دیگر چیزی نیست که شما بآن دلخوش باشید ممه مشروطه را لولو برد.

اسفندیار سرما و دست تقدیر، برمائید هرچه میکنید مختارید، وقتی که مجلس بسنه شد، وقتی که آزادی سلب شد، مجامع بسته شد، مطبوعات نویف شد، برمائید مارا بدار زنند.

حاکم دارچرا، آقایان را بیرید حبس کنید (فراشباشی) قدغن کن بگوچار بکشند هر کس اسلحه داشته باشد ناده روز دیگر به دارالحکومه بیاورد خودش گرفتار، خانه اش خراب، مالش تاراج خواهد شد آقا بان راهم سر حبس کن، بامن قدری راحت کنم .
برده می افند

مجدداً و بلافاصله برده بالا میرود

منظره دارالحکومه پس از پنج ماه، حاکم بجای خود قرار گرفته منشی باشی چند نفره تلگراف و نامه ناو ارائه میدهد .
منشی باشی قربان کاغذجات و لیکرافات شکایتی است که از تهران رسیده مینویسند شما پنج ماه است باین حکومت رفته اید چه شده که اینقدر شکایت از شما میکنند؟!

حاکم حرف همت است بپرداز دور خیال میکنی ناند باین حرفها گوش داد ...

پیشخدمت (وارد شده) آقای کارگذار میخواهند خدمت برسند.

حاکم بگو تشریف بیاورند (پیشخدمت رفته کارگذار وارد میشود)
کارگذار (پس از تعارف معمولی می نشیند) بنده از اول ورود جنابعالی جزیک مر به برای تبریک دیگر زحمت نداده ام و خدمت نرسیده ام چون دائره اختیارات بنده محدود است و بکار کسی نباید مداخله کنم فقط چند نفر اتباع خارجه که در اینجا هستند سروکارشان

(حاکم تلگراف را مطالعه کرده با حال تعجب و تعجب کف بهم سائید نزدیک است از مندلی بیفتد)

منشی باشی حضرت اشرف خیر باشد مگر چه خبر است خدای نکرده از اخوان و آقارب کسی رحمت خدا رفته یا اتفاق تازه ای افتاده؟ حاکم کاش یکی از آن اتفاقات بود آقای رئیس تلگراف خدمت خودشان را کرده اند.

رئیس تلگراف عجب حس ظن نیست به بنده پیدا کردید! بمن چه، من چکاره ام جناب عالی مبخواید همیشه حاکم شهر سناک باشید که نمیشود در مرکز اگر شکایت مردم گوش بدهند اقلا کسان دیگر هستند که آن ها هم میل به حکومت شهر سناک دارند. البته این اتفاقات هست معزولی و منصوبی، همه چیز هست.

حاکم (با زبان لکنت دار و نفس کسته) خوب آقای رئیس تلگراف حالا چه باید کرد؟

رئیس تلگراف علی بیست هزار گونه از اینطور اتفاقات را من دیده ام. برخیزید راه بیفتید بروید تهران.

منشی باشی جواب این عارضی ها را چه باید داد همین رفتن تهران آسان است! تا به تهران برسیم ما را بخدا میرسانند.

حاکم منشی باشی تو عجب نزدلی هیچ حکایتی نیست بگذار ما به تهران برسیم اینقدر پارتی ها و دسته جات احزاب، فرقه ها و کمیته ها هستند که از ما نگاهداری کنند. خدا کند کار بتهران بیفتد.

منشی باشی جواب این مردم را چه باید داد دیروز پریروز که معزول نبودیم فضا حنی کردند.

حاکم هیچ اهمیت ندارد آقای رئیس از شما خواهشی که دارم اینست که تا دوسه ساعت دیگر این خبر را منتشر نکنید و بدوستان خودتان نگوئید تا فکر خودمان را بکنیم.

رئیس تلگراف بچشم بنده اینقدر ملاحظه جناب عالی و نمک شمارا دارم
و ابراز نمیکنم حتی به کابینه خودتان هم خبر نمیدهم.

حاکم بله کسی از این قضیه نباید اطلاع داشته باشد جناب عالی و ضیغم و بیغم
مجاهدین و خودم. فراشبashi هم اطلاعش لازم نیست.

رئیس تلگراف مرخص میفرمائید (خدا حافظی کرده خارج میشود)

حاکم بیا او هوی (پیشخدمت وارد شده) منشی باشی و ضیغم و بیغم را داخل کن

(حاکم متفکر راه میرود، سیگار میکشد منشی باشی و سایرین وارد شده)

رفقا باید فوری حرکت کنیم زود درشکه چا پاری محرمانه حاضر

کنید زود (ضیغم و بیغم خارج میشوند) منشی باشی!

منشی باشی بله میدانم باید جامه دانه را ببندیم

حاکم آره زود زود .

منشی باشی باز هم خوب است که مارا همراه میبرید اما خدا رحمت کند

مرحوم خان را یواشکی حسن خان را گرفت ترکش چهار نعل رفت

تهران (مشغول جمع آوری اثنایه و بستن جامه دان هستند که)

پرده می افتد

پرده سوم

حکام قدیم و حکام جدید

اشخاص پرده سوم

جعفر خان

پیشخدمت

احمد خان

جاهد الملک

شیخ الشریعه

حاجی محمد ترک

وکیل

(اطاق انتظار وزارت داخله است جعفر خان پیشخدمت مشغول تیز

کردن صندلی هاست)

جعفر بدبخت بدرومادری که اولاد خودش را بمکتب نمیفرستد و به نوکری

میگذارد خدا انشاءالله این نان گدائی ما را ببرد سمش اینست که

پیشخدمت وزارت خانه ام ماهی ده تومان هم مواجب دارم بله ماهی

ده تومان بدنیست دوره های سابق بیک امیر تومان اینقدر نمیدادند

هر کس سرش توی کار نباشد خیال میکند باماهی ده تومان سالی

یکمربعه هم باید مکه بریم دیگر نمیدانند، این اوضاع؛ این نان و

گوشت، مواجب شش ماه هفت ماه عقب، حالا کاش اقل پیشخدمتی هم

میکردیم پیشخدمت خزانه می شدیم که پانزده به پانزده مواجب

بگیریم آخر امان از بدبختی!

احمد خان (پیشخدمت دیگر وارد شده) چیه جعفر خان باز چه خبره غرغرت

بهواست ؟

جعفر داداش باخدای خودم درد دل میکردم ار بخت خودم گله میکردم احمد هیچ گله نمیخواهد بکنی الحمدلله دوره دوره آزادی است اگر ما خودمان زبان گفتن نداریم روزنامه ها داغ دل مارا می گیرند صبر کن این روزنامه ارشاد را برایت بخوانم (دست بجیب برده مره ۴۰ سال اول روزنامه ارشاد را از جیب بیرون آورده) آنچه که دل من و تو میخواهد این تو نوشته گوش کن برایت بخوانم (میخواند) سدیگاهای بین الاداری ایران عریضانه منظمه انه ذیل را بمقام منیع معتمد حضرت رب العزه توسط اداره جریده (ارشاد) تقدیم و استدعای جواب مینماید:

بار لها! پروردگارا! کریم! دادرسا! بنده نوارا! ما بندگان گنه کار وما بینوایان تبه روزگار که برای آسایش بندگات قبول خدمات نوعیه را نموده و در دوائر دولتی مستخدم شده بتوانیم دست مظلومی گیریم و با حاجت محتاجی برآوریم؛ ما رنجبران حمیهی وما بارکشان واقعی که به قوت لایموتی قانع و به نان و بنیری ساخته ایم نا دست حاجت بر در سعلگان نبرده و منت این و آن نکشیم ، اگر می بود آن امدهای طولانی و آن بریده های روحانی که پیغمبران و رسولانت پاداش زحمات دنیوی، اجور اخروی را به بندگانت وعده داده، و اگر نمی بود انتظار حور و قصور و بهشت عنبر سرشت، هر آینه هرگز هرگز باین زحمات و عفو بات تن در نداده و قانع نمی شدیم . بارالها تو خود گفتی و در کتاب مسنطبات هرمودی که (انا لا تمرق بین احد منکم)

اللها اگر تفسیر کتاب معجز نظامت برادری و برابری و مساوات بین عباد است، مناسفانه چرامی بینم یک ترجیح بلامرجح و یک تفضیل بلا مفضل چندی است که شیوه بعضی خادمان در گاهت شده که ما

رابکلی از کاربزار و از خدمت دولت و بشی نوع دلسرد و مأیوس
میسازد کریم! رحیم! روزهای تابستان در شهر ماندن و خاک
خوردن، گرما کشیدن، حصه گرفتن نصیب ما؛ از هشتاد تومان تا
دویست و پنجاه تومان خرج درشکه و بیلاق گرفتن نصیب از ما
بهران. یکی را میدهی صدگونه نعمت — یکی را قرض چو آلوده
درخون. پروردگارا! چندان که عرض حال پر ملال خود را
بوزراء و وکلا و مصادر امور و زمامداران جمهور گفتیم و در
جرائد نوشیم سودی نبخشید از همه حامایوس بدر گاهت نیازمند
شده عرض میکنیم «یامرک یا مساوات».

(پس از اتمام قرائت جاهدالملک حکمران معزول لورا و شهرستانک
وارد شده نظری باطراف افکیده پیشخدمت‌ها برحاسته احترام میکنند)

جاهدالملک وزیر نیامده ؟

جعفر خیر امروز دوشنبه است تشریف نمی آورند.

جاهدالملک معاون چطور ؟

جعفر خیر آقای معاون هم دوزوز است از خجالت اجزاء که برای شش ماه
حقوق عقب افتاده خودشان گرو کرده اند بوزارت خانه تشریف
نمی آورند.

جاهدالملک عجب اینجا هم از این اوضاع هست خوب است دولت بهرستد
یکدسسه از میرزاهای وزارت مسممرات را که هیچ کار ندارند
بیاورند اینجا کار بکنند، و آنها برویدی کارشان.

جعفر عجب جنابعالی هم معلوم می شود در این حکومت با اجزاء همینطور
رفتار میکردید (دراین بین حاجی محمد ترك که در حبس جاهدالملک
بود و از لورا به تهران آمده از حامد الملک عارض است وارد شده
محقراه نظری به جاهدالملک انداخته می نشیند)

جاهدالملک (حاجی محمد ترك) خوب نفس هات را زدی جانهایت را
کندی دیدی آخر دست بجائی ننداشد.

حاجی پدرت را در میارم بخیالت ول میکنم عموم من بر کم، ترك. تركها
 غیرت مشهورند برو گمشو. سسکدیر!.. (میخواهد باو حمله کند)

پیشخدمت (به حاجی) آقا بی نزاکتی نکنید اینجا طاق وزارت داخله است
حاجی هر جا میخواهد باشد پدرش را در میارم.

جاهدالملک زن پدر سوخته را بیرون کن.

حاجی . اله صبر کن ایندی الساعه معاون تشریف گیریر من بتو پدرسك
 میگویم مقصر پلیسکی بودم ایندی تو پدرسك هم بمن فحش
 میدهی .

(در این بین وکیل جاهدالملک که نا طرفهای او در عدلیه محاکمه
 داشته وارد میشود)

وکیل چه خبر است، حیه آقای جاهدالملک؟! شما آسوده باشید حکم برائت
 شمارا گرفتم دیگر هم با این بی سروبی ناها حق سئوال وجواب
 نخواهید داشت اما (آهسته) باید چهارصد تومان دیگر برای
 مخارج لازمی که بدو حا و دورئیس باید قسمت شود لطف کنید
جاهدالملک اطاعت میکنم حالا حکم برائت من گو .

وکیل حاضر است (دست تحیب برده حکم را بیرون آورده میخواند)

حکم عدلیه بتاریخ ۴ شهر حمادی الاولی ۱۳۳۲ شرح عریضه
 ۹۹۸۶ آقایان معصله الاسامی: ناظم النجار و کدخدای عبدالاباد
 وحاجی محمد نرك مظلم سدید از آقای جاهدالملک حکمران
 لورا و شهرستانك و تقاضای احقاق حق نمودند .

محکمه محترمه پس از اصغای مذاکرات طرفین در چندین
 جلسه موائیه و اعلان ختم محاکمه، هیئت محبرمه هر کب از امضاء
 کنندگان ذیل پس از مشاوره رسمی کامل در ادله اعراضیه و دوائیه
 طرفین بالاتفاق چنین رأی میدهند :

اولا در خصوص ناظم النجار که مدعی است حکمران لورا
 و شهرستانك او را بدون تقصیری در محبس نگاهداشته و تعذیب

نموده است و کیل جاهد الملک جناب شیخ الشریعه با دلائل منقنه مدلل نمودند که چون مسئله مربوط بعمل انتخاب بوده و با کیدات مکرره از طرف هئ دولت برای جلوگیری از دسیسه دسیسه کاران شده بود و مشار الیه جزویکسی از دسیسه کاران بوده و دلائلی هم برای اثبات عملیات او موکل من تعدیم وزارت داخله نموده است حکومت ناچار از جلوگیری و بوفیف او بوده است و در مسئله تعدی که مدعی است ادعای او بدون مدرک میباشد .

محکمه بر طبق معاد جزء اول و سوم از ماده ۸۵۶۱ و مواد ۹۷۶ و ۲۳۰۱ از قانون مومسی عدلیه چنین رأی میدهد که چون دعوی مزبور از دعاوی جزائی است (۱) محکمه حقوق صلاحیت رسیدگی باین دعاوارا ندارد (۲) بایستی این دعوا در محکمه جزائی محل اقامه شود و فعلا عرض حال مزبور در این محکمه از درجه اعتبار ساقط است و اظهارات ناظم التجار قابل اسماع نیست .

(۳) چون ناظم التجار بدون جهت باعث تضییع اوقان شده و سلب سرف او را نموده ملزم به تأدیه خسارات و جبران هک شرف حکمران است .

ثانیاً - در موضوع ادعای کدخدای عبدالاباد که مدعی است ملک مرا بعنوان بفایای مالباپی که هیچ مأخذ نداشته و بدهی نداشته ام عنفاً و جبراً بنام حاکم قباله کرده اند. و کیل جاهد الملک چنین دفاع نمود که معامله ایست در محضر شرع بر اضی طرفین واقع شده و ابداً پای اجبار در بین نبوده لهذا محکمه مطابق جزء اول از ماده ۹۸ و جزء ۶ از ماده ۱۲۱۹ و مواد ۴۲ و ۶۶ از قانون موقتی رأی میدهد که چون این دعوا (اولاً) مربوط به عمل دیوانی است راجع میشود بمحاکمات مالیه (ثانیاً) چون معامله در یکی از محاضر شرع واقع شده و طرف دلیلی بر بطلان آن ندارد معامله صحیح است و ملک محکوم به ملکیت جاهد الملک است و

کدخدا محکوم مأدیة خسارت جاهد الملك است که پس از تعیین تأدیة نماید.

حاجی

خوب اینها بمن چه مربوط من پدر در می آرم.

وکیل

توهین نکن عمو صبر کن بین چطوری مربوط میشود (میخواند)
ثالثا در موضوع حاجی محمد ترک که مدعی است جاهد الملك اورا بمنوان مقصر پلتیکی حبس نموده و خواسته اند اورا تبعید نمایند
وعلاوه برهتك شرف و مخالفت با قانون اساسی مبلغی هم بر او خسارت وارد آورده اند: وکیل جاهد الملك چنین دفاع نموده که
جاهد الملك بر حسب احکام اکیده دولت برای حفظ انتظام مملکت اقدام نموده و این موضوع باید در وزارت داخله رسیدگی شود
محکمه بر طبق معاد جزء ۳ از ماده ۱۳۸۶ و مواد ۲۴۵۲ چنین رأی میدهد که چون این دعوا مربوط بمحاکم اختصاصی است
لذا از دائره اختیارات محکمه عمومی عدلیه خارج است

بتاریخ ۵ ذیحجه ۱۳۳۲

(اعضاء : صباح الملما. ماء الفهحاء. شريك العداله. كاتب العداله. سيف اله

حاجی

بله بله، اله اینها با دسر دلنان است، پاشید برید. آخوند تو هم همدست این لامصب هسنی پدر تو را هم در میارم خیالت رسیده.

شیخ الشریعه فضولی نکن الساعه تو را بمحکمه خلاف میکشم. آقا یان پیش خدمت ها شاهد هستید !

حاجی اله میخوام بینم این حکم را کی امضا کرده؟!

شیخ الشریعه سواد داری بیا همین بخوان (حکم را با و ارائه میدهد)

حاجی

(پس از ملاحظه امضای حکم دو دستی سر و صورت زده)
آخ ادم وای، بر پدرت لعنت بد وکیل اله چطور حق و حقوق ما را زیر پا کردن. خانه خراب من پدر تو و آن جاهد الملك را میسوزانم

بانده است از خارج سبب باوصاع حکومتی خیلی چیزها میشوند
 رویهمرفته خوب نمیگویند مثلا میگویند خیلی تعارفات و رشوه
 و بعضی حمرها میگیرند من گوش میدادم و مداخله نمیکردم مثلا
 میشوند این فرمایشی از آن کهنه رالوهای دوره استبداد است
 که لباس خودش را ردورم کرده از مردم چیزها میگیرد بارشیدم
 که کابینه حکومتی رسوم حکم میگیرد باور نمیکردم نا دیور
 که حکم نیابت کارگذاری پس قلعه را نوشته بودم و برای تصدیق
 حکومت فرستاده بودم منشی باشی برای من پیغام داده که باند
 سه تومان رسوم کابینه را بدهی بنده دیوانه شدم که از کارگذاری
 سه تومان میگیرند دوباره سه باره فرستادم ممکن شد بالاخره
 سه تومان رسوم گرفتند و تصدیق کردند و فرستادند .

حاکم بنده ازینکار اطلاع ندارم ولی میدانید این اعضاء کابینه هم زحمت
 میکشند خرج دارند باید امور آنجا هم بگذرد .

کارگذار سرکار خان حاکم بودجه لورا و شهرستانک ماهی نهصد تومان
 است دیگر حق گرفتن چیزی از مردم ندارید .

حاکم خیر خیر آن بودجه باجزاء دخلی ندارد مال حکومت است آنهم
 که وصول نشد بعد از وصول هم باید محرمانه بهران برای اشخاص
 معینی فرستاد .

کارگذار بنده هیچ قبول نمیکنم که در دوره قانونی کسی بنواند از مردم
 دیناری بگیرد .

حاکم جنابه‌الی از کجا خبر دارید اگر در ادارات مرکزی علنی نمی
 گیرند ولی بعضی نفاط هست که باید پول فرستاد و حمایت و
 نفوایت طلب نمود .

کارگذار چه عرض کنم (برخاسته خدا حافظی کرده خارج میشود)
فرشباشی (وارد شده) قربان خبر بازه !

حاکم هاه چی شده ؟

فراشبازی معاون شب گذشته بی حیر محرمانه طرف تهران حرکت کرده
بک عریضه هم عرض کرده پس رئیس کاسنه بود گـ رهم و آوردم
(نامه را میدهد بحاکم)

حاکم (بمشی ناشی) بگیر عریضه اش را بخوان بیسم چه روده درازی
کرده (نامه را میدهد)

منشی ناشی (نامه را میخواند) آقای جاهد الملك حکمران در اینموقع که
نامساعدی اوضاع حکومتی لورا و شهر ساسک این خام را بر آن
بازداشت که خفیا حرکت نموده بمرکز مراجعت کنم این مختصر
را بر حسب وظیفه و جدانی خدمت جنابعالی عرضه میدارد : غرض
از برچیدن بیاد طـ لـ م و شکست درخت اسبداد و چیدن اساس
مشروطیت و حریت باین بود که جنابعالی و سایر حکام بطریق
سابق از روی قانون دماغی وارده کیف مایشاء حکومت فرموده
و با آنکه مواجب سابق از بیت المال ملت ماه به ملت ماه به جنابعالی می-
رسد معذرت حقوق سایر مستخدمین را نرسانده بخلاف نص
صریح قانون اساسی در محاکمات مداخله نموده بمالیه دست
اندازی کرده و در ادارات نظام و معارف و اوقاف بخلاف استحقاق
داخل شده روح قانون را از عملیات سوء خود دلنک دارید چون
این خادم ملت ابدأ راضی نمیشوم که بمنم نوع این عملیات در
دوره قانون بدست مجاهد نمایان مثل جنابعالی صادر شود و
ساکت باشم اینست که عزت نفس و احترام وجدان را مقدم داشته
ترک این ماموریت نموده بمرکز برگشتم و عرض میکنم آقای
جاهد الملك حکمران محرم ! بترسید از آن روزی که قانون
مجازات در ایران جای گیر این بی اعتدالی شود و باشما همان
معامله را کند که شما بامت و رعیت کرده اید (منصور ادهمی)
حاکم (بعد از قرائت مکتوب) او هو خانه خراب بین چطور دلوروده اش

را بیرون ریخته. حالارفته بجهنم نصیحت هم میکنند! بهر کدورت
جانمان خلاص شد گوشمان آسوده باشد و ملا منهم میخوایم قدری
استراح کنم اجزاء هم بروند.

رئیس کابینه (واود شده) قربان کاغذجات و مکاتیب فوق العاده از این جا
سهران و از نهران تلگراف و احکام متعدد رسیده جناب عالی که
بهیچوجه باین جزئیات رسیدگی نمیکنید آخر در دوره فابوسی
جواب هر استوالی را باید داد دروزار بخانه این مطالب ثبت شده
فراموش نمیکنند به بیسند مردم چه شکایات می کنند.

حاکم علط میکنند، چه میگویند؟ مگر ما چه خورده ایم طلبی از ما دارد
انها همه کارهایی است که رئیس بلکرافخانه میکند .

رئیس کابینه مطلب مهمتری که لازمست خاطر مبارک را مطلع سازم
اینست که اعضای اداره حکومتی همگی از دیور برای حقوق
گرو کرده و کار نمیکنند

حاکم علط کرده اند چه حقوقی چه چیزی مگر بحکام دوره قبل و اعضاء
آنها مواجب میدادند؟ حان بکنند پیدا کنند

منشی باشی بله جسمشان کور بشود پیدا کنند بخورند مرحوم خان ابسوی
حضرت اشرف مکرر در مکرر حکومت این محل هارا عهده دار
بودند هر مرتبه بیش از سی هزار تومان پول داده ماهی یک چیزی
هم دسی میداده باز حاکم بوده بار مثل حضرت اشرف اولاد-
هایی داشته است، من آتوف ها بدیم الا و باش مرحوم خان بودم
چه دستگاهها که داشتیم چه خوش گذرانها که میکردیم هیچچوف
هم مواجب نداشتیم.

رئیس کابینه بله بنده تمام فرمایشات حضرت اشرف و شمارا بآنها گفته ام
جواب میدهند دولت بری ما حقوق معین کرده خان حاکم هم
ماه ماه از مالیاتها پیش بر میدارد دیگر چرا مواجب مارا

نمیدهد؟!

حاکم غلط کردند چه مواجهی کجما دولت برای آنها مواجب تعیین کرده ؟

(پیشخدمت نایکدسته پاکت وارد شده بحاکم میدهد) منسی باشی بگیر بخوان بینم چه نوشته اند.

رئیس کابینه (نامشی ناشی دست میبرد پاکتها را بگیرد دودستی پاکت را گرفته)

این نامه ها باید در کابینه ثبت بشود بعد حضور مبارک فرساده شود که سیرقابونی خود را کرده باشد.

حاکم این دیگر چه بازی است کاعذرا برای من نوشته اند نه برای کاسنه **رئیس کابینه** اگر میفرمائید بدمیم کنم اما این بخلاف ترتیب است .

حاکم بسیار خوب باز کن بخوان .
(رئیس کابینه یکی یکی پاکت ها را باز کرده میخواند سرحدود را تکان میدهد)

ها کابینه ! زود بگو بینم چه خبر است خیلی سر خودت را می جنبانی !

رئیس کابینه حیزی نیست قربان رؤساء ادارات اینجا وزارت خانه های مبعوعه خودشان از حضرت اشرف شکایت نموده اند و نوشته اند که اگر اوضاع اینست ما نمیتوانیم در اینجا کار بکنیم همگی بر مرکز خواهیم آمد.

حاکم همه غلط کرده اند آن فراشباشی را بگو بیاید .

(پیشخدمت فراشباشی را صدا میزند فراشباشی وارد شده تعظیم میکند) الساعه میروی پیش امین مالیه میگوئی باید حقوق سنبله و میزان مارا مساعدده بدهی اعضاء گرو کرده و کار نمیکنند.

(فراشباشی تعظیم کرده بیرون میرود پیشخدمت وارد شده تلگرافی بحاکم میدهد حاکم تلگراف را بر رئیس کابینه میدهد رئیس کابینه تلگراف

را باز کرده میخواند)

رئیس کابینه جناب آقای جاهد الملک حکمران لورا و شهرسنانک از
قراری که رؤساء مالیه، عدلیه، اوفاف، قشون، پست و معارف مکرر
شکایت کرده اند جناب شما در وظائف همگی مداخله نموده و
هیچ یک از رؤساء را در وظائف خود آزاد نمیگذارید البته به
وصول این بلگراف باید نکلی تغییر وضع داده خلاف سابق
رومار نمائید که دیگر اظهار نارضایتی نرسد والا دولت ناچار
از احضار شما بمرکز خواهد بود .

رئیس الوزراء

حاکم

(با کمال بهور و دیوانگی) نه به عجب حرفهای معنی ! عجب
مهملات، عجب مزخرفات (بی اختیار بر حاسته در اطاق حرکت میکند)
پس این وزراء و این دولت بما گفته اند اینجا سرحر بوستان با نسیم
بهیج کار دست بزنم بهیچکس نگوییم احد - والت جی - وور
است آن بلگرافچی خانه خراب که ماهی ۵۰ تومان از من حق -
الحکومه میگیرد عوض آنکه راپرت هارا بیاورد من بدهم میرود
سهران میخاره میکند بنظر مخفوق سد بر سده نازیش را در آورده
اهوی بچه ها یکی برود آن بلگرافچی را بیاورد .

فراشباشی (وارد میشود) فرمان حاجی حسین کدخدای سدهی که آقای
منسی باشی ورمودند شش سال است مالیات نداده با هزار جان
کندن با هزار رمل و اسط - رلاب فرساده کنار دریا پیدایش
کردند حاضر است (حاجی حسین که دنبال فراشباشی وارد شده
تعظیم میکند)

حاکم

حاجی خانه خراب تو چرا مالیات دولت را نمیدی ؟

حاجی

(با لهجه اصفهانی) حضرت اشرف بنده سال سال مالیات دیوان را
دادم هیچ سالی هم نگه نداشتم رعیت جماعت کلیتاً اصفهانی و
سدهی خصوصاً مالیات دیوان را از قرض پدر واجب تر می دانند رعیت

هیچوقت مالیاتس را ازین آفتاب به آن آفتاب بگه نمیدارد. رعیت جماعت وقت مالیات که میشود تا بول دیوان را ندهد خوابس نمیرد. اعتقاد مارعیب جماعت اینست که هر کس مالیات ایوان را ندهد برکت از کسب و کارش برداشته میشود. جناب حضرت اشرف خان حاکم البته خود دون بهتر میدوین که رعیت ایران بادشاهش را دوست ممدارد، رعیت ایران یاغی گری حقه بازی و مال مردم خوری یاد نگرفته رعیت یزد که همسایه اصفهان است سر مالیات که میشد از سی و سرخ راه پول را نوی بوبره میریزد پای پیاده بوی سهر بجوبل دیوانیان میکنند قرض میگردد به مأمور میخواهد نه محصل، به پیشکار مالیه، به جوبدار، به مویدار، نه پلیس، نه سر باز، نه آجان. سالون سال است اررمان محملشاه که من یادم است هیچوقت يك بول مالیات شهر ستانك سوخت شده هیچوقت غیر ار يك تحصیلدار ما بساخه بودیم. حالا این چند ساله امی سنم سارن و شون ردرون و دورق، جوبدار مویدارها جمع شده برای دوهزار بومان مالیات سه هزار بومان خرج میکنند ببول بانا گهمی (حر سه شاهی بالون دوهزار)

حاکم خوب خوب بس کن جعدر و رمزی درست است پیشکار مالیه و این چیزها زیاد است رعیت باید بگه شناس باشد اما این فضولی ها نو نیامده، بوباید مالیات بدهی شش سال بدهکاری، فرانشاهی اشرا بر بیرون توی برف نگاهس دار ۶۵۰ بومان مالیات شش ساله را نافلس باید بگیری و ولش کنی

فرانشاهی اطاعت میکنم. (دست کدخدرا گرفته میکشد)

حاکم آهای فرانشاهی اینرا هم میگویم اگر بول ندارد بگو که دودانك عبدالاباد را قتاله کند پیش حاکم بروشد من مهم عوض بول بعد برای مالیاتش میدهم

فرانشاهی اطاعت میکنم (میرود)

(حاکم مشغول کسیدن سیکار می شود مجدداً فرانشاهی وارد شده)

فراشباشی قربان یکی از آن مفصرهای پلینیکی را که صورت داده بودید پیدا کردم اسمش ناظم البجار است خانه خراب مایه هزار من شیر است تاره پرروز بود مجلس را بسند مملکت نظامی است این حابه خراب بوی اعلان انتخابات را شنیده رفته نوی دهات مردم را وادار میکند که رایش رأی بدهند وکیل مجلس شود مردم هم نمیدانم چه عقیده ای باین دارند که میگویند دوسه هزار رأی رایس جمع کرده اند (جلو تر آمده زیر گوش میگوید) یک چیزی هم هست این ناظم البجار خیلی هم بول مول دارد دماغش چاقه .

حاکم بله شنیده ام خیلی هم فضول است خیلی هم پاربی دارد اصلاً نباید گذاشت وکیل شود اگر وکیل سود دبارا بهم میزند ببر حبس کن اسم دیوانگی را هم رویش بگذار که اگر رأیس زیاد شد بگوئیم دیوانه است اعتبار نامه اش را بگیریم به کس دیگر بدهیم بخودش هم بگو حکم سده بورا نه اردبیل بهر سیم پیشخدمت (وارد شده) رئیس تلگراف حاضر است.

حاکم بگو بیاید (فراشباشی میرود رئیس تلگراف وارد شده پس از توضیح می نشیند) آقای رئیس تلگراف این دیگه چه اوضاعیه چرا نمیگذارید آرام باشیم این شکایت ها چه چیز است این حابه بازیها چی ؟

رئیس تلگراف بنده هیچ این فرمایشات را از حضرت اجل انتظار نداشتم حقه بازی کدام است تلگراف دولت حقه باری نمیشود. بد نکنید با شکایت سند، روزی هست که پنجاه تلگراف شکایت از جناب عالی به تهران مغایره می کنند از من مؤاخذه میفرمائید ؟!

حاکم بسا بودن جناب عالی چرا باید این تلگراف بمركز برسد مگر جلو گیری نمیکنید.

رئیس تلگراف بنده چکاره ام چگونه جلو گیری کنم مردم در عرایض خود آزادند .

حاکم ما که از شهریه جناب عالی مضایقه نکردیم .

رئیس تلگراف این‌چه حرفی است گویا نوقع دارید کلید تلگرافخانه را هم تسلیم حنا عالی کنم! آخر ملاحظه هم دو مرتبه سه مرتبه خصوصیت هم حد و اندازه دارد دهن مردم را که نمی‌شود دست من بچنا بعالی اطمینان میدهم که چیزی به عزلتان نمانده هزار راپرت و حرمانه دارم که بمیوانم عرض کنم اوضاع خوب نیست هر فکری میکنید زودتر بکنید

فر اشباشی (وارد شده) قربان حاجی حسین کدخدا حاضر شده از ملک عبداللہ قباله کند و دو دانگ تقدیم کند اما آن یکی باطم‌التجار خیلی دماغش باد دارد هر حقه‌ای که زدیم باین حرفها پول نمیدهد. حاکم ببر سرش را زیر شبر سماور آب جوش بگداز تا جاش در برود باین مردم بمشود به مهر بانی رفتار کرد

رئیس تلگراف اجازه میدهند همین واقعه را هم به مرکز تلگراف کنم؟ حاکم (باخنده طولانی) آقای رئیس بی لطفی میفرمائید ما برای هر گونه خدمتگذاری حاضریم

رئیس تلگراف اجازه میفرمائید مرخص شوم (بر حاسته حد حافظی کرده میرود) (صدای هیاهو از بیرون بگوش میرسد یکی میگوید نانا پولم را بدهید یکی میگوید برش را در میآورم مرا حریمه میکند)

حاکم فر اشباشی چه خبر است؟

فر اشباشی خبری نیست قربان این تلگرافچی بعضی فضولی ها کرده و گهه بعضی تلگراف‌ها از مرکز آمده مردم برای طلب ملب‌هاشان از حضرت اجل و اجزاء آمده‌اند. بعضی‌ها هم که بعضی قلق‌ها داده‌اند خیال میکنند که بیایند پس بگیرند بهیچوجه نقلی نیست.

پیشخدمت (وارد شده) رئیس تلگراف میخواهد شرفیاب بشود حاکم بگو بیايد (رئیس تلگراف وارد میشود دست بجیب برده تلگرافی به حاکم میدهد)

رئیس تلگراف ملاحظه بفرمائید!

همه را میکشم (دیزانه وار باشیخ الشریعه و جاهد البانک گلاویز شد
در میان جارو جنگال و کتک کاری که بیش خدمت ها سعی میکنند آنها را
از هم جدا کنند و فحش هایی که رد و بدل میشود :

برده می افتد

(انتهی)

ابوالحسن فروغی :

فرزند میرزا محمدحسین خان فروغی ملقب به «ذکاءالملک» بسال ۱۳۰۱ هجری قمری (۱۷ فوریه ۱۸۸۲ میلادی) در تهران بدنیا آمد. چنان که خود گوید: «در خانه ای متولد شدم که اثاث البیت آن کتاب و قلم بود و در کنف تربیت پدری جا گرفتم که در این سرزمین بزرگترین مربی و بصیرترین دانشمند عهد بشمار می آمد. تا در حد فهم خود مهمل از مستعمل شناختم، نشنیدم جر حقایق علمی و دقایق اخلاقی و تا شروع بخواندن نمودم، نخواندم جز نثرهای فصیح و نظمهای بدیع که هرسطری و بیتی از آن هزار هزار معرفت آموزد و صد هزار جان و روان تیره بیک خواندن بی فروزد» (۱) برای آموختن زبان فرانسه بمدرسه آلیانس رفت و پس از سه سال تحصیل در همانجا بتدریس پرداخت. چندی بعد معلم مدرسه سیاسی و دارالفنون شد و علاوه بر مترجمی، دروس جغرافیا و تاریخ عالم و علوم طبیعی را نیز عهده دار شد. در همین زمان ذوق ادبی او شکفته شد و برای اولین بار در سال ۱۳۲۷ قمری اثری بنام «سرمایه سعادت» یا «علم و آزادی» را منتشر کرد و از این رهگذر ذوق سرشار و قدرت نویسندگی خود را آشکار ساخت.

چون فروغی برای تربیت دانش آموزان، بخصوص معلمین مدارس سلیقه ای خاص داشت درصدد برآمد مدرسه ای ایجاد کند که بتواند در آنجا سبک خود را بکار ببرد و معلمینی شایسته تربیت کند.

باین منظور طرحی برای تأسیس یک مدرسه عالی بنام «دارالمعلمین» تهیه و تقدیم دولت کرد و آنقدر پافشاری نمود تا آن را بتصویب رساند و شروع بکار کرد. با ایجاد دارالمعلمین، بایستی ترازه در آموزش و پرورش ایران باز شد و وی نامدتی پس از تبدیل دارالمعلمین به «دانش سرای عالی» در این «دانشکده» بهالتم فرهنگ و ادب خدمت کرد. هنگام سرپرستی دارالمعلمین از طرف دولت امتیاز مجله «اصول تعلیمات» اداره تفتیش وزارت معارف باو واگذار شد و فروغی نام آنرا به «اصول تعلیم» تبدیل کرد و از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۳۸ (۱۹۱۹-۱۹۲۰) شش شماره منتشر نمود و چون برای انتشار این مجله بودجه کافی در اختیار نداشت ناگزیر از ادامه انتشار آن خودداری نمود.

اندکی بعد با سرمایه شخصی او مجله «فروغ تربیت» منتشر شد و چون وسایل کار از همه حیث فراهم نبود بیش از چهار شماره منتشر نشد و بجای آخرین شماره، رساله‌ای بنام «تلافی مافات» (که آنهم ناتمام ماند) برای مشترکین فرستاده شد. کار زیاد و خستگی روز افزون ایجاب میکرد که فروغی مدتی استراحت کند، از این نظر رخت سفر بست و در سال ۱۹۲۷ به اروپا رفت. در این سفر مطالعاتی عمیق در مسائل فلسفی و علمی اروپا کرد و مصمم شد در مراجعت نظریات خود را در این باره منتشر سازد. پس از بازگشت بایران بنابعد عود دولت شوروی، برای شرکت در جشن صدمین سال تولد «تولستوی» بخارکف رفت و در آنجا سخنرانی‌هایی جالب درباره ادبیات فارسی نمود.

فروغی دوسفر دیگر بارو پارفت: یکمرتبه برای شرکت در کنگره مستشرقین، که در خارکف تشکیل شد و مرتبه دیگر به سمت نمایندگی ایران در جامعه ملل. در ایام نمایندگی سمت وزیر مختاری ایران را در سوئیس بعهده داشت و در همین زمان اثر معروف: *(Civilisation et synthèse)* (۱۹۳۶) را نوشت. از آثار فلسفی کم نظیر او بزبان فرانسه میتوان: «Science philosophie et sgaesse» (۱۹۴۰) و «Philosophie des sciences» (۱۹۴۰) را نامبرد. نوشته‌های براج فارسی وی عبارتند از: *نمایشنامه منظوم «شیدوش و ناهید»* (۱۳۳۵ ق) و «تحقیق در حقیقت تجدد و ملیت» و «اوراق مشوش بامقالات مختلفه».

فروغی مدتی در دانشگاه تهران بتدریس مشغول بود و اینک در حال بیماری مشغول نوشتن و تکمیل آثار فلسفی خود میباشد و در زمره کسانی است که سالها از عصر خود جلو ترند.

هو القدير

داستان شیدوش و ناهید

یا

عشق و مردانگی

بسم الله الرحمن الرحيم

محل واقعه : قلعه سرخ دژ که قلعه مستحکم مرتفعی است در بین راه
شام و ایران.

زمان واقعه: هنگامی که منوچهر از جنگ سلم و تور بایران نزد فریدون
جد خود مراجعت میکند .

اشخاص :

منوچهر پادشاه مشهور ایران

کافور پادشاه سرخ دژ و حوالی آن

قارن پهلوان بزرگ ایران پسر کاوه آهنگر

قباد پهلوان دیگر برادر قارن

شیدوش پسر قارن که بعدها از پهلوانان معروف میشود

ناهید دختر کافور

گلشهر مصاحبه ناهید

چند نفر از اجزای دربار کافور که اسامی ایشان ذکر نمیشود، از

این قرار: سالار عم و پدرزن کافور و سپهسالار او

دستور یعنی وزیر کافور
گنجور خزانه دار و صندوقدار و نگهبان نفایس سلطنتی
میرزندان
حاجب سرا
چند نفر غلام و لشکری

هوالحکیم

پرده اول

مچاس: اطاق مخصوص درزندان کافور. گذشته از لوازم محبس دستگاہ
اسلحہ شیدوش در گوشہ ای افتاده است
اشخاص: شیدوش در زنجیر ناهید میرزندان کافور
شیدوش پنہا ناہود میگوید

ز چنگال نساہک دیو و ددان
ہمہ نیکی ار داداو آیتی است
کہ او بحر خیر است و باقی چو خس
ازین بند رستن ہمی شایدم
ہشتم ہمہ خون و خاک من است
ہما با زمر گم جز این باک نیست
نکرده تہی روی گیتی ز بند
مرا بند کافور سرگردن است
کہ شیدوش ناید سوی رزمگاہ
ز کف دامن شاہ شاہان بہشت
کہ بستہ است در بند مردم کشان
بیندم بکام دل اہ-رمن
کشیدہ فرو ہر دو دستم بکام
کہ بی تیغ ماند بیند گران

بیزدان پنہام ز چنک بدان
کہ دیو و دداز قہر او آلتی است
امیدم تواند بندو بود و بس
رہائی گر از و-ر او آیدم
و گر نہ رہائی ہلاک من است
گرم جان بی مرک چالاک بیست
کہ بیہودہ جان میسپارم چو دد
منوچہر فیروز شاہ من است
کہ گوید بفارن کہ گوید بشاہ
نچسبہ یکی ررم دیوان زشت
کمندش نگیرد سر سرکشان
قباد دلاور چہ داد کہ من
یکی از دہائی کہ زنجیر نام
دریغ است دست دلاور جوان

ببند اندرون دست شمتبر زن
 چه حاصل زیبهوده جان و تنی
 مرا بخت سرکش زبون کردودون
 خوشا آنکه شمشیر کینش بدست
 بمیدان رزم اندر آید بخاک
 کمی گیرد از بازوی پیر زن
 چه بیکاره مردی چه پیره زنی
 چو دونان همی مرد باید زبون
 خود از ریرش خون بدخواه مست
 رواش رود سوی یزدان هیاک
 ناهید از در میدان وارد میشود - شیدوش او را دیده باز ناخود میگوید

نوگوئی که ار نام یزدان چوهور
 مرشته است این خوبرخ یا پری؟
 بهشت است یا خود فریبنده در يك؟
 یکی چشمه زائید پر برق و نور
 بداد آمد او یا سافسونگری؟
 مرا رونجات است یا شرم و ننگ؟

ناهید

نوای گرد شیدوش گردن فراز
 بیازت چه باشد که سازش کم؟
 چه نالی یزدان چه گوئی راز؟
 نآئین مهر رب نوازش کم

شیدوش

مرا چیست گردن فراری کنون
 چه پرسی را اوداده بسه دست
 یکی بسه امخوار و گشبه رهی
 که در سد بدخواه مابدم زبون؟
 که نام بلندش فلک خواست بس؟
 بمن برچه نام از بزرگی بهی؟

ناهید

که گوید که شد نام شیدوش بخت؟
 بیک روز سخت ای سر سر فراز
 منت دیدم آدم که ناگه ز خواب
 چو شیران سریال هراخی
 رخ از لاله ارسیمت این پنجه بود
 بسا کس که چون کوهت آمد پیش
 گمند و کمانها در آمد ز کار
 بمیدان مردی بی آه و بندی
 فلک دست آذر فشان تو بست
 کجا پست شد مرد یزدان پرست؟
 شد بیره نساء بو خود را مبار
 فرو جسته غران و سر پر شهاب
 بدشت اندرون لرزه انداختی
 زسیم تو فولادهای رنجه بود
 که چون سیل برگشت پیچان بخوبش
 که تا بست دست ترا روزگار
 ببند اندرون همچو آهو شدی
 بیرك گلت ز عفرا ن بر نشست

مرادل بر آن رنگ رخسار سوخت
کنونت پرسار خواهم شدن
بکردار این اشک سیما بگون

روانم در این کار دشوار سوخت
بروز بدت یسار خواهم شدن
بمهرت دهم جسا بچشم اندرون

شیدوش

که باشی توای ماه فرخنده خوی
که باشی که بر مردم تیره روز
چو مهرت ز تابش بدبخت خوار
رخت ارغوان کرده پیوند ماه
در بدان گلستان افلاک کرد

• که رویت چو ماه است و دل مهرجوی؟
بنایی چو خورشید گیتی فروز؟
همی تنگ باید در این روزگار
گلت کرده از نار مشکین گیاه
از این خاک و خون جنت پاک کرد

ناهید

منم دخت کافور آن دشمنت
ز کافور دحتم ورا بیکخواه
پدر جون سراز کشت مردی بد فت
نیازم بیزدان همین بود و بس
پرسان شدم کو گنهگار شد
گرا و مرزا دل پر اردرد کرد
مباد آنکه پاداش کردار او

کزو رفت این بند بر گردنت
ولیکن بجوشد دلم از گناه
دلم جای آرام و شادی نیافت
که کافور خود نشکند دل ز کس
ترا دشمن و خشم را یار شد
مرا نیز از این درد رخ زرد کرد
همی سوی سختی کشد کار او

شیدوش

شگفتی شنیدم یکی نو سخن
که از پشت دشمن عیان گشت دوست
جو بو بساک طبعی سرشته کند
چنین است بخش از خدا و دهور
مرا دخت کافور مهر آردا
نه من ناج از وجسته بودم نه تخت
چنین بود مهمان نوازی او

که شنیدم از موبدان کهن
زهی کرد گاری که این کاراوست
رکافور چون تو فرشته کند
ز شب روز زاید ز انگشت نور
ز کافور تیغ ستم باردا
که کافور بستم بدین بند سخت
هم آئین گردن فرازی او

بخواب اندر مخواست بسمن سکن
بی آزار مهمان بیا زارد او

دلیری چنین است و مردی چنین
بخیره ره دیو بسارد او

ناهید

ز آزر من از چه بوشی تو چشم؟
بجائی که دختر نکوهش کند
ندیده است بالای من چرخ پیر
کنون مرا ترا پیش استاده ام
مگر بر تورنج تو آسان کنم
که پیشم کنی زشت نام پدر

پدر را چه دشنام گوئی بخشم
پدر را و پیش تو پوزش کند
نه این تازه گلبرگم ابر مطیر
لب مهر آزر من نهاده ام
ندانستم آن کت هراسان کنم
پدر زیب گاه است و من خاک در

شیدوش

تو ای رشك خور ماه پاکیزه کیش
درشتی همی کرده ام با حریر
تفی زاتش دل بلب بر گذشت
مرنج از من ارتد گفتم سخن
منم پور قارن خداوند تیغ
مرا خواند از ایران منوچهر شاه
که تازان روم تا بدر گاه او
چو باز آید از کشور سلم و تور
بهر جا گذشتم من از مرزو شهر
بدین سرخ دژ چون رسیدم فراز
همی خواستم زود از ایدر گذشت
بصحرا گزیدم یکی سبز جای
زمن بیگانه جست کافور کین
بمردی نکوید گرزش سرم
من و بخت هر دو بخواب اندرون

نم پر زخوی کردی از شرم خویش
تو بر می کن این عذر من در پذیر
ندیدم که گلبرگ از ان ر بجه گشت
نگه کن بوارونی بخت من
که جان روز مردی ندارد در یغ
شهی کوچهان کرد پاک از گناه
زنم بوسه بر خاک خر گاه او
نباشم من از خر که شاه دور
نیکی رساندم زهر گونه بهر
سخن تا پیافه نگردد دراز
بدژ اندرون جا نجستم زدست
نهادم پی خواب و آرام پای
کماندار اوشد مرا در کمین
سر تاخت ناگه بخواب اندرم
بشد نام من ننگ و بختم نکون

ز کافورم این خوازی آمد بروی

ناهید

اگر با تو کافور مردی نکرد
کزین روز غمخوار و یارت منم
گرم نیست نیروی جنک آوری
من این نرگسان زاله افشان کنم
مرا خود یکی جد مردانه خوست
برم پیش آن خوی مردانه نیز
و گرزاسکه دلشان نشده هیچ برم
بیبی که خود چاره جوئی کنم
بهر روی بخت تو خندان بود
که بردرم از دست شیدوش سد

تو مردانه خو باش و خسته مگرد
پرسار و بیضای کارت منم
یکی نابهاران کنم همسری
دل باب از این در پریشان کنم
که عم پدر نیز سالار اوست
دل پر شرر چشم دردانه ریز
نه ز آواز دختر نه زین اشک گرم
سر و جان براه نکوئی کنم
مرا آن دل از شیر مردان بود
و گر خود کشم نار بند و گزند

شیدوش

برا دشمن خیره در بند باد
بیباغ جوا-یی شکفته گلت
گلت را خزانی حواله مباد
که بر بسنه خسنه اشک آوری
نو آن غنچه بگشودی از شاخ ناز
ز گفزار نرم تو شد بند سخت
دمت شد دم صبح باغ بهشت
مرا تاچه خواهد شد انجام کار
ولی گر همی راست خواهی سخن
که بر آهنین بند مشکین کمند
اگر چند بندم بود جان گزای
تو گر خشم کافور گیری بکم
پائی که بگشایدم دخت اوی

همیشه دلت شاد و خرسند باد
مسادا پریشان جز از سنبلیت
بنرگس درت نیز زاله مباد
دل دیو ازین در بر شک آوری
که کرد از بهشم روان بی نیاز
چو تشریف شاهی وزندان چونخت
سخنهای چو باران دل من چو کشت
تو پاداش خودیابی از کردگار
دو کردی تو زین مردمی بندمن
فزودی و کردی دو بارم ببند
چگونه روم چون گشائی نو پای
من از بند کافور چون بر جهم
مگر چشم پوشم دگر ز آبروی

میر زندان وارد شده ناهید متوجه او میگردد

ناهید

تو ای مهرزندان چه داری سخن؟ بشیدوش کارت بود یا بمن؟

مهرزندان

سردخت شه سبز بادا مدام بزندان نهد شاه کافور گام

ناهید

بزندان نهد گام کافور گرد! گرم بیند او باید اینجا بمرد

مهرزندان

دویدم من ابدون بیچاره گری زمان هست کز پیش او بگذری

ناهید

نوام باز گو پس چه بینی در این؟ بمهر آید او یا بخشم است و کین؟

مهرزندان

همی دارد اندیشه خود نهان
از آن پس که شیدوش شد بسته دسب
نه با کس ز شیدوش نام آورد
نه در رزم کوشد نه در کار کین
بموی اندر انگشت و چوبان سراسر است
کس از مهر و کینش نداند نشان
بکاخ اندر آسوده دارد بست
به نام از می و رود جام آورد
به لب خنده دارد نه ابروش چین
بگوئی در اندیشه ای اندر راست
بکاخ اندر آسوده دارد بست

ناهید

بسالار بر باز گفתי سخن؟ چه دیدی زرای نیای کهن؟

مهرزندان

ندانم که باوی سخن گفته بود
که دروی ندیدم ز آرام هیچ
منش نیز گفتم چو نشویش تو
همی گفت ناجان مرا در تن است
سخنهای پسندیده بسیار گفت
که چندان ارین فسه آشفته بود
بخود بر همی بود در باب و پیچ
دعا گفت بر خوی کیش تو
رها بیدن بیگنه بر من است
ولیکن بدینجا نیاری شنف
که دروی ندیدم ز آرام هیچ

از یندر بیاید برون رفت زود که شه ناگهان خواهد آمد و رود

ناهید درحالی که امیرزدان برون میرود

جهاندار شیروش را یار باد

شیروش

برا لطف یزدان نگهدار باد

کافور وارد میشود درحال شیروش هیچ تعبیری حاصل نمیکرد

کافور

بومارا مگر باز نشناختی که ازخود بما برنرسد اخنی

شیروش

بوکافوری آن ناسزادار مرد که نه ننگ دانی نه رسم زبرد

کافور

بخسایس من بداری بو حشم که بامن سخن خیره گوئی بخشم؟

شیروش

مرا حشم بخسایس از اندز داست چه کارم نکافورو دیوود داست

کافور

مگر شد چراغ خرد سرهات که بر ناسزا شد ربان حیرهات

بیک رور سخنی خردمند راد بدشنام مهر ربان کی کشاد

شیروش

شنیدم که بو دشمنی شاه را شهی خون منوهر آگاه را

جبین دشمن شاه یزدان پرست نه بیس من از کهمران که تر است

کافور

مرا بر بو روشن شود مهتری کند مهر من بر تو چون داوری

شیروش

مکن رنجه خود را بدین گمگوی که چون دد ندارم من از بیم خوی

بیندیشم از مهر و از قهر نو و گر از دهائی هم از زهر نو

گرت گفنی هست بنمای هش

بی کشن ار آمدی زود کش

کافور

ترا گر شود پند من سودمند

ز تیغم نیاید بجانت گزند

شیدوش

ترا پند باید که بی دشمنی

بحیلت سران را بیند افکنی

کافور

مکن خبر کی پند من گوش کن

حرد یکزمان همدم هوش کن

بده دل که با جان رهائی ز بند

دل اندر سخنهای پیاوه مند

گرو گابی اکنون تودر بیش من

که تا سر نخارد بداندیش من

شیدوش

چه گوئی برار بجو تو بیس چیست؟

گروگان چه باشد بداندیش کیست؟

تو گر دشمنی داری اندر بهان

چه پیچی سرار کردگار جهان؟

زهی دانش و دادورای و خرد

که خواهد بر از بیخ زشتی برد

کافور

مرا دل دشمن به بیم آورد

که با تیغم او دل دونم آورد

چه خصم است کو خود بدین باره دست

بیارد نگردد کم از خاک پست

کما هم چو بر خرج فرمانرواست

مرا جشن کین شاهان سزاست

جوابی در آید بجادوگری

بزیر آرد این طاق نیلوفری

رباید ازومه و هم هور را

زند سلم را میکشد تور را

شیدوش

چنین از موجه گوئی سخن!

نه دیو اینچنین بر گشاید دهن

ساد وزان میدهی خاک خویش

فکن خاک در کام ناپاک خویش

گرم گشت خواهی بنیغم بکش

بتیغ سدم بیدریغم بکس

مکن نام شه زشت و زستان بکوی

بر آنچه اهرمن بود نکوید مگوی

کافور

حمان چون تو باشی بنده ادرم

سر شاهت اندر کمند آورم

شیدوش

بنامردی آرایش خواهی ببند ؟ ندارد بیالاش گردون کمند
تو گر ز آنکه نامردی آری بکار بهر دست او مرد باشد هزار
بیک حمله صد چون تو در خون کشند همت ز اسد بخوان مغز بیرون کشند

کافور

قضا را منوچهر اگر بسته دست نو اکنون ببند منی پای بست
ز بام رسد گرد رین فرهی ترا کرد خواهم تن از جان تهی

شیدوش

اگر هیچ در پیکری جان بود بدست جهاندار یزدان بود

کافور

کنون بند جانت بدست من است

شیدوش

به جان است کاین خاک بیره من است

کافور

ببند این بنت مانند خواهد نزنند

شیدوش

گنه کمر آید ر دسی ببند

کافور

هنر نیز در دست بسنه کم است

شیدوش

هنر ها به بیخ خرد محکم است

کافور

تورین قصه ها هر چه خواهی بیاف گزاف آرو چون نبره مغزان بلاف
که قارن نبیند پسر جر بدین که بر ما بشاهی کند آفرین
خود او با برادر بدرگاه من بیاید گزینند بدل راه من

ازین پس برد از منوچهر مهر بسابد بدین خاک درگاه چهر

شیدوش

چه خاکی که قارن بر آن رخ نهد مگر کاخ شاهنشهان شد خراب
زمردی چه کم دیده باشی بگوی که خواهی ره با کسان بسپرد
تو بگذر ازین در که این رای بیست کمندش خم چرخ گردون بیست
قباد است و قارن ببش اندر سن که گر تیغستان بر نمائی بکوه

کافور

کنون بنده من شود فارنس قباد آن گزبن گرد شیراوزس
و یا روی سمدوس بوشم بخاک پدر را ز دردش کنم سمنه خاک

در حالی که عارم حرکت می‌شود

شدم من نیو منها بیدیس راه رخت مهر کافورو باقی اسب‌جاء
کافور حارح می‌شود

شیدوش باز تنها با خود می‌گوید

جهان بار دادار هسی گرفت کس از دور گیتی شنید این شکفت
که ندید و گویند دل بدمدار ره مهر بد کیش دشمن سار
بگویند دل بر کنید از شهان بیچید سرها ز شاه جهان
سبس با یکی دیو بیمان کنید جو کافور را شاه شاهان کنید
که نا جان شیدوش یابد رها مرا باد بن طعمه ازدها
و گر زین شگفتی فزونتر بود همه کار آن ماه پیکر بود
ز کافور دخی جو هور آیدا ز طلب ندبدم که نور آیدا
چنان کز دل شب سمنه دمید سحرگه بباغی ورشبه جمید
خرامان درین تیره زندان من بیامد از او نازه شد جان من

نگاهش چو در نافه مشك در
 دز آن بخت برگشته میمون شدی
 چنانچون نگاهش روان بخش بود
 چه سودم كه كافور ناخوب رای
 مرا تیره تر كرد زندان بچشم
 دلم مهر دخت آورد كین باب
 گهی خاطر مرا مرام گه سرکش است
 من ار كشته گردم بدینگونه خوار
 و گر یار بندم گشاید ز پای
 چگونه رهائی ازین چاه را
 ورش در ربایم ز چنك پدر
 ازین كاخ وحشت مراراه نیست
 اگر بخت بیدار باشد مرا
 چو هنگام كشتن فراز آیدم
 ز دژخیم بستاند آن تیغ كین

یكى اختری گشت فرخ گهر
 شدی مشك اگر دردلى خون بدی
 ز یاقوت او قوت جان بخش بود
 بدان رای تاريك ظلمت فزای
 همه آب خون شد همه مهرخشم
 درنك آورد دل روانم شتاب
 بیک دست آیم یكى آتش است
 بسوزد دل مام وهم باب و یار
 چگونه روم او بماند بجای
 بجایى نهم آنچنان ماه را
 چه سازم ز ننگی كش آید بسر
 ز هر سو براهم جز از چاه نیست
 روان در كف یار باشد مرا
 بسر آن سهی سر و ناز آیدم
 ببوسم من آن ساعد نازنین

كفش بندجان بر گشاید مرا

رخش راه مینو نماید مرا

پرده دوم

مجلس :

بارگاه کافور که بسبك عمارات سلطنتی قدیم تزیین شده است

اشخاص :

کافور

سالار

دستور

گنجور

قباد

مجلس بحضور دستور و سالار و گنجور شروع میشود

دستور

چه شد کاینچنین شد بید سخت گوش
روان را بیداد فرساید
که شناسد اینک فرازا از نشیب
ز دانش بود دور و در بند آرز
همه آن کند کش نباید همی
ازین کشت خونین چه خواهد درود؟
بترسم که پایش در آید بگل
ورا دبو بد خوی دستور شد
ز فر که مان چاره جستن رواست

ندانیم کافور را رای و هوش
ره راد مردی نیماید
کدام اهرمن دادش اینسان فریب
منوچهر نزدیک و کافور باز
بآز و هوی برگراید همی
ازین بستن پور قارن چه سود؟
منوچهر شه را کند رنجه دل
مرا نام دستور کافور شد
جز از رأی سالار کوه پیر ماست

سالار

که من خود در این کار در مانده ام
به نور برادر دلم بود شاد
گذسم زملکی که بد ز آن من
گرفتم بنامس همه ساوو باج
ببستم به سالاری لشکرش
به پیوند کافور دادم و را
بدین سازش اندیشه ها کم کنم
یکی گل بیاورد و کلبن بخت
حو ناهید رشد فرورفت ماه
صبا گفت رازی ز سر بردهوش
بدوشیزه ای خورشید دل بست
پوشید ازو ننگ آن زشت نام
ولیک او همه نام ما کرد ننگ
سم کرد و دیوانگی کار خویش
ازو فوج شیران بگیرد شکست
بدادم ز کف حاره های کهن
نگرداند از راه کسج روی او
که کام و یم دل بخشم آورد
که حلش بهاروی مردانه نیست
که راز دلش بیشتر خواندا

من ایدون شمارا بدان خواهم
به مهر برادر بامید داد
طلبکار دولت نشد جان من
نهادم بر این فرو کافور باج
کمر چون بعهد برادر برش
ر فرزند بودم یکی دحرا
که ناملك کافور محکم کنم
بهار من از شومسی بخت رفت
مادر شدن دخب من شد نباه
کنون از پس خند سالم نگوش
که دردوده سلم کافور مس
یکی روی زیبا بامید کام
مرا نیست تا کام کافور حمک
بهمخوئی قوم دلدار خوش
گماش که چون خفته شیری بست
حو او دل ببوید نو داد من
مدارا بره نارد آن خوی او
و گر خشم گرم گمان این برد
بدان من این عقد را چاره چیست؟
مگر هیچ گنجور ره داند

گنجور

تو گوئی کز آهن شد آب و گلش
پذیرای اندرز کس هیچ نیست
که برگشت پیمانه روزگار
نشاید جز از گرد اندرز گشت

نه رحمی شناسد نه مهری دلش
رمهرش جز آن يك هوس هیچ نیست
گمانم چنین است از بن سخنگار
ولیکن گرا از چاره نتوان گذشت

گروم کہ امید بہود بست
ہم ار پند دانا نماید زبان

ز گھمار میکو دگر سود بست

دستور

کجا کاھد ار خسم شیر زبان؟

سالار

بہ او شیرو بہ ما کم ار رو بہم
کہ او افکند گھنہ ما بخاک
کہ رسم کہ شور ہوس درس رش
بہد ہج و گیرد رہ مرز شہم

بہ بر در گھنہ کم ز خاک رہیم
مرا خود ز جانی دگر ہست باک
کند حو ار ہم در نظر افسرش
شود بندہ آجا کہ دیدہ است کام

دستور

گراہن است جز پند رہ بیست باز
سمی گفتمش من بہ برمی سخن
بگویم ہم ار گفت باید درست

شد از چند این قصہ بروی دراز
رس گفتمش گھنہ ہا شد کھن
کہ فردا در شمس زبند دھر مش

حاجب سرا ار جلو در صدامیرند

رسد شاہ کافور باعرو جاہ

سالار

ستمگر کجا باشدش فرشاہ!

کافور در حالیکہ وارد میشود

حرا بیرہ بینم رخ جمع را؟ . بینم فروردگی شمع را؟

دستور

چراغ دل شاہ پر نور باد
ردودی کہ گرد چراغ تو خاست
کز اختر مبادا کہ چشم گزند
کہ تاپیگناہی بیند اندراست

سر شمعہا رأی کافور باد
بن موی این بندگان گشت راست
رسد بیگماہان چو بندی بیند
خرد در ہراس از بد اختر است

کافور

چه فال بد آری بودر کار من؟
کمندم ز خرخش نذر آورد

حکونی که اخنر شد یار من؟
نمازم سناره جو دیر آورد

دستور

دمی و رشاهی و راموش کن
بهرجا بزرگی بیابد بکسار
جز از عجز با ایزد پاک بیست
که در داد هرگز رسد کاسی
بدینت بداد ایزد این داوری
ز بردست بازارد الا که مس

شها بیغورور این سخن گوش کن
نه نیکوست مغروری از شهر بار
گرازاخنر و خرخمان پاک بسب
بخواهد بدید آور راسی
تو با بیگناهان سم آوری
گذشم زبیداد بر زبر دسب

کافور

کز ایسان مرا دشت گوئی بروی

برا نیز حشم من است آرزوی

سالار

سبه بیس طمع و انگشت شد
سبک ری و کار جهان آیدا
که بها روی نا صف کاردار
بجان پند دانا آخر دم بسی
دو گوشم پی پند در کار بود
مدد کرد عمری بباروی من
بکیوان رساندم سر جـاه و
زداد و داد و داس بهار آورد
ترا دل همه سری مدد گشت
لمندی بیانی بوزن زشت کار
چو کمر ر دادار باید سرا
بمردی و نـامت بگهداشتم
که نا نو بنشگس رسانی سر

حرا بند دانا همه دست شد
ز دسمور پندت گران آیدا
رمانی شناسی که رابی کار
من ارحم صفا دریدم بسی
دو چمگم که درم خونبار بود
همین رأی دسمور بیکو سخن
که کردم همی پست بد خواه تو
مگر شاخ بخت تو بار آورد
همه رنج آزادگان ناد گشت
مکن کت بیسی کشد روزگار
زبـازوی من سود نـابد ترا
بدل نخـم امید بر کاشتم
نیامد بسر روز من بیشتر

کافور

کراینسان که گوئید بسکین منم همان به که خود ترك شاهى كنم
سالار آهسته بدستور و گنجور

بسان ز آنچه گهم پدیدار شد بیک گفنه از بخت بزار شد

گنجور

شهازود ارین پند ایسان مریح
بگهدار بخت سو سالار نسب
ارو سخت اگر گفت زببنده اسب
نمیند رهی جز گذشن ز سر
همه پند ها گفست رو بروی

که از پند دانا شود رنج گنج
چنین عم مهتر هین یار تست
به کامروز هر کوترا بنده است
نکردن ز طوفان خشم حذر
بواين پند شنوره به مپوی

کافور

همه زشت گوئید بر جای من
مرا با همه بسکی ارسلم و بور
بمن دوده هر دو دارد نظر
من این کین نیارم نهادن ز دسب
بکوشم که نا بر منوچهر شاه
و گر چیره بر شاه ایران شوم
نبی چند خارید در راه من
جوشیدوش در بند من بسنه هست

بدانسه اندیشه ورأی من
روانیست بر ممرک ایشان سرور
که کین دو شه را بندم کمر
و گر خواهم دست بدخواه بست
بندم درین دشت یکباره راه
ارآن پس دگر شاه شاهان شوم
کز ایشان فباداست وقارن دوتن
کلید در بسته دارم بدست

سالار آهسته خطاب بدستور و گنجور

چه بسکی و را آمد از سلم و بور؟ بریشان سخن شد ز عشق و غرور؟

دستور

شها را سبی راه یزدان بود
نشاید که دسور شاهان راد
اگر راستی باید از بنده ات

ز پاکی نیت گروگان بود
گشاید دهان جز بآئین داد
نم گشت لرزان آینده است

ندانسی که نادانی سلم و نور
جهان سر سر پر ز بداد شد
تودر کین ایشان چه جوئی نبرد
بمردی نبستی تو شیدوش را
و گر مملکت خواهی افزون کنی
گرت ملک باید بزرک است کار
بتندی نگیرد کس از ملک بهر
بدانش چو شد کرده تدبیر کار
دلیری نه دوری است از راه حزم
به حزم است با شاه شاهان ستیز
نخواهی اگر روز میدان شکست
کنون کار ازین گه گودر گذشت
یکی سرخ خیمه است پیداردور
درفش فریدون چو پران عقاب
همه گرد خرگاه خسرو نشین
منوچهر شه خود در این کشور است

کافور

مر اباره ای هس چون کوه فاف
سوزد پرش گر بدین سو پرد
پی رزم ما خود نیابد توان

ازین بیشتر نسج حرمان مباف
که سیمرغ جنگی بر آن بگذرد
و ریدون اگر باز گردد جوان

سالار

یکی چون منوچهر فرزند زاد
هم این باره ات ز آهن و روی شد
بیاری بدین باره اش راه بست

جوان شد و ریدون کش اندر نژاد
و گر شیر پیش نو آهوی شد
شراری که از آه مظلوم جست

حاجب سرا از جلودر

فرستاده آمد سوی شه قباد

زنزد منوچهر بویان چو بساد

کافور

همان کوپی سسین او کمند
هم اکنون فرساده را بار هست
همی ساخیم خود بیامد ببند
بننها بیاید گرش یار هست
بعد از رفتن حاجب سرا

ببینیم تا خود منوچهر شاه
پیامش چه باشد چه دارد نشان
ندان فرو آئین و تخت و کلاه
ز فرهنگ و از رأی شاهنشهان

دستور

زهرهك و داس و را پایه چیسب
سها با منوچهر را پایه چیسب
سها جهان فر شاهی نمای
تو حالی نآئین یزدان گرای
خرد پیشرو دارو دسنور کن
گرازمین بر جی مرا دور کن

کافور

س از بند کابن حلم من یگمان
س از بند کابن حلم من یگمان
اگر چند دریاست دارد کراں
فیاد وارد شده پس از تنظیم و فرار گرفتن درخای رسولان

همی ناج کافور چون هور باد
زمان بنده شاه کافور ماد
روان نوشاداب و بخت حوان
ز یزدان ترا بخش نادا توان
منوچهر شه شهریار زین
خداوند دیهیم و گاه و نگین
درودت فرسید به آئین داد
نآئین شده هان فرخ نیراد
ز یزدان ترا بخت خواهد بکوی
همه بخت و فیروری و آبروی
پس آن گه پیامت فرستد چنین
که ای شاه بی مهر و حویای کین
شنیدم که دل بردت از راه دیو
حراراه باد سوی شاه دیر
مرا بیست ناور که نو بد کنی
بو شاهی کجا کار چون دد کنی
مگر با خرد عهد بشکسته ای
که شیدوش را بیگنه بسته ای
نشد بسمه دست منوچهر شاه
نه ای فریدون برون شد ز گاه
که شیدوش را دست بندد کسی
شگف آمد این قصه ما را سی
نخواندی مگر قصه سلم و نور
که بك لمحہ شان اهرمن داشت کور
چو بستند چشم و گشودند دست
ز بیدادشان خاک بر سر نشست

- و چشمان بینا بخیره میند
 ز بداد دو بدین سنگدل
 مرا پاك یزدان بدان آفرید
 یقین دان که نازی فریدون راد
 نه هیچم گزند از پی جان بود
 چو من داد حویم خدا و بد داد
 نو مشکن سر بخت خود باشتاب
 کسی ندرود هیچ جز کشت خویش
 ندارد خرد هر که با بیگناه
 تو گر باز گردی براه خرد
 منم یاورت چون تودانا شوی
 بدایی که چون بگذرد روزگار
 اگر هیچ عمری شود جاودان
 و گر بگذرد روز این تاج و بخت
 شناسد اگر معنی ملک شاه
 ره نام جز داد و فرهنگ نیست
 بداد از تو روشن کنی هوش را
 کنم من را ملک و گنج بیش
 را جز همه ملک و گنج کهر
 و گر کیمری نایدت از سپهر
 همه آنچه نامختی از روزگار
 امیدم که آن رأی فرخ سرشت
 در آینده بیکت بود عزمورای
 خرد مرتور بهترین یار باد

که در راه چاه است و ندو گزند
 فریدون فرخ جو شد تنگدل
 که از دستم این ند یابد کلید
 نبردم خبر کای ز دش داد داد
 برای ضامنم داد یزدان بود
 بخواهد شکستم ز کافور داد
 که بخت ستمگر در آید بخواب
 ستمگر جز از کشته زشت خویش
 بکین اندر آید بامید چاه
 روانم بجان بسار مهتر برد
 بر این گردش چرخ بینا شوی
 جهانانی نیرزد بیک کارزار
 چو بددل کسی کوشود جانستان
 چه کوشی نو در کار یک روز سخت
 و را گنج نام است و رج این کلاه
 ببیداد شهرت جز از نیک نیست
 سوی من فرسنی چو نیدوش را
 فز و سر چه خواهی تو از بخت خویش
 برادر شوم من فریدون پدر
 که نزد نو کین بهنر آید زمهر
 بیاموزی از خنجر آبدار
 فزون آید از کوشش دیوزشت
 شکست من از رفته ماند بجای
 ره زاستی بر تو هموار باد

دستور آهسته خطاب بسالار و گنجور

زهی دانش و فر شاهنشهی !

گنججور

بزرگی بود سود کار آگهی !

سالار

چه پاسخ دهد این شه بی هنر!

براین رشته در براین گنج زر

کافور

پی و گامش از راه رنج به مباد
بری باد و بادا همیشه بلند
ولیک آه از آن کرده نابکار
پس آنکه ز بیگانه خواهد چنین
بیاری او برگرد آبد همی
ز چون من شهری مهر چون جویدا
نیابد جز از تیغ کافور را

فرستاده شاه ایران قباد
سرشه منوچهر نیز از گزید
شدم شاد ازین گفته شهریار
کشد شاه خویشان خود را بکین
که با او مهر اندر آید همی
چنین شاه کش پند چون گویدا
کسی کو کشد سلم و هم بور را

سالار با خود در حالی که بیرن میرود

چرا بشنوم من چنین گفت سست؟

همه دفتر دادو دانش شست

قباد

نباشد سزاوار آن پاک رای
چه کار نو با سلم و تور آمده است
منوچهر اگر جست کین نیا
نجوید همین کین بیداد گر
که شیدوش خواهم ز کافورم - ن
که خواهی بکین کش دست بست

شها این چنین گفته ناسزای
چرا این سرت پر ز شور آمده است
چه باشد همی زین میانه ترا
کسی کش زدا داد است و دانش خبر
کنون نیست از کین ستانی سخن
نه شیدوش در خون کس برده دست

کافور

مرا با قبادیل است آرزوی

دمی بی حضور کسان گفتگوی

بس از بیرون رفتن دستور و گنججور

چو بیرون شدی نیک خاموش باش
که شیدوش باشد گروگان من

قبادا دلیرا دمی گوش باش
نچسته است آزار کس جان من

منم شیر و این روز جنک آوری است
 سپاهم چو ابراست و غران هژبر
 منوچهر را سر بزمیر آرما
 زمین آنچه شد زیر گردون برم
 همه گنج یا بید و تخت و کمر
 دروگر منم سودخرم مر است

مرا با منوچهر شه داوری است
 بر این باره کش سر بر آمد بابر
 چو ز آن ابر باران تیر آرما
 سپس کشور شه فریدون برم
 تو و قارنم یار باشید اگر
 و گر نه سر پور قارن مر است

قیاماد

که شیدوش ازین بند بیرون بریم!
 همان به که خود روز نفرایدش
 همه دوده کاوه کین آورد؟
 مرا خود سخن باتو دیگر نماند

کنون باید از مهر شه بگذریم
 بدن شرط اگر زندگی بایدهش
 تو خواهی که تا با فریدون چودد
 چو دیو این سخن بر زبان توراند

بشاه از تو پاسخ چه گویم بگوی

کافور

که من کین شاهان بجویم ازوی

پرده سوم

مجلس: کاخ مخصوص ناهید که بشکل حرم سراهای قدیم مرین و مرتب شده است

اشخاص :

ناهید

گلشهر

کافور

شیدوش

میر زندان

یکنفر غلام

ناهید تنها

جهان حلقه مهرش نگین آفرید
یکی حلقه آید نگینش ز مهر
ز کین از چه پر زهر باید شدن؟
بچشمی چو خار است و چشمی بهشت؟
که خود جو بیارش ز چشم من است
پدر بر خطا رفته باشد نه من
زنم من همه مهر جوئی مراست
چو بویا شود بر لب جو بیار
کنون یار آن گلبن تر منم
خداوند دل نیز یار من است
برنج از پدر یار بیگانه ام

جهاندار کو مهر و کین آفرید
بچشم من این طاق گردان سپهر
دلی را که پر مهر شاید بدن
چرا تازه نخلی بهشتی سرشت
پدر آن سهی سرورا دشمن است
چو یزدان دهد مهر و کین اهرمن
و گر کینه جوئی ز مردان رواست
چنان چون بنفشه بفسه ل بهار
نهد گلبنان را سر اندر قدم
پدر گر خداوندگار من است
دلا من ز رنج تو دیوانه ام

ز دوشیزه نیک است فرزانی
دمی گویم از مهر آن نو بهار
پدر چون خرد بر سر کین نهاد
دگر باره گویم که دست از پدر
بر این دیگ سوداروان پرز جوش
ز کار پدر کش چه اندر سراسن

نو آموزیم رس-م دیوانگی
بیچم اگر گل دهد یا که خار
مرا شاید از مهر آئین نهاد
نسودد بک-یمی جز از بد گهر
زمانی خوشمدمی بر خروش
وجودم تمامی شورش در-ت

گلشهر در حالی که وارد میسود

همه روزه تنها بود دخت شاه

سماره بخواد بر حویش ماه؟

ناهید

همیشه حنینم نو تنها نهی
سنهائی اندر جنونم گرفت
گرم حان همه بار گیهی برد
که جنم وی آن آهوی شر گهر
رباند دل صد چو م-س ماه را
جوانی است شیدوش ریبای مهر
بمیدان م-ردی حو نار آید
بهارم مرا برنی عران سحاب

شوخم پس سر رنشا دهی
خود این عشن خبره ربونم گرف
مرا دل ز شیدوش می بگذرد
همان حسم آهو دلیری شبر
حنان خون کشد کهر با کاه را
دو بار و جو گردون رخس جای مهر
حو برمی ز ابر بهار آید
بسنندیده آید چه گوئی جواب؟

گلشهر

تشبیه زیبا مده دل که دهر
شاید که راه خرد واهی

بسا کرده در پیکر نوش زهر
دل خود بسنیه زیبا دهی

ناهید

جوانم مگوی از دررای وهوش
مرا حالی از کف برون است کار

که عاشق ندارد پی بند گوش
مده پندم از چاره دای بیار

گلشهر

من این عشق جدا قصه خواندم بسی

جز از صبر چاره نداند کسی

ناهید

شباب من از جستن کام نیست
کزین هردو پیش آمدم مشکلی
همی دامن یار گیرد دلم
رها کرد باید گرفتار را

کنون قصه صبر و آرام بیست
مرا خود دلی هست و آب و گلی
زهستی پدر راست آب و گلم
چه جاره کنم کار آن یار را

گلشهر

رهائی دهی این که دارد بسند ؟

نخواهی کسی کت پدر کرده بند

ناهید

ز شاهی که باجش برآمد بماه
که تنهامرا خود غم یار نیست
بکافور ازین کرده ماند گناه
گر آزادم اندیشه و هوش بود
پدر را بجان خشم بخردمی
پدر را دهم جان رکیفر رها
مرا بر سر دیک سودا نشاند
سوی کج کشد دامنم یا براست
گمان خرد کس بعاشق برد ؟

پسندد کسی بسن بیگناه
ازین فکر جانم گنهکار نیست
بخواهم که شیدوش گردد ببا
گرم دل به در بند شیدوش بود
همه پرده حجب بدریدمی
رها کردمی بیگنه را که نا
ولی عشق چند آنکه آتش فشا
ندانم که این رای و فکر از کجاست
ز سودای عشق است یا از خرد

گلشهر

از آغاز در فکر انجام باش
نه دادن بآب خطر رخت خویش
خردمندی و عشق انباز کرد
که گوید که بامهر دین آورید
خرد مرزبان شهر بار است عشق
چو بیرون شد از پرده عشق آن بود
یعین دان که آسان شود بر نوکار
ز غفلت دلش در ره باطل است

بس آمد خروشیدن آرام باش
نه بیکوست نومیدی از بخت خویش
بساکس که ساز مهی ساز کرد
بگوید خرد هیچ کین آورید
به با غفلت ساز گار است عشق
خرد را حجاب رعم جان بود
و گر عشق جوئی خردمند وار
خرد گویدت گر پدر غافل است

مهر پدر دل ز دلبر کنی
شوئی که عشقم بود راهبر
کزوگر گذشتهی در آئی بیچاه
بگردانی از یاری اهرمن

ترا نیست کز عشق دل بر کنی
همت می نشاید که دست از پدر
یکی ره بود در میان دو راه
پدر را بیاید بتدیر و فن

ناهید

بکردار سوسن زبانی دراز
نیاید فرو برق خشم از سحاب
جز از عجز در گفته هم در نگاه
گاهی از زبان گاهی اردیده در
بر او حوبر کوه بر شبنم است
همه بند دارای آگاه بیز
که می بسود هم رعم کهن

مرا چیست جز غنچه نیم باز
دور گس که چون شد زرق پر آب
چه بایستی کرد باخشم شاه
فشاندن چو شدنر گس از آب پر
سرسک من ارزاسکه موج یم است
سخن در بگیرد دراو آه بیز
زدختر کجا بشود آن سخن

گلشهر

بپهنای این کسورش لشگر است
شود با حرد حان کافور یار
دلس برم که ردن معجزو بیاز
که بسم علامی بدین سودوان

کنون شاه ایران درین کشور است
امید است کز سم آن شهریار
دگر ناره اش برد ناید بمار
کمانم که او خود رسد این زمان

غلام ارخلودر

بندار بابوبهد شاه گام

ناهید خطاب بگلشهر با اشاره در فوقانی اطای

نوگلشهر در باغ ازین در خرام

گلشهر اریک در بیرون میرود کافور ارد در دیگر وارد میشود

ناهید بعدادر اسم بعلیه

که خورشید آمد بدینجاه رود

مر این ذره را از شرف باچه بود

کافور

بسختی کشتد با منوچهر کار

کمانم که پیش آیدم کار رار

از آن پیش کاین رزم گرد در دست

دل هم باز دیدار نساھید جست

ناھید

بر آمد سر بنده بر آفتاب
رگردون گردان گزندت مباد
منوچهر را باو پیکار چیست
گر آزارش از کارشیدوش بود
اگر شاه جوئی درمان شود

که بادت دل از مرھی کامیاب
گزندی بسم سمندت مباد
مر اورا بدل ارمو آرار چیست!
سخت نواش چاره شاید نمود
گمانم که این مشکل آسان شود

کافور

داین کار ملک است آسان کجاست
ازین باره دست ملک کوه است
ز بسازو گسایم کیانی کمند
پس آنکه همه ملک کیهان مراسم
مر آن ملک را بهمنوان قارن است
گر او سر بیحد درمکن من

ولیکس برادل هراسان حراست
مرادل رکار جهان آگه است
منوچهر را سر در آرم بیند
سر و ناج شاهان ایران مراسم
که بورو راجان بدست من است
جشدور او شرب کن من

ناھید

شها شهریا را مه رورگار
من از مهر گویم نورجه مگرد
مراین بنده را خود زبان کنده گیر
پس آنکه سخن بشنو ارم من مهر
گر این است راه بوا اینراه نیست
بو خواهی در بیداد برحسه ای
همی خیمه بخت سالاکشی
بترسم کز اختر گزند آبدت

مرا درد و گمی خدا و دگار
که مهر اردبان است و مردی ز مرد
بکام اندرون خاکم افکنده گیر
که نمایدت چرخ بر کیمه جهر
درین راه باریک جزحاه سب
بخونخواهی اریگنه سه ای
سر سخت خود سر نریا کشی
دل دخت سرت دردمند آبدت

کافور

چه خواهی نو زین لابه وین بند من؟

ناهید

کزین ره بگردد خداوند من

کافور

نه عزم است اگر بار کردم ز راه

ناهید

شها ننگ نی بار گشتن ز چاه

کافور

ترا کار با ملک و تدبیر چیست ؟

ناهید

زبان را اگر رأی و ندبیر نیست

نه چون حسشان فکرت عاقلی است

خرد راست راهی رهی ازدل است

کز اندر سر برزنی گل مرا

روانی است بر مهر و نازک دلی است

نوری که در حل هر مشکل است

عیان شد در آئینه دل مرا

کافور

چه باشد برایت شور بخی نشان ؟

ناهید

که نه تو تبع خود خواستی خواهشان

کافور

که خو نبار تبع است کشور گشای

بدانی تو ادعوی هوش و رای

ناهید

بخونریزی از بیگناهان نبود

سر افرای فرزند نام آوران

نترسی که بندگان فرزند تو ؟

نلرزد دلت هم بر این داوری ؟

اگر تیغ کس هیچ کشور گشود

جوانی هم از تخمه سروران

چو شد بیگانه بسته در بند تو

بیندی و پس نام کشتن بری

کافور

دلی را که کشور گساید بقیع

ز جان جوانی بیایسد دریغ

ناهید

نه چون هر جوانی است نیدوش راد

که هست از خداوند دادش نژاد

نسب دارد از کاوه پاکمن

شان دارد از سارن رزمزن

بهالی است از بو بهار بهی

بهاری است در بوستان مهی

ندیده زدور بهاران دو روز

و این حرم گل بفرمی مسور

در حالی که بیای کافور می افتد

شها ای که از گوهرت گوهرم

خداوند هستی و جان و سرم

ز ناهید این اشک خوبار بین

مکش بیغ خونبار هر گز بکین

نگهدار بر خویشش فرهی

مکن بو بهاری ز سوسن بهی

بهار جوانی بهاری خورش است

ز عمر آن زمان روز گاری خوش است

نو نیره مکن اینچنین روز را

که نیره کنی بخت فیروز را

نهالی که در دل ننسین بود

دریغ است اگر خود شکسن بود

ز جا کنندش کارشومی است شوم

چو کندی شود خانه ات جای بوم

من بخش آن بو گل باغ داد

که در باغ عمرت خزانی مباد

کافور در حالیکه بیرون میرود

ز دختر نشاید چنین خبرگی

که در بام او آورد نمرگی

ناهید بعد از بیرون رفتن کافور

کجا رفت گلشهر گلشهر کو؟

گلشهر در حالیکه از در داخل میشود

به پیش بوم من ز بیرون مجو

ناهید

بیادست گیرم که تابی نما ند

درین روی بیچاره آبی نماد

سخن بی اثر شد پدر بد گمان

سبک آبرو بار محنت گران

ز دل کنده بودم من امید کام

تبه شد بنا کامیم نیز تمام

مرا خودد گر طاقت و تاب نیست

وجود مرا پدر مهناب نیست

و همه روزه جلوی کالسکه شاه و صدراعظم را میگیرند و دادو فریاد میکنند منرسم این دوروزه بس خانه به پیش خانه بخورد آتوق میدانم با این بی فکری ها با این تعدیات با این تعارفاتی که از مردم گرفته اند و خورده اید چی جواب مدهبد فرداست که میرسم تهر و ن باز همان اوضاع همان شاطرهامی آیند، میرغضب هامی آیند، باز حقوق زنبور کچی ها را سرماحواله میکنند باز صبح میبینم بکدسته موزیکچی آمده درخانه زرزر میکنند و بول میخوانند باز قصه حکومت تنه سیف اسب و بقایای مالیانی، بار قصه همت تاسکوله است و توی رختخواب... بار تعزیه سیدجواد است و سید مراد، می دانم چه عرض کنم ما بدبخت ها بیچاره ها من و این امین بدبخت که گرک دهن آلوده و بوسف بدریده هسنم (در این بین امین سرزده وارد شده)

امین بله فرمان منسی باسی راست میگوید

حاکم بار فضولی کردی باز جلوت را ول کردید. کی سوگفت بئای، بو؟! امین حضرت اجل این توب و سرها روزهای اول بود حالا دیگر دمرفین است نایب صفدر نایب جعفر نایب ضغم آقای حسین خان نورچشمی بنده (!) انها همه آب رونده هسنند ما و منسی ناشی ریک به جو، باز همان خر است و یک کیله جو باز همان تهران است و همین امین الاو باس همان ندیم الا یاله همان خان مزخرف الملک باز دویک شاهی تخنه یک شاهی آنهم سرلق.

منشی ناشی امن را سب عرض میکند واقعاً باید یک فکری بحال خودمان بکنیم که چه خاکی باید بسر کنیم

حاکم هه هه عجب مردمان زردلی هسنید باشید برویدی کار نان خدا حاجی صندل خان را سلامت نگاه دارد با طویله آقای صدراعظم است و آن کنه بی پیر کی منواند بگوید ماست، مگر ما آنروزی که از النکه برگشنیم یک قلم بیست و هفت هزار تومان باقی داشنیم یک

کله نوی طویله صدر اعظم رفتیم هزار و هزار و بانصد تومان خرج

کردیم و خلاص شدیم چه اهمیتی دارد

فراشباشی قربان رئیس تلگراف (رئیس تلگراف وارد شده مینشیند)

حاکم آقای رئیس تلگراف الان بامنشی باشی و حضرات از وضع حکومت

ناله میگردم واقعاً اینکه حکومت نشد این خرج زیاد آن پنجاه هزار

نومان پیش کش هر روز هم یک پیشخدمت یک مامور یک فراش

خلوت مگر چه خبر شده، بجان شما آقای سرتیپ ارواح مرحوم

حاج بزرگ ارین حکومت بکلی خسته شدم بجان خودت حاضرم

اگر کسی تلگراف عزل مرا بیاورد دوست تومان مزدگانی

بدهم

رئیس تلگراف وادعا حضرت اجل این فرمایشات را از روی قلب میفرمائید

یا شوخی میکنید.

حاکم به واله، نه بالاله، نه بمام انبیاء و اولیاء، نه به ارواح مرحوم خان، حقیقتاً

از روی قلب مبالغه میکنم

رئیس تلگراف (سکاهی باطراف کرده) اگر اجازه میفرمائید قدری خلوت

باشد، عرضی دارم

حاکم فراش برو، تو برو، حسین خان برو، بوم برو، امین بوم، ارواها نه تو

باش سایرین بروند (سایرین خارج میشوند)

رئیس تلگراف (دست بجیب برده تلگرافی بیرون آورده حاکم میدهد.)

فرمائید تلگراف عزل جناب عالی است و نایب الحکومت میبندد

دوستان تومان را هم مرحمت کنید

حاکم (حنده عربی بوده) شوخی میفرمائید البته ما و شما یکی هستیم

رئیس تلگراف خیر بسر شما شوخی نمیکنم ملاحظه کنید (منشی باشی

گرفته میخواند)

منشی باشی «آقای مزخرف الملك نظر به بعضی مقتضیات وجود شما در تهران

«رای رجوع بعضی خدمات لازم شد البته فوریت حرکت نموده
نایب‌الحکومگی آنجا بعد از شما به‌عهده آقای سر‌تیب‌رئیس تلگراف
خانه خواهد بود تاقراری برای آنجا داده شود. صدراعظم»

حاکم شوخی نفرمائید این چه فرمایشی است منشی باشی مهمل نمیخوانی؟
منشی باشی خیر قربان بگیرید خودتان هم بخوانید
امین قربان بفرمائید دو‌یست تومان را از صندوق خانه برای سر‌تیب بیاورند
آقای سر‌تیب خدمت خودش را انجام داده
حاکم حالا شوخی را بگذار کنار بینم چه باید کرد واقعا منشی باشی
چه میگوئی

منشی باشی بنده چه عرض کنم تصور میکنم باید يك خدمتانه به آقای
سر‌تیب داد که سر مسئله را بگذار تا ما بتوانیم حل و بوسمان را
جمع کنیم با این فراشباشی ارفه و ابن ظلم‌ها و این تعدیات اگر
مردم بو ببرند ما را نمیگذارند يك قدم برداریم
حاکم (به منشی‌باشی) بسیار خوب نومشغول جمع‌آوری اسبابها باش نا‌من
با سر‌تیب صحبت کنم (برخاسته سر‌تیب‌رئیس تلگراف را کنار اطاق
برده و صحبت میکند در ضمن صحبت مصلحت‌ها و سبب‌های سرداری سر‌تیب را باز
کرده و می‌اندازد و گاهی شاه و گاهی دامن سرداری سر‌تیب را تکان
داده و با انگشت وسطی گرد لباس او را دور میکند) آقای سر‌تیب
دستم بدامنت امروز شما بامن همراهی کنید یقین بدانید حق
مرحمت‌های شما را فراموش نمیکنم فقط میخواهم تا دو ساعت
دیگر سر مسئله را بگذارید خبر وصول این تلگراف را به کسی
ندهید تا ما دو فرسخ دور شویم دیگر خودتان دانید و
جوانمردیان.

رئیس تلگراف بنده در دوسنی و حق‌اسامت اطاعت میکنم اما بدانید که
این خبرها را اجنه زودتر از بنده به مردم میرسانند یقین بدانید
الساعه خیلی از اهل این شهر میدانند ولی سر خودتان بنده هنوز

بهیچ کس نگفته ام و حالا مرخص میشوم تا دو ساعت دیگر هم
این خبر را بکسی نمیگویم (میرود)
حاکم (منشی ناشی) زود باش اسبابها را جمع کن با سم شکار حرکت میکنیم
انتهائی هم که دور و بر ماهمبند باید دست بسر کنیم
منشی ناشی بله همین کار را باید کرد .

حاکم فراسباشی فراسباشی (فراس ناشی وارد شده) فراسباشی الان باید
يك دسه فراس باخودت برداری روی سنگان و عمل مالیات را
بصفت کنتی و پنجروزه برگردی نایب ضبغم راهم بهر سب طاهر آباد
آن رعسهای فضول را بگیرند ساورند. زود برو معطل نکن
فراسباشی خان سخ میخواهی ما را قلاب سنگ کنتی مگر از مرك ما یزازی
حاکم خیر خیر باید بروی این مأموریت را انجام بدهی غیر از تو کسی
نمی تواند آنجا برود (فراس ناشی میرود) (منشی ناشی) بو با امین
آنجا هسبند من و بکنفر جلو دار بعنوان شکار میرویم شماها هم
اول سب پس سر ما راه می افید می آئید يك مال کرانه میکسید و
سوار میشوید خودتان را بهر آن مرسا بد میر آخور! میر آخور!
(میر آخور وارد میشود) يك جلو دار زريك تا دونا اسب زود حاضر
کن میخواهم بروم شکار خیلی رود (میر آخور میرود) حسن خان!
حسن خان! (حسن خان وارد شده) حسن خان لباس سهر مرانده
بوشم (حسن خان میرود) (بیش خدمت وارد شده)

بیش خدمت قربان مال حاضر است

حاکم برویم حسن خان نوهم ترك جلو دار سوار شو با هم برویم خوب
خدا حافظ همگی (نامشی ناشی و امین با عجله خدا حافظی کرده خارج
میشوند)

منشی ناشی (۱۰۰۰) بین عاقبت چه بلائی بسر ما آمد بی پولی بدنامی همه
وسعت ما شد، حسن خان باید ترك اسب آفا بنشیند فرار کند ما باید
اینجا زیر دست مردم باشیم، وفنی هم بریم پیش زن و بچه دست

از پا درازتر برویم (باعجله اسبابها را جمع کرد) امین برویم دو تا
 الاغ پیدا کنیم سوار بشویم لك و لك خودمان را بتهران برسانیم
 امین (با لبخند تلخ) تا بوده چنین بوده . برویم بابا خارج میشوند

پرده می افتد

پردهٔ دوم

حکام جدید

سال ۱۲۹۰ شمسی

اشخاص :

جاهدالملک : حاکم

ندیم دیوان : منشی باشی

فاتح دفتر : رئیس کابینه

منصور ادهمی : معاون حکومتی

مجری دیوان : رئیس اجرای حکومتی

رئیس نظمیّه

رئیس مالیّه

رئیس عدلیّه

رئیس تلگراف

رئیس اوقاف

کارگذار

پیشخدمت

حاجی محمد ترک

میرزا عبدالکریم رشتی

فکلی

اسفندیار

برده بالا میرود دارالحکومه اورا و شهرستانك است طالار مبله است
که معاون ، رئیس کابینه و رئیس نظایه در طالار دارالحکومه گرد هم
جمعند .

معاون الان پنج ماه است از معزولی حاکم سابق گذشته همه پست از تهران
می نویسند آقای جاهد الملك جدید معین شده عنقریب حرکت
میکند خودشان هم می نویسند منتظر اتمام بودجه حکومتی و
حواله گرفتن حقوق خودم و اجزاء هستم . اینجا هم که بیشکار
مالیه بی حواله دولتی بما پولی نمیدهد حالا فکر کنید تکلیف
ما چیه نمیتوانیم که شهر را بگذاریم و برویم .

رئیس کابینه آقای معاون چرا گله میفرمائید فعلا حکومتی هست خداداده
چندماه است بی خرج و باج مشغول حکومت هستید خیال کنید که
حاکم هیچوقت نمی آید

معاون صحیح است آقای ولی من از مجاری قانون بهیچوجه نمیتوانم خارج
بشوم و سالها در بیرون زحمت کشیده ام دکتر در حقوق شده ام
بایران آمده ام که بمملکت خدمت بکنم . دزدی از من ساخته نیست
مداخله بکارهای حقوقی هم نمیکنم بهالیه کار ندارم در وظائف بلدی
و نظایه هم مشارکت نمیکنم تکلیف من فقط نظارت در اعمال
دوائر دولتی و حفظ انتظام شهر است و امضاء در غیاب حکومت،
با این تفصیل وقتی که مواجب هم نرسد معاش من از کجا باید
اداره بشود؟

رئیس کابینه آقای معاون جناب عالی خیلی قانونی هستید و با این وضع در
ایران کار کردن و نان خوردن خیلی مشکله

معاون اشتباه نفرمائید خیلی آسان است من دزدی نمیکنم با دزد هم شریک

می شوم از هیچ چیز هم ناک ندارم کاش زودتر حکومت میرسد
رمام امور را بدست میگرفت، من کمی ازین بار مسئولیت فارغ
می شدم.

رئیس نظمیّه من ورمایسات آقای معاون را نصدیق میکنم که در دوره قاونی
عمر از این وطیعه ای نداریم و میسواسم بخلاف آن عمل کنیم
مجری دیوان (محرمه) رئیس کابینه (عجب صحبتهائی میکنند قانون
کدام است خودشان را گول میزنند باید است چند روزه فکر
نان و آبی بود .

پیشخدمت (وارد شده تعظیم کرده) یک درسکه چاپاری در دیوانخانه
ایستاد بکنفرخان و دو نفر مجاهد با بکنفر منل منشی باشی های
قدیم پیاده شدند دونا جامه دان همراه دارند .
(اعضاء دست و پا را جمع کرده رئیس نظمیّه برون میرود و بلا فاصله
بر میگردد)

رئیس نظمیّه حاکم است
جاهد الملك حاکم (وارد شده باحضر تعارف میکند) از زیارت آقایان
خوشحالم

معاون اگر اجازه بفرمائید آقایان را معرفی کنم . بنده منصور ادهمی
معاون حکومتی، آقای فاتح دفر رئیس کاسنه، آقای مجری دیوان
رئیس اجرای حکومتی، آقای حیدرزاده رئیس نظمیّه .
(حاکم باهمگی مهربانی نموده می نشیند و احارّه حلوس میدهد)

پیشخدمت (وارد شده تعظیم کرده) آقای میرزا جلال خان بشکارمالیه
و آقای فخرالادبا رئیس عدلیه می خواهند شرفیاب شوند .
حاکم آقایان را در اطاق انتظار بنشانید ناصحبت ما تمام بشود
(پیشخدمت میرود)

(به آقای معاون) خوب آقای معاون بفرمائید اوضاع اینجا چه
جور است کار و بارها از چه قرار میگردد عایدات حکومتی چقدر
است عارض و معروض زیاد است، کم است، مالیات وصول می شود،
نمی شود ؟

معاون اما کار و بارها که فرمودید... نقطه نظر جناب عالی را نفهمیدم اگر
از حیث انتظام شهر است با هزار زحمت با نبودن وسائل کار، یک

طوری شهر را نگاه میداریم و اگر عرض نریب معاش بنده و اجراست بواسطه رسیدن چند ماه حقوق در کم سال پریسانی می گذرد اما راجع به عایدات. حکومت عایدانی ندارد آنچه مربوط به عارض و معروض است با عدلیه است، آنچه هم مالیات است که اداره مالیه وصول میکند.

حاکم

ازین قرار که میفرمائید نظم شهر با نظمیه، عارضی و معروضی با عدلیه، مالیات با بیسکار مالیه، و وفات هم بعیناً با این اونهاست آنهم اگر آقایان بگذارند. تلگرافخانه و پستخانه هم که با ریاضی ندارد پس ما و شما حاکم خانه خودمان هستیم و دیوانخانه را رسمی پس برای چی ما را فرستاده اند؟

معاون وجود جناب عالی و بنده برای بنظم دوائر دولتی است و نظارت در اعمال آنها، ماحق مداخله سایر کارها نداریم.

حاکم

نه به به عجب در مایشات میفرمائید پس ما را فرستاده اند اینجا سرخر بوسنان باشیم از صبح باشد نشینم انرا سائیم آنرا بسائیم؛ خبر آقای معاون هیچ قانونی چنین حکمی را نکرده که ما بان و ملک ملت را را بحوریم صبح تا شب را بیکار بیکار راه برویم، حیر اگر یک روز بیکار بشینیم دی میکنم حاکم گفتند که صبح تا شب بگردد بپندد با جواب و فلک سروکار داشته باشد با عارض و معروض سروکار داشته باشد مردم یک چیری شنیده اند که گفته اند مشروطه گفته اند قانون یعنی باید افسارشان سر خودشان باشد هر کار دلشان می خواهد بکنند هیچکس نتواند بگوید بالای چشمش ابروست خبر همچو چیزی نیست ننده تکلیف خود مرا بهتر میدانم.

(پیشخدمت وارد شده بمطیم میکند تا حاکم اجازه صحبت میدهد)

پیشخدمت فرمان پیشکار مالیه و رئیس عدلیه میگویند اگر وقت ندارید

برویم برای وقت دیگر شرفیاب شویم

حاکم (با تعجب خطاب به معاون) خیلی تماشا دارد همین آقایان پای

ارسی مرحوم خان میآمدند تعظیم میکردند کسی راهشان نمیداد
و حالا قانونی شده اند و قشبان قیمت پیدا کرده دودقیقه آن اطلاق
تأمل نمی کنند بین چه حرفه‌های زبندخیلی تعجب است خوب بگویانند
(پیشخدمت می‌رود)

هنشی باشی واقعاً که ...

(رئیس مالی و رئیس عدلیه وارد شده پس از سلام و تعارف و دست
دادن می‌نشینند)

حاکم (صدای خود را معسوعی‌خشن کرده) خوب آقا بان چکار میکنید کار
و بارها از حه فرار است دخل و مغلها چطور است جندوفنی که
حکومت نبوده بد نبوده چرخ‌نان براه بوده!

رئیس عدلیه اجازه بفرمائید جواب عرض کنم جنابعالی مگر تریببات
قانونی و معمرات اداری را نمیدانید مگر اطلاع ندارید که فواین
حاضرۀ عدلیه بغیر از حقوق عدلیه چیزی ا ازه نمیدهد از مردم
گرفته شود دخل کدام است جرچر یعنی چه؟ ابدأ از حضرت عالی
این انتظار را نداشتیم غیاب و حضور حکومت برای ادارات
دیگر حاصل نمیشود خوردنی و بردنی در کار نبوده و نیست
مسئولیت دارد منتهی غیاب حکومت سبب می‌سود که بعضی مالیات
ها در محل می‌ماند

حاکم خیر آفایان بنده خوب از جریان اینکارها مطلعم ما طفل بودیم
شب جمعه را هم دیده ایم بنده را که امروز با این یفه و فکل
می‌بیند خیال می‌کنید از فرنگ آمده‌ام و از اوضاع ایران خبر
ندارم من فاب هر قمارخانه هسمن زیر دست خان ابوی بزرگ شده‌ام
حفه‌ای نیست که زده‌ام در آن دوره های استبداد چهل جور
حکومت و کدخدائی کرده‌ام (به منشی‌اشی) اینطور نیست؟
هنشی باشی (دستی بزبر ریش خود برده بالا میکشد) بله بله قربان بنده حقیر

افلا ده فوره حکومت و ریاست مرحوم خان و جناب عالی را دیده ام
تصدیق دارم آنانکه منکرند بگو روبرو کنند آقایان خیال
میکنند حضرت اشرف ازین فکلی مکلی های بی کاره هستبد
دیگر نمیدانند بعد از فتح تهران آن شبها که مجاهدین دور خندق
جمع بودند و سالارالدوله میآمد و آن شررا از دور دیدند و یک
مرتبه شلیک کردند جناب عالی چه خدماتی کردید مخصوصاً سفائی
و نان آب دادن به مجاهدین کم کاری بود ؟

(رئیس عدلیه و مالیه با اوقات تلخ ارجا بر حاسته اجاره مرحوصی گرفته
و میرود)

حاکم (در موقع خروج آنها) باید شام به شام راپرت شما بمن برسد آقایان
هم فعلاً بهر مائند (میرا میباشی همه خارج می شود) اینچه اوضاعی
است منشی باشی چه مشروطه ای شده مگر ممکن است کار
پیش برود .

منشی باشی (در بشر را تکان داد) آخر قربان شما خیال میکنید اینها که ای بطور
جانماز آب میکشد باطنشان هم همین است خسر بسر سر کار مشروطه
کی گفته همه سرید بخورند آنها حاکم بی دخل بماید باید کارها
را زیر جلکی گذرانند یکنفر از همین اعضا که خیلی بنظرم آشنا
میآید باید با خودمان همدست کنیم که کارها بدست خودمان
بگذرد .

حاکم آن یکنفر کیه

منشی باشی قربان فرانسباشی

حاکم راست گمی شناختمش از آن کهمه قالمق هاست الان صدا میکنم
دسور لازم را بساو میدهم (دست ربک برده صدا میزند) او هو

بچه ها (بیش خدمت وارد شد) پسر آن فرانسباشی را بگو بیاید

پیش خدمت قربان اینجا فرانسباشی ندارد

حاکم چطور این دیگر تارگی دارد ولایت بدون فراشباشی؟

پیشخدمت بله فرمان این دوره فراشباشی منسوخ شده

حاکم برو آن رئیس کابینه را بگو بیاید (پیشخدمت خارج شده رئیس کابینه

وارد میشود) آقا! آنچه وضعیه مکرر ولایت هم بی فراشباشی میشود؟

رئیس کابینه بله فرمان فراشباشی نداریم اما مجری دیوان رئیس اجرای

حکومنی کارش همان کار فراشباشی است

حاکم خوب به بحثید دیگر ناشماکاری ندارم (رئیس کابینه می رود حاکم رنگ

رده ضمنا صد میزند) او هوی بچه ها (پیشخدمت وارد شده) سر آن

رئیس اجرا را سکو بیاید.

(پیشخدمت رفته، بلافاصله رئیس اجراء وارد می شود) شما فراشباشی

هستید.

منشی باشی بله فرمان خودش است نایب حضور خان است (ناخوشحالی

برحاصله او را عمل گرفته می رسد) نه به جسم ما روشن آقای نایب صدر

خان بعد از سالها (نارهم دیگر را میبوسند) راسی یادت می آید در

خانه مرحوم خان ابوی نزرک حضرت اشرف چه ساطهادا سیم

(گریه میکنند)

حاکم نه نه فراشباشی مرحوم خان است نازک الله باریک الله پس بگو دادم

چقدر معقول است پس این همان سنجید بار ساله است که حالا بیده

نادام شده خوب نایب صدر خان حالا ازین بعد تو همان فراش

باشی هستی و منم همان حاکم، مجری دیوان بی ربط است

فراشباشی الحمدلله الحمدلله (بزمین افتاده سجده میکند) که چشم بجمال

آقا زاده خودم روشن شد آقای منشی باشی یادتان می آید آنوقنی

که شما ندیدیم الا و ساش مرحوم خان بودید چه بساطی داشتیم

(حاکم) حضرت اشرف بنده خدمتگذار قدیم این خانواده هستم

هرگونه امر بفرمائید حاضرم

حاکم گوش کن از امروز تو محل امانت من هستی باید مرا بشناسی ولی تو هم باید يك لقمه نان بخوری هر عارض و معروضی باشد باید بس من ساری دیوانخانه عدلیه یعنی چه دیوانخانه دیوانخانه حکومتی است مردم باید حاکم را شناسند

منشی باشی (ریش را تکان داده) بله حاکم مظهر پادشاه است پادشاه هم مظهر خداست دیگران حق فضولی ندارند.

فراشباشی بله قربان منده هم میخوام زیر دست يك همچو حاکم بسا حربه ای خدمت کنم هر چه امر بفرمائید اطاعت میکنم.

حاکم این رئیس کابینه را هم که گویا همان منشی باشی قدیمی است و از طرف وزارتخانه فرستاده اند باید همراه کرد

منشی باشی (با يك حال تعجب و خشمی خان را نگاه کرده بعد روبه فراش باشی کرده سر بالا می اندازد که وجود رئیس کابینه لازم نیست)

فراشباشی قربان وجود او هم چندان لزومی ندارد

حاکم خیلی خوب از همین حالا مأمور ممبرسی به دهات مالیات بگیرند من قبض میدهم عوض حقوق. آخر همه سماها در بودجه حکومتی حقوق دارید مواجب میخواهید

فراشباشی بله قربان (تعظیم کرده خارج میشود)

حاکم (به منشی باشی) بد نشد عجالا فراش باشی با ما همراه است خیلی خوب است

منشی باشی بله قربان پسر کو ندارد نشان از پدر. بویگانه خوانش نخوانش

پسر، حضرت اشرف باید جای مرحوم خان را بگیرد يك لقمه نانی

بما کور و کچل ها برسانید بودجه و حقوق حکومتی که کفاف

مخارج شما را نمیدهد شما اقلا باید دوستان نان خور داشته

باشید پول از همین جاها درمی آید

حاکم (زنک میزند) او هو ی بچه ها (پیشخدمت وارد شده) سیگار بیار (پیشخدمت

سیگار حلوی حاکم میگدard) کسی آن اطلاق نیست ؟

پیشخدمت آقای معاون و رئیس کابینه و رئیس پست و رئیس تلگراف و رئیس اوقاف هستند

حاکم فراشباشی را بگو بیاید

پیشخدمت قربان عرض کردم فراشباشی نداریم

حاکم پسر رئیس اجرا همان فراشباشی است دیگر (پیشخدمت ماتمحب خارج شده فراشباشی وارد میشود) هاه چه کردی؟

فراشباشی قربان مرستادم کدخدای عبدالاماد را بیاورند چند نفر عارض و معروض هم میخواهند خدمت برسند

حاکم خوب عارض و معروضها را یکطوری کارشان را بگذران ده بگو نیم هم بگبر بیاور.

پیشخدمت (وارد شده) قربان رئیس تلگراف رئیس پست و رئیس اوقاف میخواهند شرفیاب بشوند

حاکم بگو بیایند (پیشخدمت خارج شده حضرات وارد شده تمظیم مختصری

کرده روی صمدلی قرار میگیرند) خوب آقایان اینطور که برای من روضه خوانی کردند معلوم نیست ما برای چه کار آمده ایم بگبر

و به بند، وصول مالیات، عارض و معروض هر چه هست و نیست بین آقایان قسمت شده آقایان هم لابد حرف سایرین را صحه میگذارید

اینطور نیست؟ (سکوت حضرات - فراشباشی وارد شده)

فراشباشی قربان کدخدای عبدالاماد را آوردند حاضر است

حاکم (به منشی باشی) تو از همه چیز اطلاع داری سین مالیات عبدالاماد چقدر است صورت بده از کدخدا بگیرد

منشی باشی مالیات عبدالاماد ۳۰۰ تومان است قربان

حاکم فراشباشی بگو این مرد که را ببرند حبس کنند سیصد تومان با قلعش میگیری خلاصش میکنی.

بدر را بمن مهر بانی نبود ز بختم جز از بد نشانی نبود
توبا من دمی مهر بان باش و نرم که من خود غریقم بغرقاب شرم

گلشهر

جز از نرم باچون توئی دل کجاست درین قصه شرم از خروشت چراست
دل سنک ازین قصه جوشان شود بکوه اربخوانی خروشان شود
وز او این صدا باز گردد که آه چه نامهر بان باب و بدخوی شاه
که در باغ مردی خزایی کند جهان دارد و جان ستانی کند
نوچند آنکه خواهی درین غم بنال کزین سخت تر کس ندیده است حال

ناهید

بکه کن تونا من چه بیچاره ام نتاب از دو دست سم کاره ام
ستمکاره بر من دل و باب من شکستند خود شیشه تاب من
بدر کم خداوند گاراست و شاه گنه کرد و از بنده بیند گناه
هم این دل کند سوی دیوانگی گنه داند از بنده فرزانگی
بودایی که چون دل گراید بهر چه دردل هوایی چه حکم از سپهر
چه با باب و این کار مشکل کنم؟ چه با مهر جانان چه با دل کنم؟

میرزندان از جلودر

بفیروزی بخت با تو پیام رساندم بسالار ورخته نام
چو نزدیک در که رسیدم و را پر آشوب درگاه دیدم و را
به بیرون سبه بود در جنب و جوش بخلوت درون اهل تدیرو هوش
کناری مرا خواند و پرسید حال ز زندان و شیدوش آشفته فال
پیام تو و آن شرح تشویش و بیم دل نازک از هول گشته دو نیم
همه گفتمش گفت آه از هوس که سوزد و صد باغ چون مشت خس!
کنایت بکافور شه گهت لیک ندانستمش معنی گفته نیک
سپس گفت ناهید نیکو گهر بتنهاییش نیست دل پر شرر
دل راد مردان پر از آتش است مرا پشت جان بار محنت کش است

همه هر چه بینم ز کافور کار
تو گوئی سروشم دهد آگهی
درخی که نا آزموده گهر
که درچشم نام بو کو بنده است
و لیکن ز ناهید بیغام نیک
سروشم بدل گوید این خوی او
مرا این مرز را دیده روشن کند
وطن را نکوناد و فرخنده فال
تو پاسخ چنین گو ساهید من
مرا آرزو دیدن روی تست
سپه داشت بساید پی نام را
بکوشم که گر روز بخشد خدای
شنیدم جو این پاسخ از نیا
بدین در رساندم بهرمان نو

بسختی کشدمان همی روزگار
کزین پس گذشت از نودورمپی
ببروردی ، آورد خاری ببر
بننگت ازین باغ رو بنده است
امدم دهد بر یکی کام نیک
که پاکیزه تر گشت اردوی او
نکوفال و خندان چو گلشن کند
من ار خاک گشتم تو بر من منال
که ای نوگل باغ امید من
و لیکن سی مشکلم پیش روست
بهش چاره جستن همین دام را
بشب روی بینم ترا در سرای
دویدم بشادی و شیدوش را
که بر بهره باد از بهی جان تو

گلشهر خطاب ناهید

تو شیدوش راره بدین دردهی؟ مر این را چه نامی بسر بر نهی؟

ناهید

بود نام این عشق کش پیش نام دهی جان و نه نام جوئی نه کام

خطاب سیر رندان

توای میر زندان زدنا درون مهرش هم این بار شورهنمون
شیدوش بس از آنکه وارد شده باشاره ناهید روی کرسی می نشیند

مرا خود ز چرخ این نه امید بود که شاید درین کاخ ناهید بود
نه این خواهشم بد که من نام دوست فزونتر همی خواهم از کام دوست

ناهید

مرا تیره شد نام از آن پیشتر که شیدوش یابد بکاخم گذر
بگیتی درم چون امیدی نماند ز سلطان نغتم نویدی نماند

دمی را ز گفتن سر یار به

زمانی نشسن بیدیدار به

شیدوش

کدامین غم ای ماه بگزایدت

که از عنجه بوی خزان آیدت

دریغ است سود ای بیم و امید

ز چنین بهاری سراسر نوید

غمی کت رسیدای تنت جان من

نه بر دل و جان حیران من

ناهید

چه خاری بدم من که هم پیس یار

مرا مس بکردم غم روزگار !

نو بگذر ز ناهید اندوهگین

ز خود گوی و از آن دل نازین

شیدوش

چو مجمر دلم عشق چون آذر است

زیاد تو عودی بر این مجمر است

بشد مجمر و آتش و عود ماند

به عاشق بود هر که موجود ماند

ناهید

مگوی اینکه شیدوش خورشید شد

که هم محو او جان ناهید شد

به پیش تو از ذره کمر منم

بی آرام اسپند مجمر منم

بسوزم که از چشم بد روی تو

بگهدارم و زور بازوی تو

بواز بخت خود قصه ها باز کن

دلیم شاد گفتار دمساز کن

شیدوش

ز عشق تو بخت سمندر مراست

در آذر درون، شوق آذر مراست

ناهید

بزدان درت روز چون بگذرد ؟

شیدوش

ز شور توام در جنون بگذرد

ناهید

هنوز این دو پایت بآهن در است ؟

شیدوش

وگر باشد از پرنیان خوشتر است

ناھید

ترا بند و زندان چه باجان کند؟ چه باجانت این میرزندان کند؟

شیدوش

ازو بس بجان است منت مرا که او رهنمون شد بجنت مرا

ناھید

سزاوار زندان کجا این تن است؟

شیدوش

بمهر تو زندان بهشت من است

ناھید

توزین پیش شاگردی نبیند

شیدوش

که بسته نبودم بمشکین کمند

ناھید

به من نیز دارم بتو بسته دل چگونه توشادی و من خسته دل؟

شیدوش

ترا در عم بسنه دستی نشانند

مرا عشق از قید هسی رھاند

همه شور ایران وشاهش سر

مرا پیش ازین بود مهر پدر

بدل خویش و پیوند وشاهم توئی

کنون اختر و چرخ وماهم توئی

نه از مهر فرخ پدر در گذشت

به هیچم دل از شاه و ایران بگشت

جز آن دل وجودم سراسر گداخت

چو عشق تو آمد دلی نو بساخت

در اقلیم جانم بفرماندهی

نشست اندر آن دل بشاهنشهی

همه هر چه باشد بفرمان اوست

خود از جان و از دل هم از خون و پوست

که من جان دهم یا کشانمش زیر

بوخواه از رهی بستر چرخ پیر

که من با زمانه کنم کارزار

تو باری چه غم داری از روزگار

ناهید

زمانه زبون تو شاید بدن مرا چارهٔ غم نخواهد شدن
که حالی پدر شد ستمگر مرا رمانه کجا این ستمگر کجا؟
میرزندان از جلودر

شه از بسته خواهد خبر جست باز نباید که این قصه گردد دراز
شیدوش خطاب بنامید

کنون راه زندان به پیش من است پس آنگه فدای تو جان و نمن است

ناهید

توزین پس نباید بزندان شوی گزین درد گرسوی ایران شوی
شوی سوی قارن توزین خان من بری از بی خود دل و جان من
تنم گو بماند بدست پدر که تن زاوست جان زایزداد گر

شیدوش

نه من دشمن کام و نام توام نه مرغی گریزان زدام توام
که بگشاییم بند و من خود برم گریزم رجاان که جان در برم
منم بسنهٔ بند احسان تو رهائی ندانم به فرمان تو
و گر نیغ کافور خون نو شدا ازین خون من ارغوان پوشدا
مرا برتن خسته خونین حجاب به از زرد روئی ترا پیش باب

ناهید

گر ندی رسد گردین شاخ تر نه جان ماند خواهد مرانه پدر
که مسکین دم یار جان من است پدر را سراندر کف قارن است
پدر را و جان را رهائی بده تنم را سکام ددان باز نه
توزین بند بیرون جهای جان من که یزدان بود بس نگهبان من

شیدوش

پناه نو گر زاسکه یزدان بود مرا راه حق راه زندان بود
که یزدان نخواهد خود را مرد کار بامید او نرک مردی شعار
بنام خداوند مردانگی زمردی کند مرد بیگانگی

خود این سستی و نادرستی بود نه دین است کاین عجز و سستی بود

ناهید

تو خواهی بمردی هلاکم کنی بمردانگی جفت خاکم کنی
هلاک پدر بینم و مرگ یار نبیناد سنک این چنین روزگار

شیدوش در حالی که بر میخیزد

من آنگاه ازین بند بیرون جهم دمی زین قفس پای بیرون نهم
که کافور و ناهید غمناک اوی همان مارو این مهره پاک اوی
از آن جستم هر دو یابند سود فرستند بر کیش قارن درود
کنون سوی زندان بود راه من بدان سو کشد جان آگاه من

بدانجا کنم فکر این کار سخت

که بادی تو همواره پیروز بخت

پرده چهارم

مجلس: بارگاہ کافور

اشخاص:

کافور

قبیاد

سالار

دستور

گنجور

حاجب سرا

مجلس بحضور کافور و سالار و دستور و گنجور شروع میشود

دستور

خود از روز بد پیشدستی کنی
ز نابخردی تامهی راه نیست
نه او زین گنه بر سر گاه ماند
که روزی دوشد کار گر جای داد
که این مهره روزی سه یا پنج برد
جز از خانه پرداختن هیچ نیست
ز بیداد باشی شه کشوری
نه بی علتی چرخ شد یار کس
پی مور در جنبش از علتی است
که دردوده جم نیابد قرار؟
ترا آلت کار شاهنشاهی؟

شها از چه همواره مستی کنی
ز بیداد کس در جهان شاه نیست
و گر هیچ بیداد گر شاه ماند
هزاران هنر بودش اندر نژاد
بسی گنج داد و بسی رنج برد
هم آخر جز از باختن هیچ نیست
تو خواهی که بی گنج و بی لشکری
نه بیداد شد مایه کار کس
بهر کار بر علت و آلتی است
چه علت بود ملک جم را بکار
کهجا باشد ای شه بد آگهی

کافور

شما را بشد همت از بیم پست
چو کردار تان نیست، گهنا رهست
مرا عزم از این یاوه گوئی ز کار
اگر باز گردد نیم شهر یار

سالار

و گر باز نائی بوز سراه زشت
ترك كسان بایدت دل بهشت

کافور

مرا آچنان کس نباید همی
که هنگام سخنی نباید همی

گنجور

شهاملك گیرى بوى بارو کس ؟

کافور

مرا! یار شمشیر خونبار رس

سالار در حالیکه بدست و گجور اشاره کرده باهم بیرون میروند

تو کن تکیه زین پس ستمنیر خویش
نگهدار خود شو بند بیر خویش
نشاید زما پیش آنکس فرار
که نه داد داد نه مردی نه کار

کافور تنها

از اینان مرا چرخ داده است یار
که جز یاوه گوئی ندانند کار
اگر دل بگفتار ایشان دهی
باید که شاهی رکف بر نهی
عنان مهی باید از دست داد
که این کار زشت است و آن ترك داد
هم از کام دل وصل دلدار دست
همی شست باید بدین فکر پست

حاجب سرا از خلودر

قباد آورد باز زی شه پیام

کافور

نهد باز تنها بدین کاخ گام

قباد وارد شده و از تعظیم مختصری

شها یار بادا خرد مر ترا
که از هر درود این نکه - و تر ترا
منوچهر شه، شاه گیتی ستان
خداوند شمشیر و تیرو کمان

پیامت فرستد سخن شاهوار
مردی چنین گفت کای بدنشان
بیایم بکردار غرنده میخ
چنان چون نمودم بسلم و ستور
منت پند گفتم به آئین خویش
گمان تو این شد کزین بارهات
دم از پادشاهی زنی پیش من
ستاننده ناج و گاهت منم
یکی گر بشیدوش بینی درشت
همه دودهات سر بخاک آورند
بیارد همی بر سر سرکشت
غرورت ترا سوی گور آورد
بست هرچه راه بدی رفته‌ای
مشو خیره کز یکتن خود پسند
دگر بور قارن سوی من فرست
وز آن پس بنه رسم بیداد و قهر
گرینا بجای آوری بیدرنک
و گر نه کمر بند خود جنک را
چنین است پیغام شاه جهان
همی خواست شه بیدرنکی جواب

کافور

توزین در روانه نگردی دگر
ازین پس مرا سر بفرمان نهی

قباد

کجا شیر فرمان روبه برد
جز از عشوه نی این سخنهای خام

ولی سخت چون محنت روزگار
نگردی گر از راه مردم کشان
نمایم ترا برق برنده تیغ
نمایم ترا راه رفتن به گور
که نیکی شناسم من آئین و کیش
بود دست کوتاهم از چارهات
فلک بنده خواهد بداندیش من
نویك بنده‌ای پادشاهت منم
چنان دان که بخت تو کرده است پشت
روان سوی تیره مغاک آورند
ز تیغ من و بخت خود آشت
مبادا تنی کو غرور آورد
برون از ره ایزدی رفته‌ای
نیاید بتخت فریدون گزند
ز خود پوشی سوی قارن فرست
گرت نوش بایدز گیتی نه زهر
شوی رسته از مرک و زشتی و ننگ
که شویم بخونت ز تو ننگ را
بگو پاسخت چیست بگشادهان
بگو تا روانه شوم با شتاب

و گر خود شوی مرغ بگشوده پر
و یا پیش تختم سر و جان دهی

چه باز است کوناز زاغی خرد
مشو عشوه گر با خداوند نام

کافور

گر از عشوه ساز مردی و جنگ که بیرون نگردد قبادم ز جنگ

قباد

قباد از چنین زود بی پر شدی نه بر باره چون فلک بر شدی
تو پاسخ بگو شاه را بیدرنگ که خود کامه را سر در آید بسنگ

کافور

توزی شه نخواهی شدن و ر شدی بگوای که از چرخ بر نر شدی
درین باره شاهی است کافور نام که بر چرخ بندد بمردی لگام
از آن پس کز آهن کند بند تو دهد تیغ او پاسخ پند تو

قباد در حالی که بیرون میرود

تو در جنگ شیران در نده پوست بیابی همان پاسخ کآرزوست

کافور بعد از خروج قباد خطاب بعاجب سرا

بگو با ساهی که بر این درند که این بیهنر را ببند آورند
پس از این فرمان بها بخود میگوید

یکی رخنه در ملکیت جم کنم کز آن بیشه شیری چنین کم کنم
یکی شیر و یک شبر بچه ببند نه اندر کمندی دو ضیغم کمند
منم آنکه سر بر کشیده بآبر ببند اندر آرم به نیرو هژبر
پلنگان جنگی شکار منند اسیران روئین حصار منند
دهم خون شیران بهای غزال چنین داشت باید هوای غزال

دستور در حالی که سراسیمه با گنجور وارد میشود

چه کردی شها افسرت خوار شد ترا اخبر از بخت بیزار شد
قباد دلاور بگزرز گران بگو بد پیاپی سر سروران
چو باد دمان پور قارن ز بند برون جست و در باره طوفان فکند
نمانده است در پیش باران تیر ز گردان تنی جز که سالار پیر
ندانم چه از کیفر کار تو ببیند یگانه پرستار تو

در حالی که سالار رامی ببند که زخم خورده روی تخت می آورند

دریغا تنش خسته آرند پیش نگه کن تو درسود کردار خویش

سالار خطاب بکافور

مرا ای جوان خوی فرجام سوز زنا بخردی تو پر گشت روز

ترا روز اگر ماند خواهد بگوش

که داری خرد را نگهبان هوش

پرده پنجم

مجلس: بارگاه کافور که تخت منوچهر و مختصات بارگاه کیانی نیز بر آن افزوده شده

اشخاص:

منوچهر

قارن

قیاد

شیدوش

کافور

ناهید

دستور

گنجور

چند نفر پهلوان ایرانی که در حضور منوچهر روی کرسیها نشسته اند

چند نفر لشگری ایرانی

مجلس بحضور منوچهر و پهلوان کرسی نشین شروع میشود

قارن در حالیکه وارد شده بیرقهای سرخ دژ را پیش تخت منوچهر میریزد

منوچهر فیروز را پیش تخت چو این پرنیانهازند بوسه بخت

قیاد در حالیکه باشیدوش وارد میشود پس از افتادن بخاک:

شها در فزونی ترا روز باد از بنت فرون بخت فیروز باد

توئی گوهر بخت و کان مہی که بادت فزون فر شاهنشہی

پر از نور دل سرخ رو سبز سر چه خورشید تابنده بر تخت زر

ببخت توشیدوش از بندر ست فلک دشمن او ببند تو بست

کنون آمدت تما نماز آورد سروجان بیای تو باز آورد

منوچهر

مرا جان و دل شاد دیدار اوست همه لشکر من پرستار اوست
توای بورقارن بگو بید رنگ چه دیدی در آن زشت کام نهنگ

شیدوش

شهاکت دل و دیده پرور باد عم گیتی از خاطرت دور باد
بخت تو کام نهنگان بهشت شود هر که را راه مهرت نهشت
مرا گرچه شد بسته ناگاه دست چو دادند جایم بزندان پست
خدایم فرشته وشی بر گماشت که خود خویشی دیو بدخوی داشت
که ناهید نامی ببه همسری ز کافور تیره روان دختری
دلش شمع شد سوخت بر روز من بزندان درون گشت دلسوز من
بدو بار دیدار آن ماهروی رهائی نپذیرفم از دست اوی
زمردی همی ننگم آمد بسی خلاص من اندر هلاک کسی
سوم بارم آن مه در آمد پیش خلاص من او جست و من بند خویش
درین گفتگو دیر میشد زمان که ناگه بجوش اندر آمد جهان
شنیدم من آواز فرخ قباد دلم نن بی شکستن بنده داد
یکی حلقه بگسست ناهید و من دگر حلقه ها خود گسستم ز تن
گرفتم پس این گرزو این ترک و تیغ یکی نعره برداشتم همچو میغ
رسیدم بنزد قباد آن زمان که پیدا شد از اخگر شه شان
چنان چون که باد بهاران تر گشاید بنوروز و فیروز در
گشودم در بر شهنشاخ خویش زخون لاله راری در افکننده پیش
بو حالی جو نوروز خوش یا بهشت فیروزی ای شاه فرخ سرشت
بر این باره باشی خداوندگار چنان چون که بر ملک دی نوبهار
در حالی که بیش تحت منوچهر بحاکم یافتند

شها شهریار که نادی چو مهر فروزان و خندان و سر بر سبهر
مراداد ناهید گلرخ رها تن از کام آن آهنین اژدها
زنی کرد بی مننی آن چه مرد ز مردانگی هیچ با کس نکرد

کز آن شاخ نیکی کنونش پدر
نخورده بر از شاخ کردار خویش
نیای وی آن عم کافور مست
کنون خسته بیکر بستر دراست
چنین کیفر کار یک بد نهاد
توای شاه کز فرد بهیم تو
نشوی آنچه کافور کرد از بدی
بمن بخش آن کو مرا کرد بند

بیاید بهر شه-شاه بر
یکی غم دل ناز کش کرد ریش
که خاطر باندز کافور خست
ز فیروزی ما در آن بستر است
بسختی کشت روز نیکان راد
بدیها نکو گردد از بیم تو
همین غم بدان و ره ایزدی
که هرگز نیازت مبادا بند

همنوچهر

توای میوه شاخ مردی و دین
تو خود گوی بالشکر من که من
مبندید بر دست کافور بند
مرا ورا بیارید ناسته دست

بکار از منت نیست جز آفرین
نخواهم که گردد کسی رنجه تن
که بر پادشاه بند باید پسند
که با او مرا یکزمان کار هست

شیدوش با احام فرمان میرود

ناهید در حالی که شتابان با حال آشفته وارد میشود

شها سایه گسندد ملک جهان
منم دخت شاهی بوئی سهریار
بخلوت بدم چون نسیم سحر
کنون گوهر گنج بسته دری
مرا ای رنو بخت را آروزی
بهر نیست دلسور مادر مرا
نه کاین خود نمودم بامید بو
نیاخسنة افساده بینم پدر
منم کز وفا خصم خود بوده ام
همی تا نبیند گرانی بند
بسی سودم از عجز بر خاک چهر

خداوند دیهم و نخت شهان
بین تا سزد دخت شه خواروزار
چوروزم زخلوت کشیدی بدر
شود عرضه در دیده لشگری
ز بخت تو این خواری آمد بروی
بمعصیر من خسته تن شد نیا
بامید رای جو خورشید تو
من این کرده ام زین چه بینی بر
من این دست شیدوش بگشوده ام
نهالی خوش از تنخه ارجمند
بدر را بسی پند گفتم بهر

نپذیرفت شاها نوجون او مباحش
منخواه آنکه بخت تو در روزگار
گرداز پرده شرم بیرون منم
شی گرنیارا تو بخشنده جان

پذیر این سخن هیچ بدخو مباحش
گل باغ شاهان کند هیچ خوار
پدر را کنون ضامن خون منم
پدر را بدست تو بینم روان

منوچهر

نوای ماه لرزان تن آرام باش
سزای تو شادی است غم دور کن
شنیدم ز شیدوش کردار تو
تو گر جان کافور خواهی زمین
از آن پیش کائی تو در گفتگوی
جز هر آنچه آرزو در دل است (۱)
بگو نا بکام تو دارم جهان
برده سراشو بشادی نسین

بر این روی چون گل نزبید خراش
نام خدادل بر از نور کن
بهشتی است کردار و گفارتو
مکن رنجه آن لعل مرجان شکن
شیدوش بخشیده ام جان اوی
اگر ز آنکه آسان و گر مشکل است
پس آنکه بآمین دخت شهان
که دارد پدر از تو تخت و نکین

ناهید

شها شاد بادا دل و جان ترا
همین افسرت همسر ماه باد
پدر را جواز تو تو جان بخشیا
نوابی از و خواسم بخششم
من اریچه همی خبر او خواسم
پدر چون خداوند و شاه من است
چگوم که جان نیا زین گناه

جهان باد یکسر بهرمان ترا
ستاره برا خاک درگاه باد
بدو بار دیگر جهان بخشیا
که بار گنه من بسختی کنم
بدین کرده از رنج او کاستم
همین ترک فرمان گناه من است
درا فکنده ام در خطر آه آه !

منوچهر

ترا گرچه زین در گنه هیچ نیست
زباب تو بخشش بگیرم برا
ترا زبیدای قارن رز مزن

سزای تو این ناب وین پیچ نیست
نو رو از خدا خواه عمر نسا
حمایت بر این ماه پاکیزه تن

خطاب بقارن

بر او باش همچون نیای بوی ز مردی بکن رنجه پای نوی
رسانش بپرده سرای آن چنان که در برج عزت مه آسمان

قارن

بفرمان شاهنشه پاك كيش روانش كنم بر سرچشم خویش
زحشمت رسانم بگردون سرش بیوشانم از چشم بد اخ-ترش
کافور در دهلیز بارگاه درحالی که بقارن و ناهید بر می‌خوود

چه بینم مرا دخته-ر نو جوان اسیر است در دست بیگانگان؟

از شدت تالم فرو می‌شید و بر زمین می‌غلطد

ناهید درحالی که پدر را مدحال گمان کرده فریاده می‌کشد و می‌افتد

پدرای پدر آخ آخ آن نوی فروخته در خاک پیچان تویی

شیدوش درحالی که از بیرون بداخل دهلیز می‌جهد

چه شد ناله از جان ناهید خاست ؟

قارن خطاب بشیدوش

تو کن شاه کافور را زود راست

خطاب به کافور

شهادت تو نیست اینجا اسیر بکاری خود او آمد اینجا دلیر
ورا حرمت دخت شاهان بجاست ترا بخشش او از منوچهر خواست
بنیکی پذیرفت شه کار اوی بیباکی بمشکو کنون کرده روی
نگهدار اویند مردان راد که دانشد هر گونه آئین داد
شهنشاه دارد راه تو چشم که نا مهرت آرد همی جای خشم
منت میرسانم به مشکوی دخت

شیدوش درحالی که عقب-سرقارن و ناهید بیرون می‌رود

کسی را مگر شد ز مینوی دخت

کافور درحالی که وارد بارگاه شده پیش تخت منوچهر بخاک می‌افتد

شهاخاک پای تو تاج سراسست ترا بنده کافور بد اختر است

منوچهر خطاب بلامان و لشکریان خود

بر آرید ازین خاک ذلت سرش باید که بر خاک ساید برش

خطاب بکافور بعد از بلند شدن او

تو ای شاه بیداد گر بوده ای	گلوها سخنچر بسی سوده ای
از بن بایدت سود بر خاک سر	چنین آورد جور و بیداد بر
بداسمی انجام کار جهان	گرفتی ره زشت مردم کشان
بداستی آن کاین کله داد راست	نشد ملک بر کس ز بیداد راست
سر انجام بیداد زاری بود	اگر مرگ نی بند و خواری بود
غرور است و مسمی امیدار جهان	که هسی نماند نکس جادوان
دل ساده هر کو دنیا دهد	تو گوئی حباب او سد ریا دهد
حباب از بسیمی شکافد میان	بماند بجا لجه بیکران
زمانه سر بر نخواهیم برد	نه من به فریدون نه کافور گرد
و گر گوهری باشد ای ساه جست	که این گوهران می نماند درست
من آن گوهر نام جویم کز آن	خود از ملک جاوید یام نشان
هم آن داد کز پاک زندان بود	بر این ملک هسی نگهبان بود
بتو باز بخشم سرو تاج تو	که من نامدسم بناراج تو
بر شاه دایم و گر نک زمان	بدا داشتم خوار و خسه روان
از آن بد که بر شاه بیداد گر	نزید خداوندی و بخت و ور
چو خود سوی داد آید این رای تو	بر اورنگ شاهی دهم جای تو
تو باید که بامن دو پیمان کنی	روان پیش یزدان گروکان کنی
نخست آنکه بردخت پاکیزه خوی	نگهداری از خوی نیک آبروی
که ناهید هم کام و هم نام را	همه بخش آغاز و انجام را
فدا کرد با جان نگهداردت	بر این تخت فیروزه باز آردت
دوم آن که بیداد از سر نهی	ببند خردمند سر بر نهی
بجوئی جز از داد رادآوری	به بیچاره مردم کنی یآوری

بهای همه تخت و گنج و کلاه

مرا این دو پیمان س آبدز شاه

کافور

شهنشاه باید چنین پا کدل
دلت باد خرم سرت بر فلک
من ارچندسر بر فلک سود می
کنون این بدیدم که بیداد من
چو گسترده شد بر جهان پر نو
نماید بگیی زبیداد یاد
همین قصه از شاه فریاد رس
که برداشت ازدیدگان پرده ام
بیا جسته از خواب نوشین مسم
کنون ای توام نور و سُن سحر
بدانای یکتا بینای فرد
که ناهید گردد زمن شادمان

وجودی چنین کی بودز آب و گل
همت خوی ازین بیش خوی ملک
ازین پیش بیداد گر بود می
همی کندی از جای بنیاد من
چنین خواست یزدان که ارفرتو
شود بیز کافور جویای داد
نسیمی بد از صبح مشکین نفس
نشان داد با خوبی کرده ام
پشیمان ز کردار دوشین منم
سندم که دادی بیسندم کمر
سرادی رادان بمردی مرد
هم از داوری کردنم مردمان

منوچهر در حالی که بر می حیزد

از این حاصلت بخت فیروز باد
کدن جایگاه و این تخت ست
که روزی دو مائیم مهمان تو
بعد از آنکه کافور بالای تخت خود رفته همه می بشینند

چو مینوت روشن شب و روز باد
تو باز آی بر تخت خود شاد و چست
گران بن مبادیم بر خوان تو

شها افسرو تخت خود یافتی
چو شد رسته از بند شیدوش ما
تو بر تخت خود بر نشستی تخت
چنان چونکه از این سپیچی سرای
بگردیم فردا هم از خان تو
ز پیمان که بر داد بستی برم
چنین ارمغان درخور گاه اوست

دل از مهر ما گرچه بر تافتی
همه رفته ها شد فراموش ما
بندیم ما از سرای تو رخت
ببندد همی رخت شاه و گدای
نبرده جز این یک دو پیمان تو
یکی ارمغان زی فریدون برم
گهر دادو در باش خرگاه اوست

غنیمت مرا به ازین گنج بیست
که از کوری چشم آورده خشم
بشد خسته تیغ نشناخته
کنون پاسخ حسن یمان تو

روان مراجز یکی رنج بیست
بهنگامه جنک گیرنده چشم
یکی مرد باداد و دین ساخته
همی پوزش آید ز مهمان تو

کافور

زهی فر مهمان فرخنده پی
که سود همه دور گیتی بهی است
مرا اسرمن چشم عبرت مست
دریغ آنکه بخت فزاینده اشک
نخستین که چشم عبرت گشود
بکیش خرد خواند او خود مرا

همه سود عالم ره آورد وی
بهی را شان عبرت و آگهی است
ازین پیش نا چشم جام بخت
گشودم یکی چشم زاینده اشک
بخسته نن ویژه سالار بود
که تمکین پندت کنم خوشترا

دستور در حالی که نال باس عزای اتفاق گجور و چند نعر از اجزای کافور وارد میشود

یگانه شها تو بدان خوی پاک
که ما سو کواران آشفته روز
که تنها سر نیک کردار ما
دم گرم تسلیم دادار کرد

بخشا بمشی دل درد ناک
سو کی بزرگیم درساز و سوز
مهن عم کافور و سالار ما
دل و دیده مان جمله خونبار کرد

کافور در حالی که خود را از تخت بزیر می اندازد

بخاک ایدر آرید زنده ننم
منم آنکه تیغی گرفته بدست
منم کرده مردیو را یآوری
هنو چهر بس از آنکه با اتفاق بهلوانان کافور را روی تخت بر می گرداند

منم عم خود را کشته منم
بخستم تن عم نیسکی پرست
که سوزد چنان پمکر سروری

شها نیست این سوک تنها را
تراز بید این ناله بر کار خویش
نه مائیم آخر که جویای داد
قضا مان یکی تیر چالاک کرد
ننالید بر بیخبر آدمی

که ناران دردند اینجا ترا
ولیک از قضا آمد این کار پیش
دل از رفع بیداد مان بود ساد
که این دادگر مرد در خاک کرد
که هستیم هسنیم اگر آدمی

همه کور و از کار خود بیخبر بیداد هر کسوز بدکور تر
مرا با دل خسته گنهار بس ترا گریه ابر کردار بس

دستور

شها سرح این درد کوته نشد که از رفته ها جانت آگه نشد
همان مرد برده بگور آرزوی همیخواست دیدن ترا نازه روی
لبش گفت و دل بر کتید آه را « ندیدم رخ دادگر شاه را
بوام این وصیت بر نخت اوی بزن بوسه بر خاک و نالان بگوی
که بسردم آن خوی حاموش را من این مرزو ناهیدوشیدوش را »
ایا پایه نخت تو آمد را کنون بیم جان است ناهید را
ر صدمت که ناگاه در راه دید بنس زار و لرزان بمشکورسید
پس این سوک بشنید و بیاب شد بیک دم وجودش همه آب شد
سه بار سسختی رسر هوش روت هم از باله اش هوش شیدوش روت
درین هردو دارو ندارد اثر مگر نو شدارو شود کارگر

کافور بطوراله

تعو برهن و بحب ناساز باد بریزد همه برگم ایداد داد

منوچهر

دریغا گرف این توان اهرمن که تا کین دیوان بجوید زمن
بپیشم کشد آهنین باره ها که کوته کند دسمن از چاره ها
کند معو کردار پیشین مرا بنا کرده ها کرده ننکین مرا
در چاره بستن بجائی رساند که هم پیش من نوشد ارو نماند
شد آن پیرازین سه دسنی من زند بر جوانان نهیب اهرمن
شماهر که خود هوشنان در س راست بیزدان گر آئید کو بر تراست
بهرش یکی چاره جوئید زود که از سر بر آمد مرا بیزدود

قیاماد بر خاسته میگوید

شها پاک یزدان ترا نخت داد چه خواهی نشان به ازین کیش داد

کجا دست یابد شنو این سخن
مزون گشت خواهد بفر بهی
بمینوشد آن کش سرآمد زمان
یکسی نوشدارو بیا مـ و خنم
کند سبز سرهای آزادگان
که بر نوشداروش سگزیده ام
بهمشان ببست این چنین هوش را
کنون کرد باید پرسار شان
سرها شود حسته ار بار درد
که شیدوش گردد پرسناروی
بواس رودتر این وصیت بر آر
هوش آورد تا که گلفند مهر
که دارد پدر تاج واو یار را

بیختی که یزدانش داد اهرمن
ز گام تو این مرد را فرهـی
بیاد تو با داد جون داد جان
چو هم من بمهرت دل افروخنم
که از نودهد جان بجان رادگان
من از عشق چندان هنزیده ام
جز از عشق ناهیدوشیدوش را
زمهری که دل کرد گلزارشان
دل پاک ناهید شد یار درد
همین خواست جدش بیمارای
و گر نه چه بودش شیدوش کار
ز کافورشان خواه پیوند مهر
بدین بوی آن ماه دلدار را

کافور

توداری بشادی گـ راینده دل

مها در حنین سوک سوزنده دل

منوچهر

گراید نباشیم اگـ ر چند شاد
به شادی بودهرچه شادی نماست
ببیدای وحشت چه شادی نکوست
که بی او کشتد سر نه پستی همه
که در زیر آن سایه آزادی است
ز پایان ره کس نداند نشان
تو ارعشق شادی چو خامان مغواه
ز بگذشته سالار یکتا پذیر
یکسی دارومی ساز پیوند را

مرا دل بدین پند فرخ و باد
شها این جهان جای شادی کجاست
رجوینده معصود غایب زدوست
کمالی است معصود هسنی همه
بدوگر رسیدی که شادی است
چوما رهروانیم و در کاروان
چه شادی توان کرد در نیمه راه
وصیت از آن مرد بینا پذیر
بمهر این جوانان دلبنده را

که تا ز نهمه نلمد هم زنده وار بودشان درین راه کوشش گذار
به پیوندهمان بس که پیمان کنیم دگر آنچه شاید بسوگ آن کنیم

کافور

برایم شها دل گراینده شد که اینم بعبرت فزاینده شد
کمن خود بدل یک هوس داشتم ز نادانیش عشق پنداشتم
هوس بود از آن رو که ناخوب بود فزاینده بیداد و آشوب بود
هوس جست راهی وز دمرك زاد چو عشق آمد او جان جاوید داد
بدین عبرتم بنده عشق پاک هوس را بخواری بسر کرده خاک
زاندرز مهتر بشور هوس پی شومیم سرکشی گشت بس
بنوشم و گر بند آن ویژم مرد که بدراهم طعمه خاک کرد

دستور

تو گوئی بدین گفتگو داشت گوش دم مرك سالار پاکیزه هوش
که شادان بنام منوچهر شاه همی گفت جمشید اگر شد ز گاه

نکوفال این تازه جمشید شد
که بامهر پیوند ناهید شد.

« پایان »

علی نصر :

در ۱۳ رمضان سال ۱۳۱۱ هجری قمری در خانواده‌ای از سادات معروف کاشان ، در تهران با برصه وجود گذاشت . پس از گذراندن دوران کودکی ، در منزل ، از محضر برادر دانشمند خود (ولی‌اله نصر) استفاده کرد و بکسب علم پرداخت و همینکه مدرسه « علمیه » در تهران تاسیس شد بآنجا رفت و تحصیلات مقدماتی خود را بپایان رسانید. چون بزبان و ادبیات فرانسه علاقه مند بود برای فرا گرفتن آن در مدرسه جدید التاسیس الیانس فرانسه نام‌نویسی کرد و در همین زمان که بیش از ۱۵ سال نداشت در همان مدرسه با ماهی ۱۴ تومان بسمت معلمی ادبیات فارسی استخدام شد .

وی سالها معلم فرانسه - علوم طبیعی و ریاضیات ، مدارس : « نظام » ، « علوم سیاسی » و « اقدسیه » بود و در این مدت بالغ بر ۱۹ جلد اثر علمی ذی‌قیمت ترجمه و تألیف نمود و بچاپ رساند که مهمترین آنها عبارتند از :

تاریخ انقلاب فرانسه - تاریخ ایران و دنیا - کتاب فیزیک حساب - حفظ الصحه - علم الاشیاء (۶ جلد) و هم‌آموزد و شیزگان (۶ جلد) .

از راه وزارت مالیه بخدمت دولت وارد شد و بدنبال خدمات برجسته فرهنگی گذشته ، خدمات اجتماعی خود را آغاز کرد که برای نمونه میتوان ایجاد مؤسسه برق تهران را نامبرد .

بطوریکه میدانیم از اول مشروطیت جمعی از روشنفکران و محترمین دست بکار تئاتر زده و گاهگاه با ترتیب دادن نمایشهایی منافع حاصله را صرف امور خیریه ، تأسیس مدرسه و ایجاد قرائت‌خانه میکردند ؛ نصر که از همکاران صمیمی این جمعیتها بود و همواره برای پیشرفت فرهنگ و هنر ازدل و جان میکوشید ، چون محیط را برای نشوونمای هنر نمایشی مساعد دید ، در صدد برآمد يك تئاتر دائم ایجاد کند . بزودی بهمت دوستان و همکاران صدیق خود شرکتی تأسیس کرد و در خیابان لاله‌زار ، بالای مهناخانه

فاروس (چاپخانه و نوشت افزار فروشی فعلی) «تئاتر ملی» را دایر نمود. خدمات شایسته این کانون علم و معرفت در ارشاد و هدایت مردم آن دوره فراموش نشدنی است.

نصر پس از یکسال تلاش و کوشش در راه اعتلای هنر باروپا رفت و با مسافرت وی فعالیت این مؤسسه روبه زوال نهاد و اندکی بعد بکلی متوقف شد. وی در این سفر فن تئاتر را آموخت و پس از بازگشت، شرکت دیگری بنام «کمدی ایران» با اجازه وزارت فرهنگ تشکیل داد و شروع بکار کرد (۱۲۹۵ شمسی). این مؤسسه اولین تئاتری است که بسبب اروپائی در ایران بوجود آمده است. در اینجا نصر علاوه بر ترجمه و تحریر نمایشنامه های مناسب و ایفای نقشهای مهم، کارگردانی (metteur en Scène) کمدی ایران را نیز به عهده داشت.

خدمت دولت و مأموریت های سیاسی نصر، خواه ناخواه در انجام تئاتر وی گسیختگی ایجاد کرد، ولی هر بار که بایران بازگشت دوباره سکان هدایت را بدست گرفته با همان شور و شوق شاگردان و دوستان خود را راهنمایی کرد.

نصر سالها علاوه بر انجام وظیفه در پستهای معاونت وزارت پیشه و هنر، وزارت کشور - والی مازندران، وزیر پست و تلگراف و تلفن، سفیر کبیر ایران در چین، سفیر کبیر ایران در هندوستان و نماینده ایران در سازمان ملل متحد بود.

در سال ۱۳۱۸ که سازمان پرورش افکار تأسیس شد، از هفت کمیسیون مختلفی که در این سازمان وجود داشت یکی کمیسیون نمایش بود. که ریاست آن به عهده نصر قرار داشت. وی برای اینکه علاقه مندان به تئاتر را طی برنامه صحیحی پرورش داده و بتکنیک هنر نمایش آشنا سازد طرحی برای ایجاد یک مدرسه تئاتر بنام: «هنرستان هنرپیشگی» تهیه کرد و اساسنامه آن را بتصویب سازمان پرورش افکار رساند و پس از تأسیس سالها ضمن اداره هنرستان بتدریس «تاریخ تئاتر» مشغول بوده.

هنوز این مدرسه هنری در تهران پابرجاست و هر سال عده ای از علاقه مندان و دانشجویان تئاتر از این مدرسه فارغ التحصیل میشوند نصر علاوه بر تألیف عده بی شماری کتب علمی و ادبی، ۳۲ نمایشنامه تصنیف کرده است که مهمترین آنها عبارتند از:

سپروس - اشتباه ای - نتیجه تعدد زوجات - حاج قمارخان - نتایج بی علمی نسوان - عروسی آحسین آقا - تا اینجا جویم همینیم -

زن با وفا - خسرو خان اوقاتش تلخ است .

ضمیمه هفت کنفرانس سودمند و ۶۸ نمایشنامه و ۳۲۰۰۰ نولک از وی در دست است که اغلب نمایشنامه ها از زبانهای انگلیسی و فرانسه ترجمه شده است و میتوان گفت تقریباً کلیه آثار این هنرمند خستگی ناپذیر در صحنه تئاترهای ایران بازی شده است .

امروز ضمن استراحت مشغول تکمیل آثار گذشته و تحریر نمایشنامه های جدید است و در محافل هنری همواره نام این « بنیان گذار تئاتر جدید ایران » بنیکی و احترام یاد می شود .

(این نمایشنامه انتقادی و اجتماعی
برای تنویر افکار هم‌میهنان دور از
فرهنگ نوشته شده است)

هروسی آحسین آقا

درسه برده

نقلم: سید علی نصر

وضعیت صحنه‌ها:

- ۱- برده اول و سوم اطامی است دارای سه دره که برده‌هایی ساده آنها را می‌بوشاند و فقط در برده دوم دوسندلی ساده در اطاق گذاشته میشود
- ۲- برده دوم باغچه ایست مصفی با صندلی و میز متعدد

بازیگنان:

مادر حسین آقا	زیور یا نه نه	بدر حسین آقا	مشهدی احمد
{	خاله جان آغا	{	داش حسین آقا
	زن آقا		کل ابل
		رفقای مشهدی احمد	داش اسماعیل
			حاج میراخور
هروس مشهدی احمد	سکینه	بسر کل ابل	علی
{	فیروز	{	غلام حسین
	مرجان		جهشید
		رفقای حسین آقا	مسعود
	عده ساززن		
		بسر مشهد احمد	آحسین آقا

نمایش در خانه مشهدی احمد در جنوب شهر است

(این نمایشنامه چند مرتبه در سالن گراندهتل نمایش داده شده است)

من اول

مشدی احمد ما نمیدونیم ازوقتی این تریا کمون را بحکم پسر مون ول کردیم چرا خیالاتی شدیم. (آهسته) راستی خودمونیم هر کی گرفتار این لا کردار میشه بلا نسبت بلا نسبت شیوه مادون میشه. (بلند) الان رفته بودیم تو خیال حسین پسر مون، که می گفت ملک ما ایرون سی کرور مخلوق داره ، از این سی کرور اگه سه کرور گرفتار این لامصب باشند اهر نفری هم روزی ۲۴ نخود، زوزه کنند روزی ۷۵۰ ر ۹۱۳ سیر یا ۲۳۴۳ من «ا که ه» (۱) ۲۳ خر و اورو ۴۳ من تو هوا دود می کنند که همان قیمت باندلش روزی - ۳۷۵۰۰۰ تومان میشه - آن وقت میگویند (۲) ما فقیریم. ز کی (۳) ترا خدا فکر کونین (۴) این عقله که آدم پولشو، جو نشو، شرفشو، غیر تشورو اینکار بگذاره (توقف) راستی که تف - بعلی آدم مات و مبهوت میمونه (۵) آخر این بیچاره دولت چقدر میتونه واسه ماکار کونه (۶) این مجلس چقدر میتونه قانون وزاگون درست کونه (توقف) نه تا ما خودمون آدم نشیم نه میشه. آجانه (۷) صبح تا شوم گلو ش پاره میشه هی داد میزنه از پیاده رو - کی گوش میده (رو بردم) هیچ کدامتون از پیاده رو نمیرید. قانون وزاگون را ماها خودمون باس بیاییم نه اینکه هی نجق (۸) تو سر مون بزنند .

۱ - از اصوات تعجب

۲ - میگویند

۳ - از اصوات تعجب

۴ - کنید

۵ - میباند

۶ - کند

۷ - آژان

۸ - آلتی است که با آن بسر فیل می کوبند تا نافرمانی نکند .

من دوم

داش اسمال (دارد میشود) مشدی احمد لام علیکم احوال محوالات
مشدی احمد قربون قدمت خوش اومدی بسم اله. هر وقت شما را میبینم
باد این بیت که پنجاه سال پیش توروزنومه نوشنه بودند میافتم:

مشدی اسمال باون جفت سییلات قسمه،

لوطی حق و حسابدون توی این ملک کمه.

داش اسمال (میچندد) باز رفتی داداش تواون خیالات کدائی
مشدی احمد جون پسر ت امروز دیگه از زور فکر و خیالات داشنم آشم
می گرفتم، واسه اینکه صبح سحر که رفیم آب واکونیم، یک چیزائی
توش دیدیم که اگه بگم (۱) حالت بهم میخوره. رفیم بالا نر بینیم چیه
چی شده، دیدیم یه (۲) از خدا بیخبر، یه لحاف کهنه را لوله کرده
راست ابداخته توجوب داره لغت (۳) میکنه، مارا میگي دنیا جلو
چشمون سیاه شد، یارورا برتش کردیم میون کوچه؛ لحاف لعنتیش
رم (۴) خوب توخاک مالیدیم تاندش نرم شه. (عصبانی) آخر
رادر، اینم را «بلدی» باید بمابگه - آخر ناسلومتی مام مسلمونیم
«النظافه من الایمان» که فرمایش کردن پس چی چیه؟!

داش اسمال ای داداش چی میگي درخونه را سنگفرش کردیم تمیس و پاک
پریشب اومده بودن یک کوه خاکروبه اونجار یخنه بودن.
مشدی احمد خودت مفسری داداش اگه همونهارا جمع میکردي میریختی
تو خوش، آد میشد، دیگه از این غلط نمیکرد - نصیر از خود مونه
هر چی میشه میگیریم بماجه.

۱ - اگر بگویم

۲ - يك

۳ - لكه

۴ - راهم

سن سوم

کل ابل با پسرش علی (وارد میشود) مشدی احمد گلی بگوشت اون جمالت داداش تو قرار گذاشته بودی بیائی قهوه خونه داش علی اون کاری

که میگفتی بره ی ماصورت بدهی

داش اسمال دکیسه (۱) خیال میکنی بانائی مل فکلیا وقت شناس است

مشدی احمد بسم الله بفرما علی جون نوهم بنشین (آه میکشد) مرک خودت

بجون سرت علی خجالت کشیدم بیام، واسه اینکه وقی رفیم اون

آقارا ببینیم گفت این آدمی را که میخواهی واسه مایباری سوات (۲)

داره یانه (توقف) از خدا چه پنهان اگه ماهزار عیب داریم

الحمد الله دروغگو نیستیم، گفتیم خیر آقا جون سوات نداره، ارباب

گفت میدونی چه - آدم بی سوات چنمس کور شه بره عمله گی

کنه. مارا میگفتی آب شدیم رفتیم توزمین، بعد گفتیم آقا جون اگه

سوات نداره، عوضش جیلی زرنگه، حرف شنوه، چشم پا که، دزد

بیس (۳)، حقه باز نیس، ارباب برگشت گفت کاشکی همه این عیبها

رو داشت و یک کوره سوادى داشت

کل ابل خوش مصب میخواستنی بگی پسرش علی سوات داره

داش اسمال از کجا معلومه داش احمد نگفته باشه

عایی بخدا عمه خزو و خوندیم و سوات داریم

کل ابل بمبینی علی سوات داره

مشدی احمد چه خیالاتی میکردی، ما گفتیم پسرش سوات داره، کلاس

دوهم مره - گفت ایدا ایدا حاضر نیستم قبولش کنم و این بچه

بیچاره رو از تحصیل وا کویم، حی حاضریم از خودم پول بدهم علی

مدرسه بره درش رو تموم بکونه - برو عمو جان یك نو كر باسواد پیدا کن .

کل ابل (چشمش را پاك می كند) گسور بگور بیفت اونائی كه مارو ابنجور بار آوردن .

داش اسهال خوب كفتی رفیقمون میرزا عبدالعلی میكمت مرنضی علی -
مرموده بچه ها ،ونو مثل خودنون بار نیارین واسه اینكه اونها
وفتی زنده اند كه شما مرده این، اونها باید بآن جور زندگی
كونند. سر این فرمایش است كه انقدر ما به سكینه ورمسیریم
كل ابل عجب فرمایشی كرده بگو بینم این آقاها، این آخوندها ، چرا
شبها میان (۱)، روی این مسجدها بماسوات یاد بدن (۲)

مشدی احمد (خدمه بلند) - همنو دلم میخواس بگی ، کی بهكرما مخلوقه
جون سبیلای مردوت هفت هشت ماه پیش یاده، رفته بودیم اصفهون
بك روز عصری رفیم جلهما واسه اینكه ار کلیساش خیلی برامون
نریف كرده بودن - رفیم به بینیم این مسجد ارمنی ها چه شیوه
است. رفیم پهلوی آخوندشون كه بهش كیشیش میكن - يكطرف
كناخونه بود كه میگفتن از عهد دقیانوس كتاب داره - روی
پوست آهو نوشته بودن و اونها را توجعه آینه گذاشته بودن
درش هم قفل بود، اما صورت كتابا بدیوار روی كاغذ نونسه شده
بود - چند نفری نشسته بودن كتاب میخواندن - مخلص (۳) از اونجا
رفیم توشبسنون - يك نقاشی باطلای اشرفی روقش (۴) كرده بودند
كه چشم خیره میشد ، آدم حظ میكرد ، پاك ، پا كیزه - همه
ارمنیا كه اومده بودن كلاهشون دستشون بودن ، گفتند اینجا

۱ - نمی آیند

۲ - بدهند

۳ - خلاصه

۴ - قبه اش - گنبدش

خونه خدا ست باید آدم بااحترام وایسه - هرچی براتون تعریف
کنم کم گفتم. یه یادگار کسی بدرودیوار اونجا ننوشته بودحتمن
حکمن هروقتی شده باس(۱) برید اونجارو ببینید
داش اسمال اما اینرا هم بهت بگویم مسجدشاه اصفهون و مسجد شیخ
لطفاله که زمون خدا بیامرز شاه عباس بزرگ ساخته شده هیچ
دخلی باونجا نداره.

مشدی احمد صحبت دخل و مخل نیست داداش البته بنای اینا کوجا، اون
کوجا، صحبت از پاکی و نمیزی (۲) کردیم. نمیدونید این اولاد ناخلف
چیها اونجا کردند، آدم از خجالت آب میشه، چقدر از اون آجراشو
دزدیدن، چقدر از چلستون بردن - تو خبر نداری داداش عمارت
نمکدون، هفت حوض همه اینا تل خاک شد و رفت یکنفر هم از
بزرگ و کوچیک نگفت چرا، واسه چی؟
کل ابل تورا علی حقیقت میگی - درسته مایی سواتیم اما بلانست دیونه
که نیستیم.

داش اسمال (آمی کشد) آدم بی سوات هم احمقه هم دیوانه است هم همه -
چیزه

سین چهارم

داش حسینعلی (وارد میشود) سلام علیکم خوش باشه
کل ابل قربون قدم شما بسم الله
داش حسینعلی قربون همه، ما که تو صحبتتون ندویدیم؟
داش اسمال اخیارداری نشسته بودیم از بدبختی خودمون بقول ایلپاتی
کپ میزدیم و از حرفای داش احمد لذت میبردیم
مشدی احمد اینو میخواستیم بگم، بچه بودیم؛ خوب یادمه هروقت با بامون

میخواست تا علی انادیا نگی امام بره مادر مون خدا بیامر زود می رفت قرانرو میآورد سه دفعه از زیرش ردش می کرد، يك بشقابهم آورد میآورد که بوش پنجه بزبه، بوی يك کاسه هم آب میکرد چند با سبزی توش مینداخت که بابام بهش نگاه کونه، با همه این آنک و دولکها، تاره هردو گریه میکردن و ارم حلالیت می طلبیدن، مام زوزه میکشیدیم و جهتش را نمیدونستیم، نه نه مون می گفت واسه ما امنی راههاست اینکارا میکنیم که بره سلامت برگرده .

داش حسینعلی راست گفته همین جور بود. خود قره سورون ها بدتر از همه بودن

مهدی احمد گوش کنین حالا هم بعد از چل سال باز همین شیوه است اما واسه ما امنی بیس واسه این انو بوسا و هتل هاست
داش اسمال یکی هم داداش واسه این جاده ها ست، آدم چی بگه راهی هم که خدائی صاف بوده، این از خدا بی خبر ها خراش کردن - هیچ فکر نمی کونن با ما این هتل این انو بوسا از پول مردم فقیر خریده شده هرچی ازینا از بین بره ما گذاتر میشیم .

مهدی احمد خیلی عزیز (۱) میخواستیم، صحبتمون کرک انداخت یادمون رفت بگیم چائی، بیاورن (بلند) نه نه حسین! نه نه حسین چار پنجتا چائی قربون دسنت، بیار - فن پهلوباشه

داش اسمال داداش ما که نون و مک شمارو خوردیم، والده آحسین آقارو راحت بگذار يك فکری برای علی بکنیم، بهتر تر از همه ایناست شاگرد شو فرش کنیم نابونه بیاباش يك خورده کوهك کونه
مهدی احمد تا باباش چی بگه

کل ابل نه مشدی احمد بهتر از همه همون مدرسه است تا اشاءاله کوره
سو نی پیدا کونه مل مادون نار نیاد، الان شو ما ببینید از حسین آقا
جه کیفی میبرین، واسه اینکه درس خونده

مشدی احمد ما که هر چه داشتیم رو این بچه گذاشتیم خودش هم خوب
از آب دراومد، حالا هم مادرش پارتو تونک کفش کرده که
دومادش کن.

داشت اسمال از این بهر ترجیه. حالا چیکاره ییکونه؟
مشدی احمد حالا اینطور که مبهگ معلم حرفا بیاست (۱)، اما نمیدونم چه
شیوه است پیشامو اجس ماه ماه بود حالا ساعی شده

داشت حسینعلی ساعی جن میدن؟

مشدی احمد ساعی چار قرون، روهم روه ماهی پنجانمن ممسه
کل ابل بدریسوایی سوز، صبح با سوم جون می کنیم روری دو قرون
هم گیرمون میآد

مشدی احمد پیرو زها می گفت يك تاحری، حساب کن، برای یکی دو
ساعت لازم داره، احیرش کرده، از مدرسه که در میاد میره اونجا
ماهی بیست تومن هم اونجا میگیره

بفرزه پنجم

نه نه حسین بابک سینی که دران چند استکان چای و یک قمدان و مقداری
نان روغنی است وارد میشود

داشت اسمال خانم سلام عنسکم احوالون جطوره؟
نه نه حسین الحمداله خداهمه رو عمر بده (جای نه نه میدهد) علی حالت
خوبه، حلیمه خاتون جطوره؟

کل ابل بمرحمت شما بدنس خیلی سلام رساند و احوالیرسی کرد
نه نه حسین سایش کم سه، کل ابل قدرش رو بدون خیلی خوب زنیه
کل ابل قربون دهنه، خانم حسین خان، زن ما يك پارچه طلاست، درد و

بلاش بخوره نوکاسه سر هر چه زن بده، خدا عاقبت بخیرش کنه،

انشاءالله علی بنونه لافی زحمات مادرشو دریاره .

نه نه حسین خوب علی جون مدرسه میره ؟

کل ابل تا کلاس دویم رفت، دیدیم چکسمون برق نمیده، بیرونش آوردیم

بینیم حالایک جائیش بگذاریم کمکمی واسیه مابشه

نه نه حسین خیلی کار بدی کردی بیرونش آوردی - حسین می گفت نه نه

اگر سوات داشتی میفهمیدی مملکنهای همسایه ما برای با

سوات کردن مردم چهامی کنن، خیر خیر حتمن دوباره بیرش مدوسه

بحسین منهم سعارش میکنم کمکش کنه، علی پسر خودمه و

برادر حسین .

کل ابل چشمت درد میکنه، کاشکی منل شما زنا، توی این ملک هزار تا بودن

که چشم و گوش بچه های مارو، وامیکردن.

داش اسمال آی خوب گفتمی، چند روز پیش تو زورخونه کل رمضان، کل

ریزون بود . بودین بینین داش حسن از امر بمعروف و

نهی از منکر چه چیزها می گفتم . جون عزیز همتون نطق داش

حسن منل بمب نر کیده همه گفتند فربون دهنت .

نه نه حسین کاشکی همه مردها منل او بودن، نقل صحبتهای پسرم حرفهای

داش حسنه ، راستی نمیدونم چه شده دیر کرده.

مشدی احمد باید حالاها پیداش شه

داش اسمال (باعنده) راستی بفرمائین بینیم خیال ندارین سرانجومی

به کار حسین آقا بدین؟

نه نه حسین منکه جرئت ندارم همچو حرفی بزنم، چندوقت پیشا، یکدفعه از

دهم دررفت یک حرفی بهش زدم بر گشت گفت مادر جون احترام

تو بمن واجبه اما اینو بدون مسئله زن گرفتن کار آسونی

نیست، من باید زنی را که در تمام مدت عمرم، باید مونس باشه خودم

اختیار کنم - تو مادر منی و تورو مقدس و خوب میدونم اما این يك چیز دیگه است آنقد حرفا زد که من بی سوات میونم بگم
 همدی احمد بچه هامون راست میگه - راستی هرچه بچه خوبه خدا پیرش کنه - داش اسمال تو نمیدونی این پسر ما چقدر سر بزر و نجیبه

من ششم

حسین آقا (وارد میشود) - سلام علیکم
 نه نه حسین (جلورفته او را آماج میکند) - چه حلال زاده هستی ، نه نه بقربونت بره ، چرا اینقد دیر کردی ، بخدا يك دقیقه که دیر میکنی اینقدنه
 دلم شور میزنه که حد نداره

حسین آقا مادر جان آدم باید هیچوقت وقت خودش را ضایع و بیهوده
 نگذاره و همیشه اسفاده علمی بکنه - امروز در سالن اداره صنایع
 مستظرفه کنفرانسی راجع بصنایع قدیم ایران داده میشد که حرفهنا
 شنیدنی و دیدنی بود

کل ابل آحسین آقا خیلی عز میخایم ، نقول فکلی ها باردون میخایم
 يك فرماشتی کردی که ماهیچ ، هفت جدمون هم ازش چیزی سر
 در نمیآره .

داش اسمال مرحبا مام میخواستیم اینو بگیریم ، اینهایی که گفتی تورو بخدا
 زبون رومیه ؟

نه نه حسین ننه جون بر فیکای پدرت حالی کن ما برم چایی برات بیاورم
 (میرود)

حسین آقا بله سالن یعنی اطاق بزرگ - صنایع مستظرفه یعنی کاره ای
 طریف و قشنگ - کنفرانس یعنی نطق کردن و حرف زدن دوتا
 از این کلمه ها فرانسه است و دوتاش عربی است

کل ابل خوب چه نطقی میکردن

حسین آقا البته اگر بخوایم مام آنچه گفته اند و یادداشت کرده ام برای
 شما نقل کنم خیلی طول میکشد خلاصه اش اینه که هرچه جلدوتر

میرویم صنم‌نمان عصب میره و کم کم نما میشه، ملا میگفتن در کاشان ۱۲۰۰۰ کارخانه شعر بافی و مخمل بافی بوده که چقدر مردم کار میکردن و فایده میبردن، از آنهمه کارخانه، سه یا چهار تا بیشتر نمابده - میگفتن در شوشتر بیش از هزار دستگاه نیل سائی بوده که یکدونه اش امروز وجود نداره و اصلا کسی نیل دیگر نمی - کارد - آنقدر از نحاری ارومیه و کردستان و آواده و گلپایگان بعریف کردن و کارهایشان را نشان دادن که حقیقتا حظ کردم از حجار بهای قدیم تخت جمشید با چراغ برق چیزهایی نمایش دادن که يك قلم آنرا امروز نمونن درست کنند، خلاصه اش را بگویم خدا میدونه چیزهایی بنون دادن و گفتن که اشك هم منظور در چشمام حلقه زده بود.

دانش حسینعلی (بحال گریه) - خدا میدونه ماهم شیوة شما هسبم راسمه که میگن ماملت بفرین کرده ایم - آدم بخدا از کوره در میره وقت کار همه شونه حالی میکنیم دور منقل بافور همه سهراب و اسفندیار روئین تن میشتیم (سرتکان میده) آحسین آفا - ماهارم اینجها راه مبدن؟

حسین آفا البته - امروز تمام این بهاظ را درست کرده اند که چشم و گوش مردم را باز کنن - ببینن - بفهمن - معرفت پیدا کنن - حس کار کردن برایشان پیدا بشه، باید همه بمنآنز - سببما - سالن های ورزشی و کنفرانس - فراغت خانه برونند و ببینن نو دنیا چه خبر است.

کل ابل مشدی احمد بخدا خوبه دولت قدغن کنه دیگه تو این قهوه خونه ها این قصه های حسین کرد و امیر ارسلان رومی را واسه ماهانگن به سببهای دیگه ای برای ما بکمن که اگر سوان نداریم بخوانیم افلاگوشمان بشنود و آدم بشویم.

حسین آقا بسیار خوب گفتید - مافرهنگیان در این باب اشاءالله اقدام خواهیم کرد

سن هفتم

نه نه حسین (وارد شده جای به پسرش میدهد) - بخور نه نه چون که - سرد نشه .

حسین آقا دست مادر جان درد نکنه، میخواستی بخودم بگوئی برم بیاورم و زحمت نکشی.

نه نه حسین چه حرفا تصدوت برم، بوسکه تو مدرسه با بچه ها سرو کله - زدی خسنه شدی دیگر روی خوبه هم میخواستی کار کنی ؟

حسین آقا مادر جان تکلیف و وظیفه من است، وانگهی در مقابل اس زحمت مزد میگیرم و هر کسی باید در هر مقام و درجه ای که هست وظیفه خود را بخوبی انجام بدهد تا مملکت بالا برود و برقی کند.

داشت اسمال آی خوب حرف میزنه پسر ت مشدی احمد، آی خوب حرف میزنه اما حیف که نمیخواند پدر و مادرش رو از خودش راضی کنه و دامادش را بیینه بیا داداش چون خواهش ین جمعیت را قبول کن به بلوئی راه بندار و يك محله را از خودت شاد کن

مشدی احمد گل گهی - ما که نمی نویم بحسین آقا این حرفا را بزیم مگر شماها کمک کنین .

کل ابل (خنده بلند) - نارضایت ازش نمیگیرم از اینجا بلن (۱) میشیم نه نه حسین آی قر بون دهنون برم (گریه میکند) بخدا میسرسم این آرزو رو بگور برم ،

حسین آقا مادر جان چرا گریه میکنی من هزار دفعه سوگفته ام زنی بدرد من میخورد که منم بدرد او بخورم بر ازن و شوهر مادام العمر باید

باید که دیگر زندگی کنند، این مرا و جبهائی که می بینید، اغلبشان بجدائی و طلاق کشی می اوند بپر سیده و نرسیده است ز ناشوئی کار آسای نیست مشدی احمد (با تأثر) پس بگو تا من و مادرت رنده ایم این کار شدنی

نیست واسه اینکه توی سلك ما كه همچو دختری پیدا نمی شود
توی سلك های دیگر هم اگر پیدا بشه بما نمیدن ، پس دیدن
دامادی تو برای ما آرزو ست

حسین آقا : اولاً پدرجان من هیچوقت میل ندارم پایم را از گلیم خودم دراز
تر کنم ثانیاً امروز چشم و گوشها تا اندازه ای باز شده و همه
فهمیده اند كه باید علم و معرفت پیدا کرده فرمایش پیغمبر اکرم
را كه میگوید «شرف المرء بالعلم والادب لا بالاصل والنسب»
نكار ننندند ، امروز بزرگ کسی است كه صاحب علم و دانش باشد
و از معلومات خود استفاده نموده واقعیت زندگی را روشن نماید
بزرگی بپول و لقب و این درجات و رتبه هائی كه می شنوید بستگی
ندارد ، از این گذشته من هرگز از زناشوئی سر بیچیده و حتی
دختری كه بتوانم با او بسر برم پیدا کرده ام و در اطرافش تحقیقات
نموده ام - خوشبختانه سرمایه كوچكى نیز دارم كه مینوانم رفاه
و آسایش خود و او را فراهم سازم .

نه نه حسین (او را ماج می كند) - قربون شكلك برم اگر دختر اعیون و
اشرافی باشه من بدبخت چكнем؟

حسین آقا : نه مادر جان اینطور نیست اگر داداش اسمعیل اجازه بده عرض
میکنم .

دش اسمال : قربون دهنه اگر این اشكل (۱) اردست ما و همیشه چه بهتر
بقول گهنى : براین مژده گرجون دشانم رو است كه این مژده
آسایش جون همه ماها ست .

حسین آقا : كسى را كه پسندیده و انتخاب کرده ام سكهینه خانم دختر اخوى
شما ست كه اولاً درس خوانده است و ثانیاً صاحب هنر است و
زبردست آدمى - مثل شما نریت شده .

دش اسمال : قربون سلیقت ، راستى كسى را انتخاب كردى كه حاضر نیست
۱ - مشكل

زن خیلی خیلی گنده ها بشه، الساعه غلومت از اینجا که رفت ترتیب
اینکار رو میده.

نه نه حسین به به به حالا که پسرم راضی شد مگه من میزارم بیسرو
صدا باشه، هزار جور آلنگ و دولنگ درست میکنم، سالهاست
آرزوی همچین روزی رو میکشم که جلودامادش بهمین پیریم و سن
و سالم رقص کنم .

مشدی حسینعلی - ترتیب مردونه رو خودمون منزل خان میراخور درست
می کنیم، باغچه مصفائی داره - تموم باتوق دارهای محلات باس
بیان وهمه فخر کنند که الحمد الله الحمد الله توی ماهام آدم با
سواد پیدا میشه .

کل اهل پاشو مشدی احمد خودت هم باداش اسمال برو وهمین امروز
بله برون کنین.

مشدی احمد (بر می خیزد وهمه بلند می شود) - بسم الله الرحمن -
الرحیم - بامید خدا

برده می افتند

پرده دوم : در باغچه حاج میراخور

سن اول

داش حسینعلی حاج میراخور نوم محلہ ار بزرگواری شما ممنون و متشکرن، راستی شمارو خیلی توجہت اداختیم - خوب دیگہ همیشه بزرگ بودین والہی ہمیشہ بزرگ بمونین، سایہ تون از سر ما کم نشہ .

میراخور اخیار دارین ما از خدا دلمون میخواد یک همچو وقتائی شہ بنویم خدمت کنیم آپہم بہ آحسین آقا کہ روی ہمہ ما را سفید کردہ و امیدواریم سال دیگہ و کیلش کنیم

ہشدر احمد خدا سایہ تونو کم نکنہ ہورسی سالش نشدہ کہ بتونہ و کتل شہ .

میراخور اما از خیلی و کیلامون از حیث علم و معرفت و پاکی و درسی بہر ترہ .

کل اہل جند وقت پیش می گفتم اینکہ ملک و مردمون ما جلو نمیرن و با بیای مملکتای دیگہ نمیشن برای انہ کہ این قانونا و زاکر بائی کہ برای ما درست می کنن بدردمای میخورہ، اینا برای ملک ہائیکہ بی سوات ہوشون پیدا ہیستہ - ہمہ تعلم و تربیت دارن خودشون میفہمن چکار بکنن، چکار نکنن - برای ما قانون و زاکوبی لازمہ کہ بدردمون بخورہ و با شیوہ ما جور باشہ منلا می گفتم او مدن قانون لباس وطنی گذاشتن اما خودشون پارچہ خارچہ ہوشیدن. یکی نگفتم بابا تو کہ این قانون رو گذاشتی اول خوت بکن تا مردم ہم بکنن - بی ادبی یہ مسئلہ پیشناماز یادشون رفتہ، ما امروز چیزہائی میخواہیم کہ زبان فہم باشہ عملی باشہ، کسی کہ الف و ب را نمیدونہ چہ شیوہ ای میخواد امیر اسلون رومی را بخونہ

میراخور خیلی خوب گفته ماتا حالا از این و کیلامون هم چیزی نفهمیدی. م
هر مجلسی کردن جز حرفای بی سرونه چیزی نگفتن و آخر ماه هم
که شدم و اجبشون را گرفتن و رفتن. ار امان گاهی که سر حاله
اما حرفائی میزنه که شاخ در می آریم. دوسه ماه پیش میگفت
بیشتر این و کیلای ما جرقافیای ملک خودمون راهم بلد
نیستن مثلاً اگر از شون سرسی ابرق و کجاست نمیدونن
خنده مون گرفت بار باب گفتیم همه چیز این ملک ناید بهم بیاد، اگه
نه حرف توش درمیاد

سن دوم

غلامحسین - مسعود - حسین آقا و جرشید وارد شده همه دست میدهند

و می شینند

میراخور قربان قدم همتون مجلس مارا منور کردین - خوش اومدین
از همه شماها عز میخواستیم واسه اینکه نمیدونیم چه شکلی
پذیرائی کنیم. بلند شود اش اسمال شربت برای آقایان بگذار.

غلامحسین آقای خان میراخور اولاما فخر میکنیم که در این مجلس بیرون
با اشخاصی آشنا صحبت میکنیم که حق و حقیقت را کاملاً شناخته و
راستی و درستی را پیشه خود ساخته اند ثانیاً ما افتخار میکنیم که
امال شما مردانگی و باغیرنی را شعار خود ساخته و بزرگترین
قسمتان تو بگیری و چون سبیلهای مردانه است.

مسعود چقدر رفیقم خوب فرمودند راستی ما باید از حسین خان ممنون و
متشکر باشیم که مارا در چنین مجلسی دعوت کردند و افتخار
آشنائی با آقایان را پیدا نمودیم.

میراخور ما غلوم هموطنمون مخصوصاً اونهاییکه همت خود را برای
آدم کردن مخلوق خدا گماشته ان هستیم. خدا از عمر ما و دراره و ورو
عمر آنها بگذارد. بزرگترین خدمت بخلق همینیه که شماها
دارین، ما بد بخنها واسطه ای سوادى جز خوردن و خوابیدن چیزی

میدونیم و نفهمیدیم، شماها این که باید چشم و گوش مارا واکنین
تا بفهمیم واسه چی باین دنیا اومدیم. ببخشیدها اگر برای خوردن
و خوابیدن که حیوانات هم اینکار رو می کنن، دیگه وجود
آدمیزاد چه فایده داشت .

حسین آقا (برقا) ملاحظه فرمودید در راه چه عرض میکردم و حالا می
بینند حاج مبراخور چه فرمودید !

غلام محمدین صحیح است سعدی علیه الرحمه چند صد سال قبل فرموده :

بچشم عجب و تکرر بگه بتخلق مکن

که دوسنان خدا میکنند در اوباش

ز دود مان لثیمان جو دود سگریزند

نه دست کفچه کنند از برای کاسه آتش

کل ابل به به خدا بیامرز دش، خدا بفبرش نور باره.

جمشید مامعلمین آقایان شب و روز خود را وقف باز کردن افکار انباء

نوع خود نموده ایم و حتی حاضریم آنها تیکه مایل باشند

فرمایش پیغمبر اکرم ص را اجرا کنند شبها آنها را جمع

کنیم و خواندن و نوشتن را با آنها بیاموزیم

داش اسمال از هم سلك خودمون شاطر عباس، این بیت یادمون اومده که

برای آقایان میخوانیم:

مفتی از حرمت می گفت و من از حکمت وی

بحث با جاهل این مسئله تاچند کنم

سن سوم ساززنها وارد میشوند

میراخور بسم الله آقایون بسم الله (رو به داش اسمال) داش اسمال آقایون - و

در باب

جمشید - بفرمائید بفرمائید .

میراخور دلم میخواند بی معطلی يك پنجه قشنگ بزنین ، داش اسمال

قربون سییلاش ازاون شعرهای صبوحی باهانون همراهی کنه
 داش اسمال (شرت میدهد) اطاعت می کنیم خان میراخور.

میراخور البته آفایون اجازه میدن
 مسعود خیلی افتخار می کنیم .

(بیش درآمد آوازی ،واخته میشود)

(بیش درآمد که تمام شد اشعار زیر آواز خوانده میشود)

داش اسمال

روزه دارم من و افطارم از آن لعل لب است

آری افطار رطب در رمضان مستحب است
 روز ماه رمضان زلف میفشان که فیه

بخورد روز خود را بخیالی که شب است
 زیر لب وقت نوشتن همه کس نقطه نهد

این عجب نقطه خال تو بالای لب است
 یارب این نقطه لب را که بالا بنهاد

نقطه هر جا غلط افتاد مکیدن ادب است
 گو صبوحی بوصول رخ جانان جان داد

سودن چهره بخاک سر کویش سبب است
 (همه دست میزنند)

میراخور آفایون ما هرچی واسه همچو شبی لازمه درست کردیم بقول
 گفتنی از تو بیک اشاره از ما بسر دویدن .

مسعود خیلی منشکر و ممنونیم هم آقایان اهل هنر اسادی بخرج دادند
 و هم داداش اسماعیل با آن لحن داودیشان دل از همه بردند.

داش اسمال خدا سایتون را کم نکنه اما حیف است که موسیقی ما را هم
 مثل چیزهای دیگر مون میخوان از بین ببرن فکر نمی کنن بابا
 اگر اینهم از میون بره ما چه چیزی داریم . هرچی چیز خوب

داشتیم کنار گذاشتن و همه تعلید گر شدیم اونهم کاش چیزای خوب
را می گرفتم و تقلید می کردیم . آنچه بدداشتن ما اونهارا
گرفتم .

جهشید (آه میکشد) حق باشما است مولانا از قدیم فرموده:

خلق را تقلیدشان برباد داد ای دوصد لعنت بر آن تقلید باد
کل اهل خدا بیمارزه و نهائیر که اینکارها را کردن و کارهای ملی مارا
ارمیون بردن - آخر فکر کنین هرملتی بایس چیزهای خودش
رو حفظ کنه. اون سازهای قدیمیما که نکیساو بارید درست کردن
ارمیون رفت حالا دارن تار فارابی و سنطور و کماچه رواز میون
می برن .

جهشید حق باشما ست شئون ملتی و فتی محفوظ است که آنچه مخصوص
لای بوده از دسبرد زمانه مصون باشد علماء و عقلای ما باید بنشینند
در این باب فکر کنند و مابع از این رسوم احمقانه بشوند. آنهایی
که ساز خارجی را می پسندند بروند آنرا تحصیل کنند نه اینکه به
دست خودشان تمشه بریشه آنچه دارند بزنند.

تارزن همینطور است که میفرمائید ما امیدواریم این یکی را بهر وسیله
که هست حفظ کنیم و نگذاریم از بین برود.
میراخور نصایح و فرمایشات آقایون حال حکم افلاطون را برای ماداره
بول گفنی ما مو میبینم شما پیچش مو (میخندد) ما برو شما اشارت
های ابرو،

سن چهارم- رقاصی باز نک وارد می شود

میراخور با اجازه آقایان

مسعود قربان شما .

(رقص شروع می شود بارک قدیمی و آهسته آهسته برده می افتد)

پرده سوم : در خانه مشهدی احمد

سن اول

نه نه حسین (تنها) خدا یا صد هزار مرتبه شکر ت که زنده موندم و جشن دامادی
پسر مرا گرفتم، راستی که تو کریمی و بمافقیرا مرحمت داری

سن دوم

خاله جان آغا (وارد میشود) نه نه حسین آقا چی داری تنهایی بخودت میگی
یک همچو وقتی توی اطاق حجله ماندن و زمزمه کردن چه معنی
داره. وقت این کارها نیس - رنگ و وسمه روی آتش هزار جوش
خورده باشو بیا یک ابرو بکش، باشو.

نه نه حسین خاله جان آقا اولندش (۱) اینکارا قدیمی شده دویمندش (۲)
بمادیکه نمیاد.

خاله جان آغا باریک باریک یعنی میخواهی مثل این جوانها - بودر
بزنی و ماتیک بکشی وریمل بمالی.

نه نه حسین بخدا اگر من حاضر بشم یکشاهی از این چیزا بخورم. خدا عمر
بده پسر مو، میگفت اگر بول داشتم تمام آب چلوی که هر شب و
هر روز توی این ملک توچاه میریزن و این نعمت خدا را تلف
میکنن اجاره می کردم، آنوقت باین هموطنان ثابت می کردم سالی
از اونها چند کروور قوطی پورت (۳) میشه درست کرد که هم خودمون
از خارجه نخیریم و هم خودمون بخارجه بفروشیم

خاله جان آغا (با تعجب) چه حرفا. خدا بدور - مگر از آب چلو بودر درست
میکنن

نه نه حسین بخدا آره، برو از حسین پیرس خودش برات بگه

خاله جان آغا اگر راست باشه پس ما خیلی ضرر میکنیم و بیخودی پولمان
را بخارجه ای هامیدیم

سن سوم

زن آقا (وارد میشود) خدا دور هر سو را خی سر کردم مادر را ماد روندیدم
اینجا چکار می کنین - خوب دیگه حفته افاده کنی، از قدیم گفتن
مادر داماد انبانۀ باد!

نه نه حسین ای بابا زن آقا خدا حفظ کنه من و افاده، اختیار داری.
زن آقا اگر فیس نداری پس چرا خاله عروس و همه را معطل کردی، اگر
بدانی این مرجان بمباسی زن یا قوت چه چیزها ازت میگفت اما
خیلی خوشم آمد عروس قشنگ نوکشو (۱) چید.
خاله جان اغا بعروس چه که جواب این زغال اخته را بده
زن آقا اما نه حسین آقا اگر بسرت خوبه - الحمدلله يك عروس خوب
هم پیدا کردی خدا هر دو شو بو حفظ کنه. باشو يك اسعد بر اشون
دود کن.

نه نه حسین خیلی خوب بر - م (ارد وسط بیرون میروند)

سن چهارم

صدای لی لی لی از بیرون شنیده می شود - اول مرجان با مقل اسعد
وارد می شود و پشت سراو فیروز در حالیکه آینه ای در دست دارد و
در مقابل عروس گرفته وارد میشود. عروس روی صندلی می نشیند
در عقب آنها زنها و بعد از همه مشدی احمد و داش اسماعیل، دست حسین
آقا را گرفته او را روی صندلی طرف چپ عروس مینشاند و هر دو
در عقب عروس و داماد می ایستند - ساز زن ها نصف طرف راست و
نصف دیگر طرف چپ صحنه می نشینند - تصنیف مبارکباد خوانده وزده
میشود مادر حسین آقا نقل و شاهی سفید سر عروس و داماد میریزد
و جمیعت: مبارک باشد - مبارک باشد میگویند.
در این موقع ربك مفرحی مینوازند که یا قوت و مرجان با آن مبرقصد
نه نه حسین دست همه درد کنه همینطور که خدا ما این مرحمت رو
فرمود و داریم شادی می کنیم انشاءالله شادی و خوشی همیشه

تو ملك ابرون برقرار باشه .

جمعیت آمین آمین .

نه نه حسین حالا همه بنشینین و شیرینی بخورین ببینیم مردامون چه میگن
مشدی احمد اول، دفتر زندگی این دو جوان رو بنام ایزد دانا وامیکنیم و
از اون سلامتی و سعادت و خوشی رو برای اینها و عموم خلایق
مسئلت میکنیم - خدایا تو خودت ناظر الناطرینی و میدونی کار
بدی این بنده ات نکردی. همیشه بزمن، مادر این بچه وفادار بودم
و آنچه تیغهمی برید برای این پسر و این زن کردم - خداوند امیدونم که
آنچه کرده ام در پیش تو قبول شده و بهمین جهت همسری نصیب پسر
کردی که از حیث نجابت و تربیت و هنر امروز لنگه نداره. داش -
اسمال خدا برادرت مش محمد را بیمارزه که همچو یادگاری از
خودش گذاشت. خدا نور بقبر مادرش بیاره که همچو دختری تربیت
کرد. داش اسمال من بشما که عموی سکینه جایند تبریک نمیکم
تبریک بخوادم و زنم میگم که همچو عروسی پیدا کردیم - پسر
جان هر چند پدر تو سواد نداره - تحصیل نکردی - مدرسه ندیده
اما بچون شاه اولیا قلبی داره که کم پدری داره امروز زندگانی
تازه برای شما دو نفر باز میشه ، از خدا می خوام این زندگانی
خوش باشه تا اثرش به ابرون برسه (با دسته - ال چشمش را پاک
میکند)

داش اسمال مشدی احمد اونچه ما فکر کرده بودیم بگیم شما فرمودین

خیلی خوب و محکم صحبت کردی آجا (۱) نداره مادیکه چیزی
بگیم - ما همین دو کلمه را میخوانیم عرض کنیم: آحسین آقا
الته خبرداری سکینه چون درشش سالگی از پدر و مادر یتیم شد
این بچه بی مادر و پدر و چون عزیزت مثل مرغ زیر پر مون گرفتیم

خودمون نون نداشیم بخوریم بگذاشتیم مدرسه اش لنگ بشه
خدا پیرش بکنه خودش هم اهل بود امروز روی همه را سفید کرده
سالی چند صد تا بچه های اعیون و کاسب را آدم میکنه، صاحب هنره
آحسین آقا قـالـیچه از دستگاه پـائـین مباره که ذرعی
پانصد نومن خریدار داره - خدا هر دو تون را حفظ کنه - حالا
مشدی احمد خواهش داریم همینطور که مادست سکینه را میگیریم
شاهم دست آحسین آقا را بگیرین و بیائین اینجا دست هر دو را
چلو خانم حسین آقا توی دست هم بگذاریم و ار خداوند بخواهیم
که ۱۲۰ سال عمر بخوشی و خوبی با هم بگذرانن.

(پس از این عمل سکینه دست مادر حسین آقا را میبوسد و مشدی احمد
پیشانی او را و سپس حسین آقا دست داش اسمال و او پیشانی او را
بوسه میدهد - در این ضمن چهار دختر شاگرد مدرسه که از
شاگردان سکینه هستند وارد اطاق شده و یکی از آنها دسته گل
قشنگی بسکینه میدهد - مشدی احمد و داش اسمال بیرون می آیند
زنهار مادر حسین آقا را برقص و می دارند که دو دقیقه طول می-
کشد و بعد او سکینه را بوسیده خواهش رقصی از او می نماید -
جمعیت همه بکناری رفته رقص تنهایی سکینه شروع می شود

و آهسته آهسته پرده پائین می آید)

فهرست نامهای کسان

«نامهای کسان و شهرهای کتاب اول با حروف ریز چاپ شده است»

آله ژاندر و کازونا ۱۱۵	آ-الف
آمین مارسلین ۱۶	آبولن ۱۰
آهارونیان ۱۰۴	آتنا ۱۰
آهی - رضا ۶۱	آخوندزاده - فتحعلی ۶۰ - ۹۶
آیتی - عبدالحسین ۸۰-۱۱۹	۱۰۴-۱۰۸-۱۱۴
ابلیان ۶۷	۲
ابن بابویه ۵۲	آذرخشی - رضا ۸۵-۹۲
ابن حسام قهستانی ۳۰	آذریان - باقر ۸۳-۸۶-۱۱۴
ابن خلدون ۲۰	آذری - علی (میرسید) ۱۰۶-۱۲۱
ابن زیاد ۴۳-۴۴	آرتاواسد (آرتاباز) ۱۳
ابن سعد ۴۳-۴۴	آرتورمیلر ۹۵
ابن کثیر شامی ۲۹	آزاد - افراسیاب (خان) ۷۱-۱۲۱
ابن معتنز بن متوکل - عبدالله ۱۷	آشفته (رجوع به «عصار» شود)
ابوالفوارس ۵۲	آشور باننپال ۱۰
ابوعلی سینا ۱۷	آفاق الدوله - تاجماه ۱۲۱
اتحادیه - حبیب الله ۷۵	آفرودیت ۲
احسان ۸۶	آقا باباف - پری ۶۷
احمد بن لطفعلی بن مؤید الدوله	آق اولی - تقی بینش ۱۲۰
طهماسب میرزا (رجوع به «طهماسب	آگاه ۱۴-۱۵
میرزا » شود)	آل آقا - حکمت ۷۸
ادوارد برون ۲۹-۳۱-۶۰	آل احمد - جلال ۸۶-۱۰۳-۱۱۲
ارباب کیخسرو ۷۵	آلبرکامو ۱۰۹-۱۱۴
ارجمند - فرهنگ ۸۱-۸۴	آلفرد دومسه ۱۰۷
ارشیراول (بابکان) ۲۰-۲۳	آلفرد ژهری ۹۸
	آل گیلانی - ترو ۸۶-۸۷

- ارزنگی - رسام ۱۲۰
 ارسطو ۱۷
 ۶۴-۶۷-۶۸
 اسکندر میرزا ۵۱
 اسکندری-عباس ۵۱
 ارسنیاں ۶۷
 ارشاد ۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹
 ارغوان ۷۷
 ارنورک - ایلینا ۱۱۰
 ارمینیاں ۶۷
 ارنست رونان ۳۱
 اریانف - و ۱۰۰
 ازهدی ۸۳
 ازدری ۷۵
 استبانیان ۶۸-۷۹-۸۵
 استرابون ۲ - ۸-۱۸
 استری آنکئوس ۹
 اسدی طوس ۱۷
 اسکاروایلند ۷۷-۱۰۷-۱۲۲
 اسکامی (ادام) ۷۸
 اسکندر ۲-۴۵
 اسکندری پور ۷۵
 اسکونی ۸۳
 اسمعیل نواز ۵۴-۵۵-۵۶-۵۹
 اشیل ۱-۹۳
 اصغر سوتی ۵۸
 اعتصام الملک ۹۷-۱۰۰-۱۲۲
 اعصامی - نصرالہ ۷۲
 اعتماد السلطنہ - محمد حسن (خان) ۵۹
 ۱۱۱
 ۴۵ - ۵۱ - ۵۴
 اعتماد مقدم (سرہنگ) ۸۳
 اعظم السلطان ۶۱
 اعظمی ۸۴
 افراشته - محمد علی ۹۱
 افشار - ایرج ۸۷
 افلاطون ۴۵۴
 اقبال - عباس ۲۷ - ۵۲ - ۵۸
 افالی ۵۱
 اکبر نایب جمہر ۵۸
 اکبر نفی ۵۸
 الدویچ - جیمز ۹۲
 الکساندر خودسکو ۳۰
 الہی - محمود ۶۴-۶۸
 الیزابت ۶۵
 امید - ا ۱۱۴
 امیرالامراء ۱۱۶
 امیرتومان - ابراہیم (میرزا...خان)
 ۱۱۱
 امیر تیمور ۳۲ تا ۳۹
 امیر ہر ۴۸
 امیر - مورین (متین) ۸۳-۸۶
 امین الدولہ ۶۳
 امیر السلطان - علی اصغر (خان) ۴-۴
 امینی-مہدی ۷۹-۸۲-۸۳-۸۶-۸۷
 انتظام السلطنہ ۶۱
 انتظامی ۸۴
 انتظامی (بابو) ۸۳
 اوشیروان ۲۰
 اودیان ۶۷
 اورنگ خدیوی (سروان) ۸۳
 اورود (ہیرود) ۱۲-۱۳-۱۵

قائمی ۸۴	اوری پند ۱۳-۱۴-۱۵
بهر اط ۹۴	اوژبک (مادموازل) ۷۷
بلنیس ۶	اولئاریوس ۳۱
بلطینی ۱۰	اولیس ۱۰
بلور ۸۳	اویسی - علی محمد (خان) ۱۰۸
بن جونسن ۱۲-۱۲۱	اهور مزد ۲
بنی صدر - عباس ۱۱۳	ایرانی - هوشنگ ۱۵۷
به د ۴۷	ایروانو (سرهنگ) ۸۳
بوعلی سینا ۹۴	
بومارشه ۱۰۵	ب
بهادر - محمد (میرزا...خان) ۹۸	باناسودائی ایوردی ۳۰
بهادری - عزیز ۸۴	باتلر پینز - ویلیام ۱۱۵
بهارانا ۸-۱۰-۱۱	باربد (پهلبد) ۲۰-۲۱-۲۳
بهار - محمد تقی (ملک الشعراء) ۱۹-۲۲	۲۵۴
۵۸ - ۲۸	باکوس ۱۴-۱۵
بهارمست - احمد ۴۹-۸۳-۹۴-۱۰۴	بامداد ۷۹-۱۱۹
۱۰۵	بامشاد ۲۰
بهرام گور ۲۰	بانگان - فضل الله ۶۴-۷۴-۷۷-۷۸
بهرامی - صادق ۶۴-۶۵-۷۹-۸۰	۷۹-۸۰-۹۶-۱۰۴-۱۰۶-۱۰۷
بهرامی - محمود ۶۱	۱۱۱-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸
بهرامی (منشی ناشی) - ۶۳-۶۹-۷۸	بایگان - مرسله ۷۹
بهشتی - هوشنگ ۷۹	بایگان - هایده ۷۹
بهروز - ذبیح الله ۷۰-۹۸-۱۰۲-۱۱۰	بدیعی - رضا ۸۴
بهنام ۸۴	برانلو ۸۴
بهنام - نصر الله ۶۱	برتلز ۳۱
بهنام - هاشم (میرزا) ۶۱	برکشلی - مهدی ۲۵
بیانی - خانبابا (دکتر) ۲۱	برناردشاور - ژرژ ۹۳-۹۴-۱۰۷
بیروبی ۷	۱۰۹-۱۱۵-۱۱۸
بیلی ۲۶	برنارد - لوسین ۱۰۳
	بعل ۵-۶-۷-۱۰-۱۹-۴۷

پ

پاپازیان - واهرام ۷۶

پارسا - جواد ۸۴

پاکروس ۱۳

پایته ۱۳-۱۴-۱۵

پرتو اعظم - ابوالقاسم ۹۳-۱۰۱

پر خیده (پا نو) ۸۳

پروسهر کوپر ۱۲۲

پروین (خانم) ۷۵

پریسلی - حی - بی ۸۲-۱۱۸

پزشک زاد - ابرج ۸۶

پسیان - طلعت ۸۰-۱۱۳

پلسار - زنان ۱۰۳-۱۰۴-۱۰۹

پلو تارک ۱۲-۱۵

پور احتشامی - رضا ۷۱

پور تراب ۸۳

پور داود ۸

پور زنجانی ۸۲

پوما کسار ۱۴-۱۵

په کوچ - لئو پلد ۱۹۸

پهلوان - موسی ۱۰۲

پیشکی - دیوید ۱۲۲

ت

تابش ۸۴

تاج الدین حس بی سبزواری ۳۰

تاکور - رایبند رانات ۹۹

تاورنه ۳۱

تربتی - جواد ۷۲-۷۷

تفرشی آزاد ۷۹-۸۲

تفگری ۸۳

تفگری - عباس ۸۳

تقی زاد گان ۸۲

تنسی - ویلیامز ۹۰

تودیق الحکیم ۹۱-۱۱۹

نواستوی ۱۱۳

۱۷۹

تهرانچی ۸۲

ث

ثقفی ۸۴

تهی - خلیل (دکتر) ۵۷

ج

جابر بن عبدالله انصاری ۲۹

جاحط ۲۳

جالینوسی ۷۵

جاوید ۸۷

جبارلی - جعفر ۱۰۹

جعفری ۷۹-۸۳

جعفریه - علی ۸۲

خلالی - علی ۸۰-۹۲-۱۱۰-۱۱۱

جلوه ابوالحسن ۵۴

جمالزاده ۵۴

جمز موریه ۳۱

جنتی عطائی - ابوالقاسم (دکتر)

۷۸-۷۹-۸۱-۸۲-۸۴-۸۵-۸۷-

۹۸-۱۲۲

- جواشیر - الف ۱۰۱
 جهانبانی - شوکت ملک ۸۱
 جهانبخش (بانو) ۷۹
 جیمز اول ۶۵
- حسن کلاه دوز ۵۸
 حسن کماجی ۵۸
 حسن گره ۶۵
 حسین بن علی (ع) ۲۹-۳۲-۳۴-۴۷
 حسین بن محمد بن ابی الرضاء علوی
 ۵۲
- چارلز مرگن ۹۸
 چغوف - اسوان ۹۴-۹۷-۱۰۰ -
 ۱۰۱-۱۱۴
 چوبک - صادق ۹۶-۹۷-۱۰۸
 چهر آزاد (بانو) ۷۴-۷۵
- ح
 حاجی احمد چرخ ۵۸
 حاجی قدم شاه ۵۸
 حاجی لره ۵۸
 حاجی محمد - طاهر میرزا ۶۰-۱۱۲
 ۱۲۴
 حاجی ملاحسین ۴۱
 حاجی میرزا اسدالله شال فروش ۶۱
 حاجی میرزا زکی خان ۶۱
 حارت ۴۲-۴۳
 حالی - رفیع (حجار) ۶۴-۶۸
 ۷۴-۷۸-۷۹-۸۱-۸۳
 حبیبی ۸۸
 حجازی - محمد (مطیع الدوله) ۷۸-
 ۷۹-۹۹-۱۱۸
 حداد - ابوالقاسم ۹۸
 حسن علی اکبر ۵۸
- حسین دودی ۵۶
 حسینی - ملوک (خانم) ۶۴-۷۵-۷۹
 حشمت السلطان - محمد علی (شاهزاده)
 ۱۱۹ - ۱۲۱
 حضرت عباس ۴۳
 حکمت شعار - محمد رضا (امیر
 حکمت) ۱۰۲
 حلمی ۸۳
 حمزه اسمعیلی ۱۹
 حنیم - سلیمان (میرزا) ۷۰-۱۲۳
- خ
 خاشع ۸۳
 خاکپور ۷۵
 خاکدان ۸۷
 خامنه ای (بانو) ۸۳
 خالری - پرویز (دکتر) ۵۸-۶۰ -
 ۸۷
 خان ملک ساسانی (دکتر) ۶۱-۶۲ -
 ۷۲-۷۳-۷۸
 خردمند - حسن ۸۴
 خسروانه ۸۳
 خسروانی - احمد ۷۱
 خسرو پرویز ۱۹-۲۰-۲۱-۲۳

- خسرو - جمشید ۱۱۴
 خشایار شاه ۴
 خطیبی (دکتر) ۱۵
 خطیبی نوری (پرویز) ۸۱ - ۸۴
 ۹۹
 خلخالی - عبدالرحیم (سید) ۷۲ -
 ۱۰۱
 خلعت بری ۸۴
 خواجوی ۸۳
 خواجه اوحد شیرازی ۳۰
 خواجه نوری - ابراهیم ۱۱۰
 خواجه نوری - محسن ۷۰
 خونساری - ادیب ۷۴
 خیام ۵۲ - ۵۳
 خیراندیش (دوشیزه) ۸۳
 خیرخواه - حسین ۶۴ - ۷۹.۷۵
 ۸۳ - ۸۷
 د
 دائی، مایشی ۷۵
 دارتی سیرز ۹۵
 دارمستر ۲
 داریوش بررگ ۲ - ۴ - ۸ - ۱۰
 دانی - اعلم (کریمی) ۸۳
 دانشور - سیمین (دکتر) ۹۷ - ۱۰۷
 دانشی ۸۴
 دختدی ۵۲
 درانی ۱۰۲
 درخشان - احمد ۶۴
 درمبختش (سروان) ۸۳
 دریابیکگی - علی ۷۴ - ۷۷ - ۷۸
 ۷۹ - ۸۱
 دری - حبیب الله ۱۰۰
 دست ورز ۷۹
 دشتی - علی ۷۳
 دفتری - ایران (خاتم) ۷۵ - ۷۹
 دوسدار ۸۴
 دولت آبادی (بابو) ۸۰
 دوما - الکساندر ۱۰۰ - ۱۱۶
 ۱۲۱ - ۱۲۲
 ۵۹
 دیولافوا ۹۳
 دیهیمی - عطاالله ۹۳ - ۱۲۰
 دهشکار - مصطفی ۷۱
 دهقان - احمد ۷۸ - ۸۰ - ۸۱
 دهقانی - بی - ح - ب ۹۵
 دیان ۲
 دیبا - داود ۶۴
 دیونیزوس ۴۷
 دیهیم ۸۷
 دیهیم - مهین ۸۳
 ذبیح ۵۸
 ر
 رئیس فیروز ۸۴
 رادمرد ۷۴
 رامتین (رابی) ۲۰
 رجا - محمود ۸۱ - ۸۴
 رجوی - کاظم ۹۵

رحیم زاده صفوی ۶۹

رخشانی ۸۳

رس ل زادگان ۸۳

رسول زاده ۸۳

رفیعی قزوینی ۳۰

رمضانی ۸۷

روبرت - هاری - ژنره ۳۰

رودکی ۷

روشنیان ۸۳-۱۰۹

رومن - زول ۱۲۱

ره آورد - حسن ۷۸-۸۵-۱۰۵

۱۰۶

رها (ادس) ۴

رهبر ۸۵

ریاحی - جلال ۸۳ - ۸۶

ز

زنوس (ژوپیتر) ۲-۱۰-۱۳

زاری نه آ ۹-۱۶

زاهد - عطاءالله ۵۷ - ۷۹-۸۷

زاهدی - عباس ۷۹-۸۲-۸۶

زردی ۷۹

زند - احمد علی (سرهنگ) ۶۱

زندی - محمد رضا ۸۳

زوایک - استغان ۱۲۱

ژ

ژازن ۱۳-۱۴-۱۵

ژاله (شوکت محتشم) ۸۳

س

سار اخاون ۶۴

سارنگ - هوشنگ ۷۹

سامان - عزیزالله ۱۰۵

سایبان (رجوع به « کریمی - مسعود »

شود)

سه سالار - محمد « میرزاهو » خان

۲

سرفراز - ناهید ۷۹

سرکب ۲۰

سرکش ۲۰

سرکیسیان - شاهین ۸۶-۸۷

سرلویس پلی (سرهنگ) ۳۱

سرنار « مسیو » ۸۰

سرود ۹۵-۱۰۷

سروری ۸۵-۸۷-۸۸

سعدی ۵۱-

۴۵۰

سعیدی - محمد ۹۳

سقراط ۱۴

سلطان زاده پسیان - حسینعلی ۹۹

سلطانی ۷۹

سلم و تور ۱۸۰-۱۸۴-۱۸۸-۱۹۶ تا

۲۰۱-۲۱۷

سودابه ۸۳

سورنا ۱۲-۱۳

سهیلا (بانو) ۸۳

شفق - رضازاده (دکتر) ۵۶-۸۷

شفیع بیک ۸۴

شکرالله ۷۹

شکسپیر - ویلیام ۸۲-۹۰-

۹۸-۱۰۵-۱۲۲

شکوفه (بانو) ۶۴

شمر ۴۲

شمیده ۸۵-۹۳-۹۵

شمیم همدانی - علی اصغر ۹۳

شنینزر - آرتور ۱۰۸

شوکتی ۷۹-۸۲

شولز ۳۱

شهر ۸۴

شهردار - حبیبالله ۷۷-۹۱

شهرزاد - رضا کمال ۶۹-۷۳-۹۹

۱۰۳-۱۰۷

شهلا (ریاحی) ۸۳

شهیدی - احمد ۸۱

شهیدی - جان ۸۳

شهیدی - عبدالوهاب ۸۳

شهین (دوشیزه) ۸۳

شیبانی - جمشید ۷۹

شیبانی - ع ۹۷

شیبانی - عنایت ۶۱-۶۳-۷۸-۷۹

شیخ الاسلامی - علی (سیدخان) ۷۴

شیخ شیبور ۵۶

شیخ کرنا ۵۶

شیروانی - حسن ۸۴-۸۷-۹۱-۹۴

۱۰۵-۱۱۷-۱۱۹

سپیلی - محسن ۷۴

سپیلی - مهدی ۱۰۷

سیار ۸۳

سیاسی - حسن ۶۸

سیاسی - عالی اکبر (دکتر) ۶۹

سید احمدخان بختیاری ۴۱

سید عبدالباقی بختیاری ۴۱

سیرانوش ۶۷

سیروس کیر ۱۱۶-۱۱۷

سیملاس ۱۳

سیلون لوی ۹

سیمونوف - کنستانتین ۱۲۰

سینا ۸۳-۸۷

ش

شاپور ۴-۱۶

شادمان - جلالالدین ۷۲

شاردن ۳۱-۵۴

شارل ویرولود ۳۰

شاهرخ - ارباب افلاطون ۷۱

۷۵-۱۱۶

شاه عباس ۵۴-۵۵

۴۴۹

شباویز ۸۳

شباهنک - میرحسن ۷۴-۷۷

شب پره - محمد ۸۰-۸۳

شریف - علی اصغر ۱۱۹

شغال الملک - ۵۴

شفا - شجاعالدین ۸۱-۱۱۸

شیلر - فردريك ۱۰۰-۱۰۷-۱۱۶ - طباطبائی نائینی - رضا (میرزا ...
۱۲۱ خان) ۸۷

طیبزاده ۶۱-۶۴

طریان ۶۷-۷۵

طفرل سلجوقی ۳۰

طهماسب میرزا - احمد بن لطفعلی بن

مؤیدالدوله ۱۱۶

ظ

ظلی - رضاقلی ۷۵

ظهوری ۸۳

طهیرالدینی - محمود ۶۴ - ۶۸ - ۶۹

۷۵

ع

عارف ۶۳

عاصمی (باو) ۸۳

عباس میرزا

(نایب السلطنه) ۵۸

۵۱

عبدالله مستوفی ۴۱-۴۲-۴۳-۴۴-۴۵

۵۶

عبدی ۸۳-۸۴

عبید زاکانی ۵۱

عزیزی - رضا ۸۴

عزیزی - ناصر ۹۸-۱۰۹

عشمی - میرزاده ۷۰-۹۲-۱۰۴-۱۱۳

۱۱۴

عصار - میر عمادالدین (آشفته) ۹۱ -

۱۱۲

عمیلی (بانو) ۸۳

علائی - حسامالدین ۷۳

ص

صادق - احمد ۹۰

صافی (رهگذار) ۷۹-۸۲

صالحیار ۸۴

صباحی - صمد ۸۳

صبری - نیکتاج ۷۵

صوحی - شاطر عباس ۴۵۰ - ۴۵۱

صدری ۸۸

صدری - احمد ۷۷

صدری - خا ببا خان ۷۴-۷۷-۷۸

صفا - ذبیح الله (دکتر) ۴۸

صهار ۷۹

صفا منش - ملک ۷۵

صفوی گلپایگانی - عصمت السادات ۷۹

صفی - ۱۰۰-۱۱۴

صفی علیشاه ۱۱۷

صورنگر - لطفعلی (دکتر) ۵۰-۵۱

ض

ضرابی - ملوک (خانم) ۷۴

ضیاء الابصاری ۸۳

ط

طاهر میرزا - محمد (حاج)

۵۱-۵۲-۵۳-۵۴ تا ۷۹

طباطبائی ۸۴

طباطبائی - ابوالفضل ۹۱

طباطبائی - مجتبی (سید) ۷۳

- علوی - بزرگ ۸۶-۹۴-۱۰۳-۱۰۷
 علوی - حمید ۱۱۳
 علی (ع) ۳۴-۳۵
 علی اکبر ۴۲-۴۳
 علی زکاء ۵۸
 علی محمدی - مهدی ۸۳
 عماد السلطنه واجار - حامد علی
 (شاهزاده) ۶۰-۱۱۲
 عمادی - کاظم ۱۲۰
 عمویی ۸۲
 عمواذلی (حاج) ۵۱
 عیسی ۴۷
 عینتاردرش ۵-۱۰
 عشار نینو ۶-۱۰
 عین الملک - حبیب الله ۹۱
 غ
 غلام خسرو قبادان ۲۲
 غنی (دکتر) ۲۸
 ف
 فارابی ۱۷
 ۴۵۴
 محمدلیشاه واجار ۳۰
 فردوسی ۴۹-۹۱
 فرشته ۱۱۹
 فروتن ۷۷
 فروشانی - ضاء الله ۱۰۰
 فرزاد - مسعود ۸۵-۹۲
 ۱۰۵-۱۱۵-۱۱۹-۱۲۳
 فرزانه - مصطفی ۱۰۴
 فروغی - اوالحسن ۶۲-۱۱۰-۱۲۴
 ۱۸۷ - ۱۸۰ تا ۲۴۰
 فروغی - محمدحسین ۱۷۸ - ۱۷۹
 فروغی - محمد (ذکاء الملک) ۳-۷۴
 ۷۷
 فرهمند ۷۵
 فرید ۸۳
 فریدون ۱۸۰-۱۹۷ تا ۲۰۲ - ۲۴۵-۲۴۶
 فضلی ۷۹-۸۳
 فضولی ۳۰
 فکری - علامعلی (مزدیوان) ۶۴ -
 ۷۲-۷۵-۷۷-۷۸-۷۹-۸۱-۸۷
 فکری - مرتضی ولی (مؤیدالمالک)
 ۶۵-۱۰۰-۱۲۴
 ۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۲۰ تا ۱۷۷
 فلکمر-جمیزالروی ۹۹
 فلور ۸۳

ق

- قاجار - عبدالحسین بن مؤیدالدوله
 ۱۱۶

- قادر - ایران ۷۹
 قارن ۱۸۰-۱۸۴-۱۹۰-۱۹۴-۱۹۶-۲۰۱ -
 ۲۰۷-۲۱۴-۲۱۸-۲۲۰-۲۲۱-
 ۲۲۴-۲۲۴
 قاسم ۴۳
 قباد ۱۸۱-۱۹۰-۱۹۲-۱۹۶ تا ۲۰۱ ۲۱۵
 تا ۲۲۴-۲۲۹
 قدرت - منصور ۷۲-۷۵-۷۷
 قراچه داغی - جعفر (میرزا) ۶۰-۶۱

کریمی ۸۷-۸۳
کریمی - مسعود (سامان) ۹۴-۱۱۳
۱۱۵

کریمی - منصوره (ج) ۱۱۵
کسمائی - حسن ۱۱۳
کشاورز - کریم ۱۰۳-۱۰۶-۱۲۰
کلر عنایت ۵۴

کمال غاب شیرازی ۳۰
کمالیه - ربیع (دکتر) ۹۰
کماله - عبدالعلی ۸۷
کدو گوشتو ۲۰-۳۰

کنیاروارسوف ۶۰
کنی - علی (دکتر) ۷۸
کلمبر - و - س ۱۱۵
کلا - هارنس ۱۱۰
کعبه بی ۷۹-۸۳-۸۷

کوره جیان ۸۴
کو کمو - زن ۱۱۲
کهنمونئی ۸۳
کیان پور افشار ۸۴-۸۷
کیمرام - نوچهر ۸۳
کیوانهر ۷۹-۸۴
کموانی - ورخ ۸۱

گ

گابریل بیوری ۱۰۶
گاستن سرینز ۹۴
گرامی ۸۵
گریجی - احمد ۸۰
گرگه نی چی گی ۱۱۹

۹۶-۱۰۴-۱۰۸-۱۱۴

قریب - مصطفی ۸۶

قزوینی ۲

قسطا بیان ۶۷

قسطا بیان (مادام) ۶۷

قنبری - حمید ۷۹

قوبدل ۸۷

ث

کانبی برشیزی ۳۰

کاراکاش - هابک ۶۸ ۷۳-۷۹

۱۰۹

کاشف - هاشم ۹۴-۱۰۹-۱۱۶

۱۲۱

کاظم راده ابراشهر - حسین ۴۹-۱۰۵

کالیداسا ۸

کاوه آهنگر ۱۸۰-۴۰۱-۴۰۷

کایوس پاک سیابوس ۱۲-۱۳

کتاب ۸۴

کمر داس ۹

کراسوس ۱۲-۱۳-۱۴-۱۵

کردبچه (مهندس) ۱۰۱

کرماشاهی - میرسیف الدین ۷۱-۷۵

۷۶

کرنی - پیر ۹۷

کروچکوسکی. لئون ۹۰

کرینسور - ماتیوف ۱۱۳

کریهسکی ۳۱

کریم (شیره ای) ۵۴-۵۵-۵۶-۵۹

۲۸ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۴۲ ۴۲ ۴۴ ۴۵

۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹

- گرمسیری - علی اصغر ۶۴-۷۲-۷۵
 ۷۸-۷۹-۸۳-۹۱-۹۴-۱۱۰-۱۱۶
 گزنغن ۱۶
 گولا ۶
 گونه ۹۳-۱۰۱-۱۱۳
 گورگی - ماکسیم ۱۰۲-۱۰۳
 گوگول ۹۳-۱۱۴
 ل
 لاجوردی - مینو ۱۱۸
 لاجینی - ابوالقاسم ۶۸
 لاهوتی کرمانشاهی - ابوالعاسم ۱۱۴
 لاهیجی - اسمعیل ۷۹
 لرتا (باو) ۶۸-۷۵-۷۶-۷۷-۸۳
 لطف الله نساوری ۳۰
 م
 ماد ۸
 مارسل پایبول ۸۲
 مارشاک - ساموئل ۱۰۳
 مارک نواب ۹۷-۱۰۶
 مارونیان ۶۷
 ماکزیمیلیان میز ۱۱۸
 مأمون ۴۳
 مانویان ۶۷
 مانوی ۸۳
 مبشری - روئین ۷۲
 منز لینگ - موريس ۸۲-۹۵-۱۲۰
 مبین ۸۴
 مجنبتائی - فزع الله ۹۹
 محشم کاشانی ۳۰
 محشم - نصرت الله ۷۵-۷۶-۷۷-۷۹-۸۰
 معزول - علی ۸۲-۸۳
 محسنی ۷۹-۸۷
 محسنی - مجید ۷۹
 محقق الدوله - عبدالکریم (سید) ۶۱
 ۶۲-۶۳
 محمد بن جعفر بن عمر ۲۶
 محمد شاه ۳۳
 محمد علی شاه ۱۱۶
 محمدی ۸۴
 محمودخان ملک الشعرا ۳۰
 محمودی - احمد (کمال الوراقه) ۶۳
 ۹۲-۹۹-۱۲۴
 ۸۰-۸۱-۸۲-۸۵-۸۵ تا ۴۱۵
 محیط طاطائی - محمد ۴
 مدرس رضوی ۲۶
 مدن ۱۰۳
 مرتضوی - محمد ۸۴
 مرعشی - جلال الدین (سید) ۶۱-۶۴
 مره - شارل ۱۰۹
 مزین الدوا (نقاشی) ۵۹
 مسجبات الدعوه - کمال الدین ۸۱-۱۱۰
 مستعان - حسین علی ۸۰-۸۱
 مستعان - کاظم (میرزا) ۱۱۱
 مصوفی المعالم ۴
 مسیح ۸-۱۸
 مشارعظم - یوسف ۶۱
 مشار السلطنه قدس ۶۱
 مشاور الملک ۸۰
 مشایخی - مهدی ۶۴
 مشفق کاظمی ۷۳

- مشکین ۸۳
 مصیری - مهدی ۵۸
 مصفا ۸۳
 مصفی - یحیی ۸۴
 مصری - نعمت ۶۴-۶۸-۷۵-۷۸-۷۹
 مظاہری کنی - علی (دکتر) ۱۰
 مظہرالدین شاہ ۳-۸۰
 معاصر کرمانی - حسن ۱۱۰-۱۱۳
 معاون زادہ ۸۳
 معاویہ ۴۳
 معتمدی - خانبابا ۷۳
 معزالدولہ ۲۹
 معین - محمد (دکتر) ۸
 مفتاح الدولہ ۶۱
 معضل بن سعد بن حسن مسافر و روضی
 اصغہائی ۵۲
 مفید - غلامحسین ۷۷-۷۹
 مقبل - مهدی ۷۴
 مقدسی - محمد ولی (صادقپور) ۸۳
 ۸۴-۸۸
 مقدم ۸۴
 مقدم - حسن (علی پور) ۵۹-۷۰
 ۸۷-۹۳-۹۷
 ملاح - حسنہ ملی ۹۶-۹۹
 ملاحسین کاسمی ۳۰
 ملا نصرالدین ۵۲
 ملا بری - عباس ۷۹
 ملک آراء - مہدی ملی ۷۱-۷۵
 ملکشاہ ۷
 ملکی - رضا ۶۱
 ملکی - محمد علیخان (میاہ) ۶۱-۶۳
- ملیک یاس - ماطاوس (خان) ۱۰۴
 مروی - احمد ۶۸-۷۹
 منوچہر ۱۰۸ ۱۸۴ ۱۱۷ تا ۱۹۰ ۱۹۲ ۱۹۶
 تا ۱۹۸ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۱۶ ۲۲۰
 تا ۲۲۱ ۲۴۰
 منوچہری ۷-۲۱
 مؤبد الملک (ریشارد خان) ۸۰
 موروا - آندہ ۱۰۱-۱۰۳
 مولبر ۵۹-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۱۰۶
 ۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۸
 مہر ۲
 مہرپور ۷۵-۸۳
 مہر تاش ۷۳-۷۴-۷۸-۸۷
 مہرداد - عباس ۱۱۰
 مہر د (بانو) ۸۳
 مہری (بانو) ۸۳
 مہنار - حسرو ۱۰۲-۱۱۳
 میرا ۷
 میردامادی - محمد (دکتر) ۹۰
 میرزا محمد بھی (نزیہ گردان) ۴۱-۴۲
 میرزا نصر اللہ خان ۶۴
 میرزا حقوب ۱
 میرعمادی - نور محمد ۷۴-۷۷-۷۷
 ۸۷
 میشا ۸۳
 مینو ۱۰۹
 میکده - عبدالجسین ۱۱۶
 میکده - فریدون ۱۰۱
 میمنہی نژاد (دکتر) ۸۴-۱۰۶-۱۱۹
 مینا - بھی ۸۳
 مینا - رضا ۸۳

مینوی - مجتبی ۵۸

ن

نا بو ۵-۶

ناراریان - آرداش ۷۵

ناسوتی - عطاالله ۹۷

ناصر - حسن ۷۳

ناصرالدین شاه ۵۹-۴۱

۵۱-۴۸-۴-۴-۱

ناظرزاده کرمانی - احمد (دکتر) ۷۸

ناظم الدوله - ملک (پرس میرزا)

۱۲۴-۱۱۷-۱۰۰-۶۰

۱-۴-۴-۱

ناظر تا ۲۷ - صفحه

ناظم الملك رجوع به «ناظم الدوله» شود

ناهدار - مهدی (دکتر) ۸۰-۷۸-۶۲

نامور - رحم ۷۱

ناوک ۹۰

ناهید - ابراهیم ۷۱

نپتون ۱۰

نجات ۸۳

نرشیجی ۲۶

نریمان اف ۱۲۱

نسکو ۶

نصر - حسعلی ۷۸-۸۵

نصر - علی (سید) ۸۱-۷۹-۷۸-۷۳-۶۳

۱۰۹-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۶-

۱۲۴-۱۲۲-۱۲۰

۲۶۵ تا ۲۴۱-۸۱-۴۸

نصر - ولی الله ۲۴۱

نظامی ۱۷-۱۹-۲۱-۲۶-۱۱۱

نعمان - خان بابا ۸۴

نقیسی - سعید ۷۳-۷۰-۲۳-۲۰-۱۵

۹۰-۸۷

نقشینه ۷۹-۶۴

نکیسا ۲۰

۲۵۲

نوح ۱۰

نورایی - ایرج ۹۰

نوری ۸۷-۸۴

نوری - علی اصغر ۱۲۲-۸۰

نوری - مریم ۷۷-۷۵

نوری - میرزا آقاجان ۱

نور (سیو) ۸۰

نوراد - وریدون ۱۰۲

نوشین - عبدالحمین ۷۶-۷۴-۷۲-۳۹

۹۵-۹۰-۸۷-۸۵-۸۳-۸۲-۷۸-۷۷

۱۲۲-۱۲۱-۱۰۵-۱۰۲-۱۰۱-۹۶

نیری - پرویز ۹۰

و

والا - فتح الله ۸۱

والا - عبدالله (مهندس) ۸۸-۸۶

والرین (امپراطور روم) ۴

والی ۸۴

وثوق ۷۹

وئقی ۸۲

وحدت (بانو) ۸۳

ودادبان (ناو) ۸۳

ورزنده - میرمهدی ۶۴

وزه چشمی ۵۲

وزیری - عایقی ۷۳-۷۰-۴۸

۶۳	هنری - رضا (سید)	۱۰۸-۱۰۵	
۱۲۰	هنکن - موریس	۶۷	وسکانبان
۹۶	هوانسیان دارمن - گیورک	۴۰	وصال شیرازی
۹۹	هوگو - ویکتور	۱۱۳-۱۰۷	وفا - نظام
۱۸۰	هومبردونیک	۷	وندرمیر - پل
۲۶	هیوان تسانک	۱۰	ونوس
			ویلدتررتون ۱۱۰
			ویلمم لیتن ۳۱

ی

۷۸-۶۱-۶۰	یاسمی - رشید	۳۱	ویلیام فرانکلن
۸۴	یزدان یار	ه	
۴۴-۴۳-۳۶	یزید		
۷۸	یغمائی - حبیب	۸۲	هاتفی
۹۴-۹۲-۶۷	یقیکیان - گریگور	۱	هانریت
۱۱۳-۱۰۹-۱۰۳-۱۰۰-۹۸		۴۳	هارون
۱۲۰			هدایت - صادق ۱۱۷-۹۵-۹۱-۷۲
۹۶	یوجین اونیل		هرویو - پل ۱۱۵
۴۳	یوسف		همایون فرخ - عبدالرحیم ۱۱۲
۸۳	یوسفی		همراه ۷۵
۲۵	یوشیج - نیما		همینگوی - ارنست ۱۰۷
			هنرمندی - حسن ۱۱۰ - ۱۱۵

فہرست نام شہرہا و جایہا

الفه ۱۴۴ ۱۴۴	آ الف
انگلستان ۱ ۳	آباد ۴۴۴
ایتالیا ۶۵	آبادانا (ایدانه) ۴
ایران ۱ تا ۸۸-۹۷	آذربایجان ۵۷
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴ ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹ ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹ ۱۱۱۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۲ ۱۱۱۳ ۱۱۱۴ ۱۱۱۵ ۱۱۱۶ ۱۱۱۷ ۱۱۱۸ ۱۱۱۹ ۱۱۲۰ ۱۱۲۱ ۱۱۲۲ ۱۱۲۳ ۱۱۲۴ ۱۱۲۵ ۱۱۲۶ ۱۱۲۷ ۱۱۲۸ ۱۱۲۹ ۱۱۳۰ ۱۱۳۱ ۱۱۳۲ ۱۱۳۳ ۱۱۳۴ ۱۱۳۵ ۱۱۳۶ ۱۱۳۷ ۱۱۳۸ ۱۱۳۹ ۱۱۴۰ ۱۱۴۱ ۱۱۴۲ ۱۱۴۳ ۱۱۴۴ ۱۱۴۵ ۱۱۴۶ ۱۱۴۷ ۱۱۴۸ ۱۱۴۹ ۱۱۵۰ ۱۱۵۱ ۱۱۵۲ ۱۱۵۳ ۱۱۵۴ ۱۱۵۵ ۱۱۵۶ ۱۱۵۷ ۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ۱۱۶۱ ۱۱۶۲ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴ ۱۱۶۵ ۱۱۶۶ ۱۱۶۷ ۱۱۶۸ ۱۱۶۹ ۱۱۷۰ ۱۱۷۱ ۱۱۷۲ ۱۱۷۳ ۱۱۷۴ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۷۸ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۸۱ ۱۱۸۲ ۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۶ ۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۱۸۹ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳ ۱۱۹۴ ۱۱۹۵ ۱۱۹۶ ۱۱۹۷ ۱۱۹۸ ۱۱۹۹ ۱۲۰۰ ۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۳ ۱۲۰۴ ۱۲۰۵ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۶ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲ ۱۲۲۳ ۱۲۲۴ ۱۲۲۵ ۱۲۲۶ ۱۲۲۷ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹ ۱۲۳۰ ۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳ ۱۲۳۴ ۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷ ۱۲۳۸ ۱۲۳۹ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲ ۱۲۴۳ ۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۶ ۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹ ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹۹ ۱۵۰۰ ۱۵۰۱ ۱۵۰۲ ۱۵۰۳ ۱۵۰۴ ۱۵۰۵ ۱۵۰۶ ۱۵۰۷ ۱۵۰۸ ۱۵۰۹ ۱۵۱۰ ۱۵۱۱ ۱۵۱۲ ۱۵۱۳ ۱۵۱۴ ۱۵۱۵ ۱۵۱۶ ۱۵۱۷ ۱۵۱۸ ۱۵۱۹ ۱۵۲۰ ۱۵۲۱ ۱۵۲۲ ۱۵۲۳ ۱۵۲۴ ۱۵۲۵ ۱۵۲۶ ۱۵۲۷ ۱۵۲۸ ۱۵۲۹ ۱۵۳۰ ۱۵۳۱ ۱۵۳۲ ۱۵۳۳ ۱۵۳۴ ۱۵۳۵ ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ ۱۵۳۸ ۱۵۳۹ ۱۵۴۰ ۱۵۴۱ ۱۵۴۲ ۱۵۴۳ ۱۵۴۴ ۱۵۴۵ ۱۵۴۶ ۱۵۴۷ ۱۵۴۸ ۱۵۴۹ ۱۵۵۰ ۱۵۵۱ ۱۵۵۲ ۱۵۵۳ ۱۵۵۴ ۱۵۵۵ ۱۵۵۶ ۱۵۵۷ ۱۵۵۸ ۱۵۵۹ ۱۵۶۰ ۱۵۶۱ ۱۵۶۲ ۱۵۶۳ ۱۵۶۴ ۱۵۶۵ ۱۵۶۶ ۱۵۶۷ ۱۵۶۸ ۱۵۶۹ ۱۵۷۰ ۱۵۷۱ ۱۵۷۲ ۱۵۷۳ ۱۵۷۴ ۱۵۷۵ ۱۵۷۶ ۱۵۷۷ ۱۵۷۸ ۱۵۷۹ ۱۵۸۰ ۱۵۸۱ ۱۵۸۲ ۱۵۸۳ ۱۵۸۴ ۱۵۸۵ ۱۵۸۶ ۱۵۸۷ ۱۵۸۸ ۱۵۸۹ ۱۵۹۰ ۱۵۹۱ ۱۵۹۲ ۱۵۹۳ ۱۵۹۴ ۱۵۹۵ ۱۵۹۶ ۱۵۹۷ ۱۵۹۸ ۱۵۹۹ ۱۶۰۰ ۱۶۰۱ ۱۶۰۲ ۱۶۰۳ ۱۶۰۴ ۱۶۰۵ ۱۶۰۶ ۱	

ح	پ
حلب ۳۳	پارس ۸
خ	باریس ۱۱۵-۹۱
خارکف ۱۷۹	بیک زرنند ساوه ۴۱
خراسان ۵۷	ت
خوارزمه ۸	تبت ۴۷-۴۵-۲۵
ر	تبریز ۹۵-۹۲-۶۰
رشت ۷۵-۹۲-۹۴-۹۸-۱۰۰-۱۰۲-	۵۱
۱۰۳-۱۰۹-۱۲۰	تخارستان ۷
رم ۴	تخت جمشید ۴
رودبار ۱۴۳-۱۴۴	ترال ۱۳
روم ۲-۱۲-۲۵-۳۷	ترکمنان ۱۸
ژ	ترکیه ۵۲-۴۵
ژاپن ۴۵	۱۱۶
س	تفلیس ۶۰
سرخ‌دژ ۱۸۰-۱۸۴-۲۴۰	۲-۲۹-۱۲۷-۱۲۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳
سغد ۸	۱۴۴-۱۴۵-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۵-۱۵۶
سلوکیه ۱۲	۱۵۷-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۷-
سمرقند ۲۶	۱۶۹-۱۷۰
سند ۱۸	تهران ۱۹-۹۰ تا ۱۲
سنگان ۱۱۹-۱۲۲-۱۳۲-۱۳۵-۱۳۷	۲-۲۹-۴۰-۵۱-۸۰-۸۲-۸۳-۱۱۵-۱۱۶
سوریه ۱-۳	۱۱۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳
سولقان ۱۱۹-۱۲۲-۱۳۲-۱۳۵-۱۳۷	۱۸۷-۲۴۱
سومر ۷	تیسفون ۷
سویس ۴-۱۷۹	ج
سیستان ۷-۱۸	جاجرود ۱۴۷
ش	جلفا ۱-۲۴۸
شام ۳۲ تا ۳۹-۴۲	ج
۱۸۰-۱۶۶	چین ۲-۳
شاهزاده عبدالعظیم (مهرری) ۴۷	۲۴۲

شوشتر ۲۴۴

شهرستانك ۱۴۵ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۵ ۱۶۶

۱۷۳ ۱۷۴

شیراز ۹۷

ط

طهران - به (تهران) مراجعه شود

ع

عثمانی ۲

عراق ۱۱۶

عربستان ۶۶

علی آباد ۲۴۰

ف

فرانسه ۹۷

۲۳۱ ۱

ق

قبرس ۵۲

قفقاز ۶۰

۱۱۶

ك

كاشان ۴۲

۲۴۴ ۲۳۱

كجور ۲۵

كربلا ۴۲-۳۸-۳۵-۳۲-۲۹

كردستان ۲۴۴

كلارستان ۲۵

كلده ۳-۱

گ

گرجستان ۲۷

گلبایجان ۲۴۴ ۱۱۶

گیلان ۲۵

ل

لاهور ۱۰۸

لورا ۱۴۵ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۷۳
۱۷۴

لیدن ۷

م

مازندران ۲۵

۲۴۲ ۱۱۶

مراکش ۴۵

مسین ۶۴

مشهد ۷۵-۹۰-۷۳-۱۰۲

مصر ۲-۳-۷

۱۱۶ ۵۱ ۲

مکه ۵۶

۵۱

ن

نجف ۳۸-۳۲

نقش رستم ۴

نور ۲۵

و

وین ۱۱۸

ه

هرات ۱

همدان ۷۵

هندوستان ۲۷-۲۰-۷-۳-۲-۱

۲۴۲

هوارزمی ۸

هولیود ۲۸

ی

یونان ۴۵-۳۹-۱۳-۱۰-۳-۲-۱

یئگی امام ۲۴۰

فهرست نام برخی از مؤسسات فرهنگی و هنری

تئاتر نکبسا ۷۵	استودیو درام کرمانشاهی ۷۶
۸۸-۸۳ نو >	الیاس ۱۷۸ ۲۴۱
۸۳-۸۲ هنر >	انجمن روابط فرهنگی ایران و هند
تروپ پری (سالن پری) ۸۳-۷۶	۱۱-۸
تروپ نوشین ۷۶	ایران جوان ۷۶
جامع الازهر ۵۱	پرورش افکار ۷۷
دارالفنون ۵۹	۴۴۲
۱- ۸۰-۱۱۶-۱۷۸	تئاتر بهار ۸۳
دارالمعلمین ۱۷۸	> پارس (فرهنگ) ۸۸-۸۲
دانش سرای عالی ۱۷۸	> تهران (دهقان) ۸۸-۸۲-۷۹-۷۸-۶۵
دانشگاه تهران ۱۷۹	> جامعه باربد ۸۷-۸۳-۷۴
دیرستان نظام ۴۴۱	> سعدی ۸۳
رادیو تهران ۸۱	> سیروس ۷۵
علمیه (مدرسه) ۴۴۱	> شهرزاد ۸۸
کانون بانوان ۷۷	> فردوسی ۸۸-۸۳-۸۲
کانون صنعتی ۷۶	> فرهنگ ۶۱
کلوب چهارفصل ۷۵	> کمدی اخوان ۶۸
> فردوسی ۷۶	> کمدی ایران ۶۸-۶۴-۶۳
> موزیکال ۷۳	۴۴۲ ۸۱
مدرسه اقدسیه ۴۴۱	> کشور ۸۳-۸۲
مدرسه علوم سیاسی ۱۷۸ ۲۴۱	> گهر ۸۳-۸۲
مزن نو ۱۹-۶	> گیتی ۸۸-۸۳
وزارت فرهنگ ۷۸	> ملی ۶۳-۶۲-۶۱
هنرستان هنرپیشگی ۸۷-۷۸	۴۴۲
۴۴۲ ۴۸	> مرکزی ۷۵

افلاطنی که باید پیش از مطالعه تصحیح شود :

درست	غلط	سطر	صفحه
d'Erech	d'erech	۲۴	۵
Leiden, Brill,	Leiden brill,	۱۸	۷
Le Théâtre, Indien, paris		۲۰	۹
Le Théâtre Indien, Paris,			
(۳)	(۲)	۱۵	۱۰
(۴)	(۳)	۱۵	۱۰
(۵)	(۴)	۱۶	۱۰
(۶)	(۵)	۱۶	۱۰
Antique	Antlque	۱۷	۱۰
تصویر	تصتویر	۱۸	۱۰
۶-۵-۴-۳	۵-۴-۳-۲	۲۹	۱۰
Plutarkhos	pluotarkhos	۲۴	۱۲
اوری بید	اروی بید	۷	۱۵
پوئیتقا	پوئیتقا	۶	۱۷
Heywarth	Hey warth	۲۲	۱۸
Geographie	Geographi	۲۴	۱۸
Chrysostome, Orationes	chrysostome-orationes	۲۲	۱۹
-۴	-۵	۲۳	۱۹
هنگام انکور	هنگام نکور	۵	۲۴
بهم میرساند	بهمیرساند	۴	۲۵
احرام کردند	احرام کردند	۶	۲۸
Schuldz-۴	Krimiski-۳	۲۲	۳۱
Schulz-۴ Krimiski-۳			
Franklin-۱۱	Gemes-۱۰	۲۳	۳۱
Franklin-۱۱ James-۱۱			
Mise en Scène	Mis En Scène	۲۵	۴۱
projection	prejection	۵	۵۳
Conservatoire D'art dramatique		۲۵	۷۸
Conservatoire d'art Dramatique			

صفحه	سطر	غلط	درست
۸۰	۵	دکتر احمد نامدار	دکتر مهدی نامدار
۸۱	۲۶	Sketche	Sketch
۸۳	۵	(جا افتاده)	این دسته از سال ۱۳۲۹ دو «تأثر سعدی» زیر نظر بانو «لرنا» همسر نوشتن شروع بکار کرد و نزدیک بدو سال بانهیه برنامه هائی جالب از قبیل: «بادبزن و ندر میر»، «شنل فرمز» و «منتسرا» بهتر نمایشی ایران رونقی بسزا بخشید.
۸۳	۱۱	(جا افتاده)	«تأثر نو» که اخیراً بوسیله آقای «سروری» دوسالن سابق تأثر معروف به «بری» (چهارراه مخبرالدوله - کوچه فنادی نوشتن) تأسیس شده است میکوشد با نمایش معروفترین بیسهای جهان آثاری بر ارزش قدیم دوستداران هنر نو نماید
۸۵		۱ و آقایان :	و مترجمان این دوره عبارتند از آقایان:
۸۷	۲۷	Gurimeures - ۲	Grimeurs
۸۸	۹	رهگذرفن ، تأثر ،	رهگذر ، فن ، تأثر ،
۹۰	۱۸	(ستون اول)	از: پروا عظم - ابوالقاسم
۹۰	۲۶	(ستون دوم)	نورائی
۹۲	۷۸	(ستون دوم)	چاپ او
۹۴	۲۱	(سنون اول)	تهران
۹۷	۱۸	(ستون اول)	از: کیا - تندر
۱۰۱	۲۶	(ستون دوم)	آنده موروا
۱۰۲	۲۷	(ستون اول)	تهران
۱۰۳	۲۶	(ستون اول)	تهران
۱۰۳	۲۹	(ستون دوم)	ا - ح س - ش
۱۰۸	۱۵	(ستون اول)	از: شهردار - حبیب الله
۱۰۹	۲۱	(سنون اول)	ترجمان: آل احمد - جلال
۱۰۹	۲۸	(ستون دوم)	از: پل سیمرغ
۱۱۹	۷	(ستون اول)	ترجمان : سیمرغ
			استخر - محمد حسین
۹۷	سرصفحه	حاجی ریاحی خان	چ - اطلاعات
۱۰۹	سرصفحه	» »	حاجی ریاحی خان
۱۲۶	۱۱	مقرت می آدم	مقرت می آدم
۱۳۱	۲۶	من اینها	جواب اینها

لااله الا الله	لااله الا الله	۱۱	۱۳۴
جاهد الملك حاکم جدید	جاهد الملك جدید	۵	۱۴۵
با امین اوقف	با این اوقات	۷	۱۴۷
نایب صفدر خان	نایب حضور خان	۱۲	۱۵۰
بشناسی وبس	بشناسی ولی	۱	۱۵۱
بجنا مالی ربطی دارد؟	بجنا مالی ربطی دارد؟	۱۲	۱۵۴
این چه وضعیت است، این	این چه وضعیت این	۱۸	۱۵۰
این خادم	این خام	۸	۱۶۲
واراده	واردۀ	۱۳	۱۶۲
مالیات دیوان	مالیات ایران	۳	۱۶۶
حسن ظنی نسبت	حسن ظن نیت	۷	۱۶۹
بیا ببین	بیا همین	۲۱	۱۷۶
بمسکو	بخار کف	۹	۱۷۹
بدید آورد	بدید آور	۸	۱۹۵
۲۱۴	۱۱۴	سر صفحه	۲۱۴
۲۱۶	۱۱۶	۵	۲۱۶
باید پس از سطر ۲۲ باشد		۲۱	۲۲۲
گراز	گرداز	۳	۲۲۳
جزاینت	جزهر آنچه	۱۱	۲۲۳
معلم	معلمی	۱۰	۲۳۱
«علوم سیاسی»، «دار الفنون» و	«علوم سیاسی» و	۱۲	۲۳۱
Metteur	Meteur	۱۱	۲۳۲
بود، که	بود، که	۲۳	۲۳۲
آثار نمایشی این	آثار این	۴	۲۳۳
کروش	کروش	۷	۲۳۵
اردشیر اول	ارشیر اول	سطر آخر	۲۵۷ (ستون دوم)
پسیان - ماه طلعت	پسیان - طلعت	۱۲	۲۶۰ (ستون اول)
شبیانی - عنایت الله	شبیانی - عنایت	۲۴	۲۶۴ (ستون دوم)

از همین نویسندگان :

یادگار اشک

چراغ (درام رادیوئی - فارسی و فرانسه)

زندگانی و آثار رضا کمال - شهرزاد

نیمایوشیج : کیست و چیست ؟

Le Théâtre en Perse de 1850 à 1950 (étude
de littérature comparée)

Dr. ADJENNATI - ATAI

**Essai sur les Origines
du
THEATRE PERSAN**

LIBRAIRIE EBNE - SINA (IRAN)

Téhèran

1955

Imprimerie Mihan

